دیوان مشفق تهرانی

مشتمل بر:

مناقب المعصومین، مراثی اهل بیت

و غزلیات

انتشارات کلاله خاور

جزء اول از

دیوان مشفق تهرانی

مشتمل بر
مناقب المعصومین ـ و مراثی اهل بیت طاهرین
وغزلیات

از انتشارات

گلاله خاور

شاه آباد کوی امیرخان سردار

بها: چهل ریال

در شهریورماه ۱۳۳٤ شمسی در تهران چاپ شده
چاپخانهٔ خاور

۵۳۳۸۱

کتاب مناقب المعصومین

ومراثی اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

یگانه معبود را ستاینده ام و یکتا خالق را بندهٔ شرمنده ام صانع معبودیکه ذات پاك بی‌مثالش درعالم‌وحدانیت نظیر ندارد ودرتدبیر کارجهان ازشریك بی نیاز است شبروان سرمنزل هدایت را یاد رحمتش شمع منیر است و پای‌کشان کاروان سعادت را الطاف بیحدش دستگیر، ذرات کائنات در پیشگاه قدرتش در تیه تحیر سرگردانند و بمصداق وان من شیء الایسبح بحمده جمله تسبیح و تهلیل گویان

درثنایش ذکرمرغان چمن سبح اسم ربك الاعلی بود

بعد الحمدوالثناء صلوات وتحیات زاکیات بروجودمقدس خواجهٔ کائنات‌ووصی بلافصل وپسرعم گرامی‌اوامیرالمؤمنین (ع) وفرزندان طاهرین اوسلام‌الله‌علیهم‌اجمعین باد خاندانیکه محبتشان رستگاری جاوید را ضمین است وهربیت مدیحهٔ آنها بیتی ازبهشت برین رهین .

اما بعد چنین گوید این ذرهٔ بی مقدار بندهٔ شرمنده گنه‌کار در پیشگاه حضرت حق شرمسار و برحمت نامتناهی او امیدوار حقیر فقیر (احمد ابن محمد معمار) که ازآغاززندگی درکانون سینه‌ام آتش‌محبت ائمهٔ اطهارسلام‌الله‌علیهم‌اجمعین فروزان بود و قلبم درمحبتشان سوزان و کسب معارف محمدی (ص)آرزویم بود و تعلیم احادیث نبوی جستجویم اما ازبد حادثه تمکن مادیم اجازهٔ تحصیل علم نداد وآن فرصت‌گرانبها ازدست بشد تااینکه درسنین بزرگی نیکو دانستم‌که ذوق‌سلیم وفکرمستقیم خودرا بمطالعهٔ آثار شعرای شیرین‌گفتار وعرفای پسندیده شعار متوجه سازم وفکرمصائب روزگاروفشار ادوار را بیکسواندازم چندی بدین منوال برآمد

تا درخود ذوق گفتار دیدم و گاه وناگاه ابیاتی رسا ونارسا میگفتم هرچند عروض و قافیه نیاموخته بودم ودرحافظه ازکتب ودواوین شعرا ذخیره‌ای نیندوخته اما خرسند بودم که بدین قدرتم توانائی است و نهایت اشتیاقم مقصود نهائی تا اینکه روزی باخود اندیشیدم حال که قدرت برآبادی خانهٔ دنیا ندارم تعمیرخانهٔ آخرت ازدست فرونگزارم طریق ولایت چهارده گوهرپاك را بپویم .

وفوزعظمی را ازآستان ملك پاسبان این‌خاندان بجویم اینك که برگفتارناقصم دسترس‌است بیتی‌چند درمدیحشان‌بسرایم‌ودرمقابل هر بیتی‌درجهان دیگر بیارایم تادر این‌نشأه فانی درنزداحراراواخیار مفتخربوده باشم‌و درعقبی شمول شفاعت رسول و آل علیهم‌السلام واقع شوم این اندیشه چنان سراپای وجودم راتسخیر کرد که گوئی پادشاهی دوکون رابرمن‌عرضه میدارند ومن‌آنرادربرابراین‌توفیق بچیزی نمیشمارم تاآنکه مدتی‌درطلب این‌گنج رنج بردم ودرری چند درمدایحشان‌بسفتم‌واین‌کتابرا که بمناقب‌المعصومین موسوم است بگفتم وازارباب دانش وبینش تمنا دارم‌که اگر گفتاری سست ویا بیانی نادرست درآن ببینند عذرم بپذیرند وبرمن خرده نگیرند که گفته اند :

جائت سلیمان یوم‌العید قبرة	اتت فخذ جراد فکان فی فیها
ترنمت بفصیح القول و اعتذرت	ان الهدایا علی مقدار مهدیها

فی التوحید

ای که بود ذات تو یگانه و یکتا — قادر قدوسی و حکیم و توانا
صانع معبودی و مهیمن اعظم — بود و نبود آنچه هست نزد تو پیدا
رازق رزقی و هم رؤف و رحیمی — کیست که آرد ثنای حمد تو برجا
بوالبشر ایجاد م‍ ‍کنی زسلاله — خلق نمائی زنطفه صورت زیبا
گه بمسیح از فیض خویش دهی دم — گاه بموسی عطا کنی ید و بیضا
عقل نه تنها بکنه ذات تو حیران — عشق به بیدای معرفت شده شیدا
فلسفه و منطق و معانی و حکمت — می نکند درك ذات پاك تو اصلا
واقفی و آگهی زحالت موران — ذات تو آمد خبیر بر همه اشیا
هیچ ندانم که کیستی و چه استی — عقل بتحقیق قاصر آمده اینجا
ازشجر خشك قدرتت ثمر آرد — چشمه پدیدار آوری تو زخارا
لطف تو بر کل ماسوی شده کامل — خاصه بمشفق کنی تو عطف بفردا

فی التوحید

ای جهانی از تو پیدا و تو ناپیداستی — موجد کل عوالم قادر یکتاستی
مالك الملك وجود و خالق ارض و سما — لاشریك له یگانه ذات بی همتاستی
هستیت نامرئی است و دیدنت باشد محال — نیست خالی از تو یکجا و تو در هر جاستی
رب ارنی را چو موسی از زبان قوم گفت — لن ترانی در جواب او تو خود گویاستی
درتن و جان ناپدیدی و همیگوئی سخن — از زبان جان سخن گو و سخن آراستی
در دل هر ذره‌ای کاوش کنم یابم ترا — جسم و جان و روح اندر هر رگ و اعضاستی
جمله موجودات در تسبیح و حمدت روز و شب — ذکر اشیا سبح اسم ربك الاعلاستی
مهر و ماه و اختر از تو برقرار و استوار — هم نگهدارندهٔ این گنبد خضراستی

اینهمه آثارصنع و نقش گوناگون چرخ خودتوآنصورتگرهرزشت‌وهرزیباستی
کیستی وچیستی دروهم نائی‌تا ابد زآنچه آید درتصور برتر و بالاستی
علم تو دارد احاطه بر تمام ماسوی عالم‌الغیب شهاده واقف از فرداستی
مشفق‌ازپیدایش‌کون‌ومکان‌حق‌راشناخت ورنه‌دراسرارخلقت‌خلق‌نابیناستی

فی التوحید

ای موجد اصل آفرینش کردی تو بما عطای بینش
لولاك لما خلقت الافلاك کس غیرنبی نکرد ادراك
گردد ز توصبح شام تاریك باشی توبه ما زهرچه‌نزدیك
صورت زتوبرگرفت هستی اعلا ز تو هر مقام پستی
ادراك به‌کنه ذات پاکت ممکن نبود بجز هلاکت
اشیا همه مظهر ظهورت عالم همه جلوه‌گر زنورت
آگاه نوئی ز حال نالان دانی توهمه زبان لالان
پیدا ونهان برت هویدا مخلوق تواند زشت وزیبا
برجملهٔ ماسوی خبیری برهرچه‌که هست توبصیری
جزوصف‌تومن‌سخن نگویم با لطف تو راه تو بپویم
مشفق زگناه شرمسار است بردرگه تو امیدوار است

در نعت خواجهٔ کاینات رسول اکرم صلی‌الله‌علیه و آله و سلم

صنما بجلوهٔ ایزدی بفکن‌زچهرهٔ خودنقاب بدرآ زپردهٔ اختفا بنمای جلوه چو آفتاب
زتجلیات جمال خود بنما منور و روشنم که‌شعاع‌طلعتت‌ایصنم‌زده‌طعنه‌برمه‌وآفتاب
زشکنج طرهٔ عنبرین توپریش‌خاطریم ببین کلمات‌دلکش‌دلنشین‌شنوم‌من‌ازتوبآب‌وتاب
توچه‌آیتی‌ونشانه‌ای بجهان‌توفردیگانه‌ای چه‌شوداگرببهانه‌ای‌کنیم زلطف تو کامیاب
زشراب‌وحدت‌ایزدی‌بچشانمرادوسه‌ساغری که‌بنعت‌خواجهٔ‌کاینات کنم‌افتخاربشیخ‌وشاب
نبی‌مکرم‌ومحترم‌که‌بودمحمدص‌مصطفی که‌مدیح‌ونعت‌وثنای‌اوشده‌است‌زینت‌هرکتاب
زطفیل‌جودتوایشها شده‌خلقت‌همه‌ماسوی بجهانیان بنموده حق‌زوجود پاك‌توفتح‌باب
زعذارچون‌گل‌احمرت‌شده‌عالمی‌همه‌گلستان زشعاع‌رویتومهرومه‌بکنندروشنی‌اکتساب

بطواف کوی تومحرمم ز تفضلات تومنعمم من اگر که عاصی و مجرمم چو غمم ز پرسش از حساب
بچه حد کنم من بی زبان بمدیح تو سخنی بیان بمدیح و فضل تو کی توان بجز این بیان کنم انتخاب
صلوات برتو و آل تو و باوصیاء واجمعین بجمال توبکمال توفتبارك احسن خالقین
مه ومهر آمده آیتی ز تجلیات جمال تو بهلال پاك خدا قسم نبود بدهر مثال تو
زسیاه دانهٔ خال تو نرود هوای تو ازسرم رودم زیاد غم جهان بدو ابروان هلال تو
زندعشق توچوره خرد زجهان وهرچه دراو بود اگرم ز کف برود سزد که رسم بکوی وصال تو
توئی آنکه شق قمر کنی توئی آنکه سنگ گهر کنی زوفا بهر که نظر کنی کند آرزوی جمال تو
تو یگانه مظهر قدرتی توخود افتخار نبوتی توهمان پیمبر رحمتی کرم است وجود خصال تو
توئی آنکه ذات مقدست بدو کون اکبر واعظمست که فزون زرتبه شاهیست بجهان برای بلال تو
توئی موجد همه ممکنات توئی آن خلاصهٔ کائنات که عقول آمده است مات بفضایل تو و آل تو
بهمه صحایف انبیا بسروده قدر تورا خدا شده است سورهٔ هل اتی صفت جمال و کمال تو
همه جا تودعوی حق کنی بجهان تو جلوهٔ حق کنی توظهور حضرت حق کنی همه محو مات جمال تو
من و وصف حسن و جمال تو من و مدح فضل و کمال تو همه دم منم بخیال تو من و نعت جود و خصال تو
صلواة بر تو و آل تو واوصیاء تو اجمعین بجمال توبکمال تو فتبارك احسن خالقین
رخ تو بهشت برین بود لب لعلت آمده کوثرا که بهشت عدن موحدین زجمال توست مصورا
بفضائلت کند اکتفا کلمات قادرذوالمنن بتمام جن و بشربود ز ازل وجود تورهبرا
چو خدای خوانده بآسمان شده ای مشرف آنمکان بنمود باتوسخن بیان شده ای مبشر ومنذرا
توئی آنمحمد اولین توئی آن پیمبر راستین توئی آن حقایق یاوسین توئی اول و توئی آخرا
توئی آن مدینهٔ علم حق تو بماسوی همه ماسبق توئی اصل علت ماخلق که بامر توست مقدرا
توئی آن مجلی عاشقان توئی آن مجلل عارفان توپناه وملجاء امتان توبهردو کون پیمبرا
توئی آنخدا که خدائیت زخدا بخلق مبرهنست که بغیر ذات مقدست نبود کسی چوتوسرورا
زتونور حق شده مشتعل همه کارحق بتومنتقل تودهی بصورت آب و گل همه گونه رونق دیگرا
توئی اشرف سفراء حق بجلال وشوکت وجاه وفر زخدای آمدت این لقب تومذمل وتومدثرا
تودهی بموسی جان عصا توبانبیا همه رهنما بحریم حضرت کبریا تو یگانه محرم ومفخرا
بتمام عالم کن فکان توئی آن مربی انس وجان بطواف کوی توقدسیان همگی چو بنده وچاکرا

بمدیح ذات تو ایشها شده مشفق ار که سخن سرا نکند بدفعه‌ای اکتفا بسروده است مکررا
صلواة بر تو و آل تو و باوصیاء تو اجمعین بجمال تو بکمال تو فتبارك احسن خالقین

بهاریه در نعت خواجهٔ کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

بازشد ازفرودین چمن چورشك بهشت زسبزه و گل چمن بهشت عنبر سرشت
خوش است بامیکشان باده لب جوی و کشت باده گساری خوش است موسم اردیبهشت
ز جای قم ساقیا مگو ز زیبا و زشت
ازمی وحدت بزن برتن و جان آذرا

رو بگلستان نگر کامده ایندم هزار بوصل گل میزند برسر اشجار جار
سوری وسنبل دمید برلب هر جویبار شقایق وضیمران گشت زنو ...
لاله وریحان ببین سرزده ازسبزه‌زار
جامهٔ رنگین نگر بنفشه را دربرا

نغمهٔ داود زد بلبل شیرین سخن قمری و طاوس شد جلوه کنان درچمن
فاخته کو کو زنان بشاخهٔ یاسمن شد مترنم تذرو و غنچه گشوده دهن
آب شد از جو روان همچوعقیق یمن
لؤلؤمرجان صفت یا چو در گوهرا

موسم اردی بهشت خیز ز جا ای ندیم فاغتنموا الفرصة هذا فوز عظیم
گر برسد مرده را ازسرزلفت نسیم رقص کنان درلحد گردد عظم رمیم
با رخ خوبت نعیم هست عذاب جحیم
بدررخت جنت است لعل لبت کوثرا

ساقی گلچهره خیز ریز بساغر تو می فکرت بیجا مکن ازجم و کاوس و کی
مطرب خوش بذله را گوبزند چنگ و نی موسم عشرت رسید دورهٔ غم گشت طی
از می نابم بکن بیخبر از های و هی
سر به ثریا کشم چرخ کنم چنبرا

فصل گل و مل خوش است ان کنتم تعلمون نغمهٔ بلبل خوش است هل انتم تسمعون
نالهٔ صلصل خوش است حینئذ تنظرون بیخبر از باده اند قوم لایعلمون

عیب و گناهم بپوش ان کنتم تکتمون
ترك خطائی من خیز بده ساغرا

ای بخم زلف تو گشته دوصد دل اسیر   ابرویت چون کمان مژگانت همچو تیر
بیرخ تو جنتم ذلك بئس المصیر   باده بده تا شوم بکل شیئی خبیر
تاکه سرایم سخن ز شاه گردون سریر
آنکه شد از امرحق مبشر ومنذرا

خسرو عرش آستان رحمة للعالمین   سید مکی لقب قبلهٔ اهل یقین
خ...ـهٔ قدرتش شدگل آدم عجین   چاکر دربار او حضرت روح الامین
مقیم بر درگهش عیسی گردون نشین
به ما سوی مقتدا به انس وجان رهبرا

سورهٔ و الشمس شد آیتی از روی او   بخوان تو واللیل را سوادی از موی او
نفخ بهشتی بود نکهتی از بوی او   زقاب قوسین گذشت کمان ابروی او
براق عزت ببین گرم تکاپوی او
گسترد روح الامین در قدمش شهپرا

به بزم قرب احد چون شب معراج شد   محضر لاهوتیان سراج و هاج شد
قطره ای از رافتش ماء ثجاج شد   بحر فیوضات غیب قلزم مواج شد
زیا و سینش قبا بتارکش تاج شد
گرفت عرش برین ز مقدمش زیورا

ایکه بفرمان تو زهره و هم مشتری   عطا به ناهید شد صنعت خنیاگری
شمس و عطارد ترا داده خط چاکری   دوخته بر قامتت جامهٔ پیغمبری
خلقت افلاك را مدغمی و مضمری
به ملك هستی توئی شها سرو سرورا

شاه ملایك خدم نبی امی لقب   خاتم پیغمبران توئی ز الطاف رب
مخزن اسرار حق منبع علم و ادب   شارع شرع مبین سید طاها نسب

خلقت افلاک را وجودت آمد سبب
نعت تو آمد شها زینت هر دفترا
مظهـر آیات حق گوهـر بحر وجود کـرد ز رخسار تو نور خدائی صعـود
ملتهب از قهـر تو فـرقهٔ عاد و ثمود بهر تو لاهـوتیان کرد بر آدم سجـود
چاکر درگاه توشیث و سلیمان و هود
به حکم تو بر خلیل گلشن شد آذرا
زرتبه ذات تو شد خـاتم پیغمبـران به‌حکم تـو مشتغل زمـرهٔ کر وبیـان
بامر تو در سجـود جملهٔ لاهوتیـان مشفق اندر جهان نعت تو سازد بیـان
سزد کند فخر اگر بر همـه قدوسیان
تا شویش دستگیر تو در صف محشرا

در نعت خواجهٔ لولاک حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم

اصلاح امور ما حصول امل آمد مسرور دل اهل عمل درحمل آمد
الواح دل اهل کمال آمده ساطع هر کس ره عاطل رود اورا علل آمد
مهر احدم در دل واوراد سحـورم حمدصمد ومدح‌محمد(ص)عمل آمد
سالار امم در دو سرا احمد مرسل ممدوح همه اهل سما در اول آمد
سر احد و مصدر کل صادر اول در ملك ولا عالم او ماحصل آمد
درمدح محمد همه دم مدح سرودم مداح رسولم که کلامم عسل آمد

در منقبت سرور کاینات شافع یوم العرصات پیغمبر اکرم صلوات‌الله علیه و آله

ای سـاقی مـه طلعتم ای دلبر رعنا ای دلبر رعنای من ای شاهد زیبا
ای شاهد زیبای من ای آفت دلهـا ای آفت دلهـا تو بده ساغر صهبـا
ده ساغر صهبای که من باده پرستم
من باده پرستم بده از جام الستم
از جـام الستم دو سه پیمانه شماره پیمانه شمـاره کن و بنمای نظـاره
بنمای نظـاره مکن از لطف کنـاره منمـا تو کنـاره بنما عزم دوباره
با عزم دوبـاره بده آن محیی جان را
آن محیی‌جان را وهمان روح روان را

آن روح روان راکه بود بادهٔ وحدت　　زآن بادهٔ وحدت شود احیای شریعت
احیای شریعت شود از پیرطریقت　　از پیر طریقت کنم ادراك حقیقت
ادراك حقیقت بود آئین پیمبر
آئین پیمبر بود از هرچه نکوتر
از هرچه نکوتر کنم اوصاف جمالش　　اوصاف جمالش کنم و مدح جلالش
هم مدح جلالش کنم و شرح کمالش　　هم شرح کمالش کنم و نعت خصالش
در نعت خصالش شده نازل همه قرآن
نازل همه قرآن شده بر ختم رسولان
بر ختم رسولان شد اسرار هویدا　　اسرار هویدا شد در لیلهٔ اسری
در لیلهٔ اسری شد از عالم بالا　　از عالم بالا شد بر آنشه والا
بر آنشه والا شد کای مظهر عصمت
ای مظهر عصمت توئی آن آیهٔ رحمت
آن آیهٔ رحمت که بود نام تو احمد　　نام تو بود احمد و محمود ومحمد (ص)
محمود ومحمد لقبت مصطفی الامجد　　ای مصطفی‌الامجد توئی آن نورمجرد
آن نور مجرد توئی آن روح مجسم
آن روح مجسم شده بر خلق مسلم
بر خلق مسلم شد آن نقطهٔ توحید　　آن نقطهٔ توحید که حق کردش تأیید
حق کردش تأیید وبامرش شده تأکید　　امرش شده تأکید وبود درخورتمجید
اندر خور تمجید بود خلق عظیمش
هم خلق عظیمش بود الطاف عمیمش
الطاف عمیمش کند از خلق شفاعت　　از خلق شفاعت کند او روز قیامت
در روز قیامت بود او حافظ امت　　هم حافظ امت بود آن شاه جلالت
آن شاه جلالت سبب خلقت افلاك
شد خلقت افلاك از آن خواجهٔ لولاك

آن خواجهٔ لولاك بود عقل نخستین　　آن عقل نخستین بود و معنی یاسین
هم معنی یاسین بود و سورهٔ والتین　　هم سورهٔ والتین است آن‌مظهرتحسین
آن مظهرتحسین بود و رحمت واسع
آن رحمت واسع شودت مشفق شافع

در نعت خاتم النبیین رحمت العالمین صلوات الله و سلام علیه

طالعم مسعود آمد اول ماه حمل　　حال دردهر آمده گاه سرور کوعلل
موسم گل آمد ودلها سرور آمد هلا　　ساردر کهسار آمد دادصلصل راصلا
هدهدوطاوس‌مدح‌احمدمرسل‌سرود　　سورو صعوه‌دادهردم آل‌طاها رادرود
درکلام الله ورا آمد سلام کردگار　　مهراو کرده‌مرا دردل‌حلول عماروار
صادر اول در عالم مصدر کل امور　　مدح‌اوصلواعلی آورده‌ام‌درهرسحور
محرم اسرار داور سرور والاگهر　　مصدرکل احمدمرسل‌رسول‌دادگر
مالك ملك ولا سالار و سردار امم　　دردوعالم مهر او آمد مراد حاصلم
کردطالع‌مهردلدارم مرادرلوح دل　　لوح‌دل آمد مصوّرصد معماکردحل
درمعاد اوحاکم احکام داور آمده　　عرصهٔ لولاك را سالار و سرور آمده

بمناسبت میلاد حضرت ختمی‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم

ساقیا سر مستم از صهبای تو　　سرخوشم زآن‌راح روح‌افزای‌تو
عارضت رشك گلستان بهشت　　خاك کویت روضهٔ عنبرسرشت
روشنم زان عارض گلگون تو　　جان فدای آن لب میگون تو
چشم مستت باده نوشی میکند　　حالیا نرگس فروشی میکند
تار گیسویت بود زنار من　　روشن از چهر تو شام تار من
شمع بزم آفرینش آمدی　　گوهر اسرار بینش آمدی
ای رخت آئینهٔ ایزد نما　　وی لبت سرچشمهٔ آب بقا
ای مسیحی دم بیا اعجاز کن　　روح بخشا وتو کشف راز کن
چون من استم ذره و تو آفتاب　　آفتاب آسا تو براین ذرّه تاب

تا شوم از حسن رویت کامیاب
می بساغرریز با چنگ و رباب

مطربا ساز طرب را ساز کن
ساکنان خلد را آواز کن

سابع عشر ربیع الاول است
امشب‌ازهرحیث‌جشن‌اکمل‌است

آن شب قدریکه مسعود آمده
بهر این فرخنده مولود آمده

آمده از آمنه بنت وهب
گوهر یکدانه ای از فیض رب

شد زپشت پردهٔ غیب آشکار
کرد از میلاد او حق افتخار

ذات احمد شد بعالم جلوه‌گر
گشت بر اسم محمد مفتخر

از قدومش شد جهانی گلستان
حق تجلی کرد بر خلق جهان

بهر این مولود پاکیزه سرشت
جامه ها جبریل آورد از بهشت

مریم و سارا و هاجر خادمه
آمدند اندر سرای آمنه

حوریان با جامه های عنبرین
بهر خدمت از یسار واز یمین

شعله ها از شمع نور افروختند
عود اندر مجمر جان سوختند

آمده زین مولد بهجت اثر
در جهان آثار چندی جلوه‌گر

بانگ جاء الحق ندا جبریل داد
عالمیرا زین بشارت کرد شاد

سرنگون اصنام شد اندر حرم
خانهٔ وحدت شد ایوان صنم

آمد ایوان مدائن را شکست
دجلهٔ ساوه فرو آبش نشست

آتش معبود در آتشکده
شد خموش و منهدم شد بتکده

حقتعالی ذات پاکش برگزید
وصف‌کرد اورا به قرآن مجید

پس‌خطاب اورا به‌چند القاب‌کرد
هم اولوالامر واولوالالباب کرد

خواند او را خاتم پیغمبران
کلك مشفق نعت اوکرده بیان

درمدح مولانا علی ابن ابیطالب علیه السلام

شده باز بلبل طبع‌من بمدیح یارسخن‌سرا
بگشودبال وکشد فغان بنوابشاخهٔ نسترا

زکرم‌کنون‌بگشاگره زشکنج طرهٔ دلبرا
ز تجلیات جمال او زنیم بجان وتن‌آذرا

بزدای زنگ غم ازدلم ز عذار چون گل احمرا
بگشا چوغنچهٔ گل‌دهن‌تو بگلستان چمن‌چومن

بنمازصومعه ام رها زجمالت ای‌بت آذری   زفراق‌عارض‌چون مهت بدلم‌فروخته‌اخگری
دوسه‌ساغری‌زکرم مرا بچشان‌زبادهٔ‌خلری   ز توجهات تو پرچمم بکشم بقلهٔ خاوری
لمعات وجه نگارمن بنگر چو نوگل احمری
بشنو تودرمه فرودین نغمات بلبل خوش‌سخن

توزاتحاد بزن قدم‌بگذر زحزب منافقون   نظری‌نما بکلام‌حق‌توبخوان‌ز آیهٔ‌سابقون
ز حجاز شور مغنیا بنواز بربط و ارغنون   زمعطرات رخت چمن‌یتنافس‌المتنافسون
چمن همچوعارض حورعین دمن ارغوانی ولاله‌گون
هله ساقیا توبده مرا ز شراب و لعل می کهن

صنما زطلعت‌چون‌پری‌بگشای پردهٔ اختفا   برسان بزهره ومشتری‌لمعات‌وجهك‌اشرقا
مه‌من‌بطارم نه‌فلاك‌بكشان زخامهٔ‌خودضیا   زشراب وحدت‌ایزدی‌بدوساغری کنم‌اکتفا
زخم الست بربکم کنم افتخار به ما سوی
بمدیح سرور متقین وصی پیمبر وبوالحسن

بتمام‌جن‌وبشرشهاشده‌ذات‌پاك‌تومقتدی   توعلی‌وعالی‌ومرتضی‌تومکین‌بمسنداحمدی
که‌تمام‌زمرهٔ انبیازوجود توشده مهتدی   زجمال‌پاك توشد عیان‌کلمات قادرسرمدی
تو ولی ملاك امامتی تو رواج شرع محمدی (ص)
بولای مهرتو مقبل است عبادت همه مرد وزن

بفضایلت کنداکتفاکلمات لوکشف‌الغطا   شده‌من‌یمت‌یرنی‌زتوهله‌فاش‌وواضح‌وبرملا
توولی قادر مطلقی ز نزول آیهٔ انما   بود آیتی‌ونشانه‌ای زفروغ‌روی‌تووالضحی
ملکوتیان همه نغمه گر ز سما بشأن تولاقتی
بخدا خدا ز توشد عیان زتوگشت سرخدا علن

به بیاض صفحهٔ روی تونبود بدهر مثاله   به سواد طرهٔ موی توفکشفت لیل‌جماله
بدوخال هندوی عارضت خضراً‌بقاء زلاله   بشنو زسعدی فارسی بلغ‌العلی بکماله
چه توان سرود بوصف تو «حسنت جمیع خصاله»
بجلال قدر تو آیتی بسرود خالق ذوالمنن

بتمام‌عالم کن‌فکان تو یگانه مطلع ومظهری	ملکوتیان همه بر درت بنهاده جبههٔ چاکری
لمعات نور رخت گرو ببرد ز زهره ومشتری	بسماویان بجهانیان تو وصی نفس پیمبری

بمدیح نعت تو مشفقت ز ازل نمـوده ثناگری
کند افتخار بر عالمی چو بوصفت آمده در سخن

بمناسبت میلاد حضرت امیر مؤمنان سرور متقیان علیه السلام

بهار خرمی آمد چمن از نو مصفا شد	بساط سبزه و گل منبسط بر کوه و صحرا شد
صلای یوسف گل بر زلیخای چمن آمد	فرحبخش از طراوت صحن بستان روح افزا شد
عروس خاك زنگاری لباس اطلسش دربر	هم آغوشش گل نسرین چو نو داماد زیبا شد
جهان رشك نگارستان چین شد از مه اردی	صبا مشك ختن در آستین از فرط گلها شد
چمن دیبای سقلط شد دمن گردید عطر آگین	هوا شد چون دم عیسی جهان پیر برنا شد
بباغ و راغ باران همچو در شاهوار آمد	جهانی از دم روح القدس یکباره احیا شد
شکر خند از دهان غنچه ریزد دمبدم درباغ	زگلها مشك تر خیزد گلستان عنبر آسا شد
فروزان لاله اندر باغ همچون عارض مستان	شقایق بار دیگر در گلستان مجلس آرا شد
نقاب از چهرهٔ گل برفکنده باد نوروزی	زوجد عارض گل بلبل اندر شاخ گویا شد
ببین بر گرد گل از نو دمیده سوری وسنبل	قد سرو سهی چون شاخهٔ شمشاد رعنا شد
خمار آلود نرگس در چمن آمد به طنازی	زبان بگشود سوسن ضیمران در باغ پیدا شد
قرنفل در کنار جوی رسته دسته باریحان	بنفشه جامهٔ رنگین به بستان بزم آرا شد
هوا مشاطه آب آئینه دارچهر گل گردید	ویا از عارض جانانه یکسر پرده بالا شد
بگوش جان نوای قمری سنجاب پوش آمد	صلای طوطی شکرشکن تا بر ثریا شد
چمن دلکش گلستان خوش زمان باده نوشی شد	قدح در دست ابر نوبهاری طرف صحرا شد
شراب روح پرور ریز در مینای ماساقی	بعشرت باش امروز و نباید فکر فردا شد
زجا برخیز ای جانا واینك شادمانی کن	که نازل رحمت حق بر همه اعلا و ادنا شد
بروز ثالث عشر رجب از مخـزن الا	جمال مهر آسای علی چون مه هویدا شد
ولادت یافت اندر کعبه آن مولود مسعودی	زپشت پردهٔ غیب آنچه بودی آشکارا شد
عیان شد نور حق از فاطمه بنت اسد آری	که روشن از جمال ماهتابش عرش اعلا شد

علی عالی اعلا امام یثرب و بطحا   وصی حضرت ختمی مآب وزوج زهراشد
کلام الله ناطق مصدر کل صادر اول   که اندر مدحت او آیهٔ تطهیر ایماشد
خدابنمودتعریفش بقرآن کرده تفسیرش   مدیح ذات پاکش سورهٔ یاسین وطاهاشد
امام واجب الطاعه خدیو لازم الحرمه   شهنشاه ملك دربان بجن وانس مولاشد
بمدحش خامهٔ مشفق نماید گوهرافشانی   بمیلاد علی اشعار او تحریر و انشا شد

درمدیح حضرت امیرمؤمنان سرورعالمیان علی علیه السلام

خیز ز جاهان الاتوای بت رعنا   سروقدولب عقیق ورخ گل حمرا
رفت دی اردیبهشت گشت هویدا   ساقی گلچهره حال خیز توازجا
بهر من آور یکی دو بادهٔ مینا

مژده بگل باد عمردی بسرآمد   درچمن اینك بنفشه جلوه گرآمد
عودوقرنفل دوباره درنظرآمد   سنبل و نسرین زپشت پرده درآمد
شدچمن آرا دوباره نرگس شهلا

بلبل شیدا زوجد گل بگلستان   برسرهرشاخ گل شدست نواخوان
شدبچمن چون شکفته غنچهٔ خندان   سطح چمن گشته همچوروضهٔ رضوان
گشت مصفا چمن زکثرت گلها

درچمن اینك زبان گشود چوسوسن   جلوه کنان گل دوباره گشت بگلشن
صحن چمن شد زفرط سبزه مزین   لاله وریحان زصنع قادرذوالمن
کرده بساط نشاط جمله مهیا

گشت نوا خوان تذروقمری وطاوس   هدهد افراشته است جقه چوکاوس
شدبط وطوطی چوزاهدان پی سالوس   نغمه سرا زاغ شد زغن زده ناقوس
همچومن اندرمدیح سرور بطحا

خسرومالك رقاب سرور اکرم   والی ملك بقا و شاه معظم
ای زهمه ماسوی وجود تواقدم   شد ز طفیلت امور خلق منظم
هم ز وجودت مدار عالم بالا

گوهر بحر وجود شاه مجلل   نور مبین ابن عم احمد مرسل

مصدر دوم توئی و صادر اول　　گشت زحق هل اتی بشأن تو نازل

بعد نبی بر تمام خلق ، تو مولا

سر خدا و وصی حضرت خاتم　　سائل کوی جلالت آمده حاتم

کوثروزمزم زفرط مهرتویك نم　　خلقت افلاك ازتو مضمر ومدغم

ز امر تو برپا ستاده عرش معلا

ای که پس ازمصطفی توراهنمائی　　قلعهٔ خیبر بامر حق بگشائی

خضرومسیحابدرگهت چوفدائی　　گفت نصیری بحق تو که خدائی

زانکه پدیدارکرده ای ید وبیضا

بهر تو آمد تمام آیهٔ قرآن　　هست وجودت مدارعالم امکان

نزدتوآمد قضا چوبندهٔ فرمان　　گشته قدرپیش توچوخادم ودربان

خوانده تو را دست خویش قادر یکتا

با همهٔ حشمت ای خدیو فلك جاه　　جای تو خالی بکربلا بدی ایشاه

تاکه ببینی زظلم فرقهٔ بد خواه　　تشنه حسین توشدشهید بصدآه

از دم شمشیر و تیر و نیزهٔ اعدا

باد خزان زد بگلستان حسینی　　خامش گشتند بلبلان حسینی

گشت بخون جسم گلرخان حسینی　　کشته شدازکینه یاوران حسینی

نوحه سرا زین قضیه حضرت زهرا

آه که از جور چرخ و کینهٔ اختر　　عترت او شد اسیر فرقهٔ کافر

رأس منیرش جدا شد از دم خنجر　　خاك عزا شد بفرق مشفق مضطر

گریه کند صبح وشام زین غم عظمی

درمدح و فضیلت شاه اولیا حضرت امیرعلیه السلام

چه خوش است اگر که بکلبه ام صنما زمهر نهی قدم بگشائی عقده تو ازدلم زشکنج طرهٔ خم بخم

زفیوض وصل توسر کنم زشب فراق حکایتی بامید آنکه ز لوح دل بزدائیم محن والم

ز سیاه دانهٔ خال تو بدلم فتاده شرارهٔ زحلاوت لب شکرین بزداحرارت دل زغم

بوصالت ای بت نازنین بکنم بیان سخن چنین بدرتو آمده ام مکین بنویدوصل توخوشدلم

زرخ منیر تو کشف شد کلمات قادر سرمدی که تمام صنع خدا شده زجمال خوب تو مرتسم
بتمام جن و بشر شها زازل وجود تو رهنما زتو گشته خلقت همه ماسوا ملکوتیان بدرت خدم
تو خدیو ملك ولایتی تو مه سپهر هدایتی چه شود اگر بعنایتی نگری بمن شه ذوالکرم
توئی آنکه مدح ترا خدا بکلام خویشتن وداد ز نزول آیهٔ انما ز خصایص تو زده رقم
بچه حد کنم من خسته جان سخن از فضائل تو بیان که ستوده سعدیت ارمغان همه دم مدیح تو زیر و بم

بلغ العلا بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

صنما ز پرتو مهر توشده خلقت همه ماسوا زخدا نزول بشأن توز ازل شد آیهٔ انما
تو مشیر و میر مؤیدی تو وصی و بن عم احمدی تو نصیر شرع محمدی بجهانیان همه مقتدا
زرخ از نقاب بر افکنی شود عالمی همه گلستان بچمن اگر که قدم نهی شود از قدوم تو باصفا
صنما بقامت معتدل شده سرو ازقد تو خجل قمر ازجمال تو منفعل زفروغ رویتو در سما
زجهانیان همه برتری تو یگانه مطلع و مظهری تو منی و مکه و مشعری زتو بر گرفته صفا صفا
لمعات رویتو دلبرا زده طعنه برمه و اخترا غبرات ذرهٔ مقدمت بکشم بدیده چو طوطیا
به صفات مظهر داوری به جلال صحر پیمبری بمصاف حیدر صفدری بجمال حضرت کبریا
ملکوتیان همه نغمه گر بمدیح ذات تو سر بسر بجهان چو یونس داد گر توز بطن حوت کنی رها
بولای مهر تو مقبلم بزدای زنگ غم ازدلم زتو گشته حل مسائلم بولای تو کنم اکتفا

بلغ العلا بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

بجلال حضرت کبریا تو ولی و حجت اکبری بجهانیان همه رهبری بسماویان همه سروری
بخدا که عین خدا توئی باطاعتت همه قدسیان تو علی و عالی و بوالحسن تو وصی نفس پیمبری
تو چه مظهری که زرویتو شده کشف سورهٔ والضحی نکند عبادت انس و جان بفضایل تو برابری
توئی آن شها که بامر حق شده ای بجای نبی مکین ملکوتیان همه مفتخر زفتوت چو تو سروری
ولی ام شه ذوالکرم حرم از تو آمده محترم بشکستهٔ همه صنم زتو خوار شد بت آذری
زتجلیات جمال تو شده ذات پاك خدا عیان زشعاع طلعت تو برد همه نور زهره و مشتری

توسحاب‌فضلی‌ورحمتی‌توقسیم‌دوزخ‌وجنتی چه‌شود اگرزره‌وفانگری مرا توبچاکری
شه‌لوکشف‌مه‌من‌عرف‌تودری‌وبحر کرم‌صدف بخیال‌خود متحیرم‌توچوصادروتوچومصدری
بتمام عالم کن فکان بکنم فضائل تو بیان شده‌مشفقت‌زدل‌وزجان‌بمدیح‌تو به‌ثنا گری
بلغ‌العلا بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

مولودیهٔ حضرت مولای متقیان پیشوای شیعیان علی‌علیه‌السلام

ای بت فرخنده و نگار دلارام خیزونماجلوه‌نیست‌بی‌تودل‌آرام
بادهٔ وحدت بریز حال تو در جام پرده زرخ برگشودشاهد گل‌فام
جاوه نما آمد آن جمال دل آرا
عالم جان رشك گلستان ارم شد قلب محبان‌تهی‌زمحنت وغم شد
مولد پاك امام چون بحرم شد کعبه زیارتگه عرب وعجم شد
رشك جنان شد تمام یثرب و بطحا
ثالث عشر رجب ز برج سعادت فاطمه بنت اسد یگانهٔ عفت
در حرم کعبه زاد شاه ولایت نورعلی شد عیان ز پردهٔ غیبت
گوهری آمد برون ز مخزن الا
چون زقدم زد قدم بعالم امکان بود بذکر حق و تلاوت قرآن
شد زپس پرده‌آنچه بود نمایان بین تو تجلی حق به‌صورت انسان
سر ظهور آنچه بود گشت هویدا
نور جمالش پدید در حرم آمد پاك ومطهر وجودش ازعدم آمد
کعبهٔ حق‌زآن‌جناب محترم‌آمد خلق‌جهان‌را امام ذوالکرم‌آمد
جملهٔ قرآن مدیح آن شه والا
آنکه به‌گهواره‌اش دریده اژدر آنکه به تحقیق‌گشت قاتل عنتر
آنکه زجاکند در ز قلعهٔ خیبر آنکه ازاوشد جهان کفرمسخر
خوانده ورا دست خویش قادر یکتا

ذات علی رهنمای بوالبشر آمد　　فخر پدر هرچه هست زین پسر آمد
بهر امامت نخست مفتخر آمد　　هرچه پس پرده بود جلوه گر آمد
عین جمال علی عالی اعلا
رو بمدیحش بخوان تو آیهٔ قرآن　　خیل ملک بر درش چو حاجب و دربان
نام ورا برگزید خالق سبحان　　این شرف مشفق است در بر عرفان
زینت دفتر کند فضیلت مولا

در مدح جناب امیرمؤمنان صلوات الله علیه

زجای خیز هلا ساقی نکومنظر　　بریز بادهٔ گلگون مرا تو درساغر
از آن شراب زجاجی بزن بجان آذر　　بسوز از اثر باده ام ز پا تا سر
در آو بی خبرم کن ز پرسش فردا
وزید باد بهاری چمن شده آباد　　شکوفه گشت فرح بخش در مه خرداد
زخواب ناز تو برخیز هرچه باداباد　　زقید وبندالم سازهان مرا آزاد
که هست لطف خدا لا تعد و لا تحصا
کنونکه محنت دی رفت و نو بهار آمد　　بساط سبزه و گل طرف جویبار آمد
بوصل گل بچمن نغمه گر هزار آمد　　مرا چو فرصت از الطاف کردگار آمد
به مدح حیدر صفدر سخن کنم انشا
امام اکبر واعظم بملک دین سرور　　ولی قادر یکتا به انس و جان رهبر
شها تو قلعه گشائی و قاتل عنتر　　مسلم است بگهواره بردری اژدر
که دست خویش ترا خوانده قادر یکتا
بامر تواست بپا عرش و فرش و لوح و قلم　　زتوست خلقت افلاک مضمر و مدغم
توئیکه هست وجودت زماسوا اقدم　　ببزم قرب احد ذات تو بود محرم
هم از جمال تو انوار حق بود پیدا
توئی بامر خداوند مرشد جبریل　　قسیم رزق زالطاف توست میکائیل
ببزم قرب توچون خادمست اسرافیل　　بامر تو بخضوع و خشوع عزرائیل

مطیع امر تو کروبیان ارض و سما

بامر حق همهٔ قدسیان بفرمانت   تمام زمرهٔ لاهوتیان ثنا خوانت
تراست عرش برین یك رواق ایوانت   تمام خیل ملاك حاجبند ودربانت

بحکم تو همگی ساکنان عرش علا

ز رتبه ذات تو از انبیا بود برتر   زممکنات توئی عین حضرت داور
زفرط مهر توشد خلق جنت و کوثر   بهشت روی تو و کوی تو بود مشعر

که از قدوم تو یکسر صفا گرفته صفا

شها بمهر تو آب و گلم شده است عجین   گرفته حب تو جا در درون من چو نگین
بخاك کوی تو مشفق نهاده است جبین   مدیح تو کند عنوان شها بصدق و یقین

نمای لطف و کرامت بوی بروز جزا

غدیریه

ای ساقی مه طلعت و گلچهرهٔ زیبا   قد سرو وعقیقی لب ورخ لالهٔ حمرا
زن طعنه ززلفین سیه برشب یلدا   بنمای عیان ازرخ خوبت ید و بیضا

بر خیز هلا ریز یکی باده بساغر

بگذشت دی آثار بهاری است پدیدار   مرغان چمن نغمه سرا برسر اشجار
شدزندسرا کبك دری جانب کهسار   گردیده مصفا چمن ازعکس رخ یار

گلزار چو فردوس برین گشت سراسر

هدهد بسر افراشته چون جقهٔ کاوس   انجیل سرا شد بچمن قمری وطاووس
شد فاخته بربط زن بانغمهٔ ناقوس   تیهوشده زاهدصفت اندرپی سالوس

دراج پی نغمه سرائی شده اندر

ساقی بچنین فصل فراز آرهلا مل   از خم غدیرم بنما نغمهٔ بلبل
کهسارودمن پرشده ازنالهٔ صلصل   گردید مصفا چمن از عطر رخ گل

گلزارچوجنات عدن آمده یکسر

اکنون که چمن رشك گلستان ارم شد   دلهای محبان تهی ازمحنت وغم شد

برخیزو بده باده نه هنگام الم‌شد چون آیهٔ اکملت‌دراین‌روزرقم‌شد
من مدح سرائی کنم ازخواجهٔ قنبر
جبریل‌زحق آمده بارایت وفرمان آورد پیامی به بر ختم رسولان
فرمودخداکای‌همه‌دروصف‌توحیران امروزعلی راکه بودکاشف‌قرآن
برخوان وصی خویش وفرازآر بمنبر
پس‌زامرخداوندمبین‌احمدمختار بگرفت‌بکف دست‌علی‌آن‌شه ابرار
افراشت‌وفرمودکه‌یامعشرالانصار امروزعلی را بوصایت کنم اخطار
باشد بشما بعد من اوسید وسرور
امروز شماراست علی سیدومولا او آیهٔ مطلق بود و مظهر یکتا
اکلیل شرافت بسرش‌هست‌هویدا برجملهٔ احکام خدا ناطق و گویا
والی ولایت بود و از همه برتر
ابلاغ مجدد ز حق آمد بر مردم الیوم لکم دینکم اتممت علیکم
برخاست ازآن‌قوم‌درآن‌دشت‌تلاطم باشوروشعف‌کردند هریك‌تکلم
بخبخ همه‌گفتند برآن شاه فلك فر
تجدید کنم مطلعی ازنو کنم افشا خورشید صفت‌طعنه زنم‌بریدوبیضا
ازنوك قلم مدح شهی راکنم انشا داماد پیمبر علی عالی اعلا
فخر دو جهان شوهر زهرای مطهر
مصداق کلام‌اله و سلطان ممجد مصباح سبل‌مصدرکل بن‌عم‌احمد
از بهر نبی ناصر و منصورو مؤید اعداش بنار ابدی هست مخلد
مأوای محبانش اندر لب کوثر
ای‌آنکه‌پس ازختم رسل راهنمائی ازحق توجدائی وولی‌عین‌خدائی
عنترکش واژدردرو هم قلعه‌گشائی قومی زجهالت بتوگویند خدائی
زیرا که بامرت بود این طارم اخضر
ای سر خفی نور جلی شاه ولایت یکتا گهر بحر سخا کان کرامت

در عالم ایجاد توئی آیهٔ رحمت　　شاهنشه جودی تو به اقلیم حقیقت
مقصود زتوحید توئی زاول و آخر
ای مقصد ایجاد و شهنشاه معظم　　عالم ز تو بر پاشد و آدم ز تو آدم
ازیمن وجود تو شده خلقت عالم　　مشفق بمدیح تومه و سال زند دم
بر صفحه بریزد ز قلم قند مکرر

درمدیحهٔ صدیقهٔ کبری انسیهٔ حورا حضرت زهرا سلام‌الله علیها

پس ازحمد وثنای قادرقدوس رحمانی　　نمایم زینت دفتر نخست اسماء سبحانی
زنوك خامهٔ رنگین نمایم گوهر افشانی　　زنم از باء بسم‌الله اورنگ سلیمانی
زکلك خود نمایم آشکارا سر پنهانی
زنم کوس شرف برسر گذارم تاج کرمنا
دی و اسفند و بهمن رفت و فصل نوبهار آمد　　بصحرا و چمن باران چو درشاهوار آمد
بساط سنبل و نسرین بطرف جویبار آمد　　نوای طوطی شکرشکن ازهر کنار آمد
زوجد عارض گل بلبل اندرشاخسار آمد
مزین شد چمن ازضیمران و نرگس شهلا
هوا شد چون دم عیسی وزیده باد نوروزی　　بساط سبزه و گل منبسط بافتح و فیروزی
زمرغان چمن آمد نوای عیش و بهروزی　　چه خوش باشد نگارا پرده ازرویت برافروزی
بیکباره ببر از یاد ایام غم اندوزی
زالطاف و کرم ساقی عطاکن ساغر صهبا
خمارم ازمی دوشین الا ای ترك فرخارم　　بیاور بادهٔ گلگون کنون مگذارهشیارم
زجام و باده نوشیدن نباشد درجهان عارم　　بجز وصف رخ دلدار نبود هیچ گفتارم
درآ وازکرم بگشا گره اززلف و ازکارم
زنم گام فرا بر نه رواق گنبد خضرا
چوسرخوش گشتم ازصهبا کشم ازخواب غفلت سر　　گشایم پرچم اجلال همچون خسرو خاور
کنون ازشعر رنگین بشکنم من قیمت شکر　　زکلك خود بیان سازم مدیح دخت پیغمبر

که اندر محضر قربش بود روح الامین چاکر

شد از یمن قدومش خلقت دنیا ومافیها

پی تجلیل اجلالش ملایك بر کشند تکبیر ز فیض هستی جودش گل آدم شده تخمیر

بعرش کبریا باشد جمالش بهترین تصویر به گاه معدلت حکمش بتابد پنجهٔ تقدیر

نزول از کردگار آمد بشأنش آیهٔ تطهیر

زرتبه بانوی جنت شد و صدیقهٔ کبری

گل گلزار ختم المرسلین محبوبهٔ داور نبودی گر علی درعالم از بهرش نبد همسر

خدا کرد افتخار از خلقتش بر ماسوا یکسر نخست آمد بمهر وی فرات و زمزم و کوثر

زرتبه برتر آمد از منا و مکه و مشعر

ز کویش آیتی آمد ریاض جنت المأوی

نزول آیات قرآن گشته اندر رتبه و شانش زحل با مشتری هستند چون قندیل ایوانش

شد اسرافیل و عزرائیل و میکائیل دربانش زعزت حضرت روح الامین گهواره جنبانش

تمام زمرهٔ لاهوتیان ازجان ثنا خوانش

بود جاروکش درگاه قربش مریم و حوا

فغان و آه از جورسپهر و کینهٔ دوران چها بعد از نبی کردند باا و آن مسلمانان

زدند آتش زکین اندرسرایش فرقهٔ عدوان عدوچون در بپهلویش زد از دل بر کشید افغان

زکین شد محسن او سقط از بیداد بدخواهان

بجنت دیده گریان ازغمش شد خسرو بطحا

ازاین آتش مرا یاد آمد ایندم باد و چشم تر از آن آتش که زد در کربلا بن سعد بداختر

سراسر خیمهٔ سلطان دین راسوخت از آذر گریزان زان شررشد سوی صحرا آل پیغمبر

زیکسو دیده گریان مو پریشان زینب مضطر

اسیر و دست بسته دل شکسته در کف اعدا

زبعد کشتن سلطان دین آن قوم بدآئین اسیر ازغم نمودند آل طاها را زظلم و کین

بسوی کوفه شان بردند پس آن فرقهٔ بیدین فغان زاندم که شد در کوفه وارد عترت یاسین

بتوك نی قرائت کردقرآن رأس شاه دین
مگومشفق چه آمد برسرزینب در آن صحرا

درمدح دخت پیمبر فاطمهٔ اطهر شفیعهٔ روز محشر سلام الله علیها

خامهٔ سحر آفرین به نظم مقدم ساخت موشح چواین چکامه منظم
زینت دفتر نمود او به نخستین مدح مهین دختر پیمبر اکرم
عصمت کبرای حق بتول گرامی بانوی یوم الجزا شفیعهٔ عالم
فاطمهٔ اطهر و صدیقهٔ کبری دختر حوا بدی و مادر آدم
جوهر قدسیه و حبیبهٔ سبحان خادمه‌اش هاجرو کنیزش مریم
طاهرهٔ گیتی و مبلغهٔ دین سر ولایت زکیه ذات معظم
عالمه و حاکمه جلیله جمیله شرح دهم وصف اوهر آنچه بود کم
اختر برج حیا لطیفهٔ عفت سیدهٔ هردوکون و نیر اعظم
نفس ملك فرفرشته خووفلك جاه رابطهٔ کاف ونون و روح مجسم
ام ائمه مه سپهر کرامت علت ایجاد بلکه خلقت آدم
مظهر آیات حق و محیی اموات مرجع طاعات خلق اصل مکرم
قائمهٔ دین بیان اکمل یاسین سورهٔ والتین بوصف اوست متمم
صادر اول بدی وکامل اکمل خلقت افلاك ازاوست مضمر ومدغم
عالم هرغیب اوست ساتر هرعیب دافع هرشك وریب داروی هرغم
زوجهٔ پاك علی شفیعهٔ محشر بودبر آن شه ندیم و مونس وهمدم
درگه او ملجاء و پناه خلایق قبلهٔ حاجات خاص و عام دمادم
ذات خدا گر نبودلم یلد آنگه دخت خدا خواندمش بوجه مسلم
نامده مقبول حق بدون ولایش کعبه و رکن و مقام ومشعروزمزم
روح الامین فخرمیکند به ملایك کامده در آن سرای حاجب ومحرم
نعت ومدیحش سرود احمد مشفق صبح ومسامیزند بدوستیش دم

درمدح امام ممتحن سبط اول حضرت حسن مجتبی صلوات الله علیه

ساقی بده پیمانه ای شدآشکارا فرودین گردید گلشن لاله گون ماناعذارحورعین

بلبل بگلزار آمده برشاخهٔ گل نغمه‌زن / برعشرت بلقیس گل اندر نواخوانی ببین
ساقی هواشد معتدل ایرشك خوبان چگل / بر پیکر غم زن مرا آذر زآب آتشین
دراج وتیهو نغمه‌زن بر شاخهای نارون / ازصعوه وزاغ وزغن افتاده دربستان طنین
ایدلبر طناز من محبوب عشرت سازمن / بنمای کشف رازمن زان تارزلف پرزچین
آمدبهار ورفت دی لبریز بنما جام می / زان رطل پی درپی نما شادان دل اندوهگین
خواهم که اکنون قدزنم ازعشق جانان خامه‌را / عنوان نمایم نامه‌ای از گفته‌های دل‌نشین
ازمدحت فخر زمن سبط رسول ممتحن / نورخدای ذوالمنن فرزند ختم المرسلین
سلطان اقلیم وجود عالم بهرغیب وشهود / آن مخزن سرودود آن نورخلاق مبین
مرآت ذات کبریا سبط رسول مقتدا / بحر عطا کان سخا پور امیرالمؤمنین
شاهنشه خوبان حسن عالم به‌هرسروعلن / هم ممتحن هم مؤتمن هم مصطفی را جانشین
هم معدن فضل وکرم فخرعرب میرعجم / بردرگهش کمترخدم صدعیسی گردون نشین
نازل بشأنش هل اتی هم یاوسین وطاوها / هم آیهٔ قل انما از نزد رب العالمین
ای زادهٔ خیرالنسا ای شافع یوم الجزا / باخامس آل عبا اندر جلالت هم قرین
تاج تبارك برسرت شاهان عالم چاکرت / زامرخدا درمحضرت خادم بودروح الامین
هم طورهم سیناستی هم مسجد اقصی استی / هم کوثروطوبی استی هم قبلهٔ اهل یقین
حق راتویکتامظهری اندردوعالم سروری / برخلق عالم رهبری هم از کهین هم ازمهین
هم صادروهم مصدری هم طاهروهم اطهری / هم اعلم و هم اظهری بر اولین و آخرین
سبط رسول مصطفی و ابن علی مرتضی / المقتدا والمجتبی والطیبین الطاهرین
بااین همه جاه وجلال ایوجه ذات ذوالجلال / ازظلم و بیداد جفا مسموم قوم مجرمین
گریم بهر صبح ومسا اندر عزایت ایشها / برسر کنم خاك عزا از کینه‌های مشرکین
ازظلم قوم کافرا آمد برانت خنجرا / افتاده برجان اخگرا از زهراسماء لعین
درماتمت خیرالبشر اندرعزا ودیده تر / حیدرزغم شد نوحه گر خیرالنساشد دلغمین
زینب زمرگت درمحن زدچاك برتن پیرهن / شاهنشه گلگون کفن درماتمت باغم قرین
قاسم زداغت خونفشان ازدل کشد آه وفغان / عبداله آزرده جان خونیندل وزاروحزین

مشفق بهجرانتشها گرید بهر صبح ومسا زیرا که دریوم الجزا هستی شفیع المذنبین

بمناسبت میلاد باسعادت حضرت مجتبی ارواحنافداه

ایشاهد مه طلعت و گل چهره وزیبا گلچهره وزیبا وقدت شاخهٔ طوبی

قدشاخهٔ طوبی ورخت مهر دل آرا ای مهر دل آراتو از آن غمزه وایما

زان غمزه و ایمات مرا ساز تو خرسند

خرسند مرا ساز تو ایشوخ شکرخند

ایشوخ شکرخند من ایدلبر دیرین ایدلبر دیرین من ایشاهد شیرین

ایشاهد شیرین من ای مایهٔ تحسین ای مایهٔ تحسین تو بیغمای دل و دین

یغمای دل ودین کنی از آن خم ابرو

از آن خم ابرو واز آن سنبل گیسو

زان سنبل گیسو شده آشفته مرا حال آشفته مرا حال شد ایشاهد اقبال

ایشاهد اقبال من ای مظهر اجلال ایمظهر اجلال از آن خط و از ان خال

از آن خط و آن خال که هم دانه و دام است

زان دانه و دام است که حسن تو تمام است

حسن تو تمام است از آن شکل و شمایل آن شکل و شمایل بتو ای میر قبایل

ای میر قبایل بتو گشتم متمایل گشتم متمایل بتو ایدلبر مقبل

ایدلبر مقبل بتو وحسن تو نازم

حسن تو بنازم و بوصف تو بسازم

وصف تو بسازم در اینماه عبادت اینماه عبادت بودو ماه کرامت

اینماه کرامت بود آثار سعادت آثار سعادت بود ازحسن ولادت

این حسن ولادت که به ماه رمضان شد

ماه رمضان شد که حق ازپرده عیان شد

ازپرده عیان شد حسن آن نور مجرد آن نور مجرد چو دراین کون قدم زد

در کون قدم زد حسن ازدخت محمد (ص) ازدخت محمد شده کشف آیت سرمد

کشف آیت سرمد شد از طلعت جانان
از طلعت جانان شد آفاق گلستان

آفاق گلستان شد و حق آمد مشهود | حق آمد مشهود از این مولد مسعود
زین مولد مسعود شده فاطمه خوشنود | شد فاطمه خوشنود از این مظهر معبود

زین مظهر معبود درین ماه مبارك
در ماه مبارك شده تنزیل تبارك

تنزیل تبارك شد ازحضرت جانان | ازحضرت جانان شده نازل همه قرآن
نازل همه قرآن شده برختم رسولان | برختم رسولان شد آن قاطع برهان

آن قاطع برهان هم در وصف امام است
در وصف امام است و در این ماه صیام است

زین ماه صیام است که حق جلوه نما شد | حق جلوه نما آری ازخیر نسا شد
ازخیر نسا ظاهر آن شمع هدا شد | زان شمع هدا شد که افلاك بپا شد

افلاك بپا گردید از خلقت زهرا
ازخلقت زهرا است که مشفق شده گویا

مدیحه درمولود فرخندهٔ مسعود امام ممتحن حضرت حسن سلام الله علیه

دوش بس افسرده خاطر بودم ازفرط محن | لب فرو بر بسته بودم من ز گفتار سخن
کین سروش آمد مرا بر گوش وهوش ازفیض رب | هاتف غیبم ندادرداد باصوت حسن
ای بغم آلوده محوومات وحیرانی چرا | گاه شادی آمده بیرون شو از بیت الحزن
نیمهٔ ماه صیام آمد زجا برخیز هان | مطلع الانوار حق آمد عیان درانجمن
آفتابی گشت ظاهر نور حق شد منجلی | درظهور آمد جمال مهر آسای حسن
اندرین فرخنده شب ازفاطمه دخت رسول | سرحق ازپردهٔ غیب آنچه بودی شد علن
گشت اندر حجرهٔ زهرا پری مالا یری | خاك یثرب ازقدومش گشت جنات العدن
گوهری آمد برون از مخزن الا بدهر | مهرومه را منفعل کرد ازجمال خویشتن
نام دلبندش حسن خویش حسن رویش حسن | پای تا سرعنصر پاکش حسن اندرحسن

اولین سبط پیمبر دومین آل عبا سومین حجة چهارم عصمت اوازپنج‌تر
نقطهٔ توحید و سر پاك علام الغیوب مظهر اسماء حق مرآت ذات ذوالمنر
شمع بزم آفرینش گوهر بحر شرف واجب ممکن نما ورهنمای مرد و زر
احسن‌التقویم حق راصورت شرح وبیان ذات پاکش با کلام الله آمد مقتر
جسم وجان فاطمه ریحانهٔ ختمی مآب زهر نوش گلشن غم یادگار بوالحسر
با چنین جاه وجلال اززهر اسماء پلید گشت مسموم‌وداش‌صدپاره‌آمددرلگ
جسم پاك اطهرش شد ازجفاآماج تیر تیرزهرآلود دشمن بر درید او راکف
مشفق ازاین‌غم دل زار محبان سوختی لحظه‌ای خاموش شوازاین‌مصیبت‌دم‌مز

درمدیح خامس آل‌عبا حضرت سیدالشهدا ارواح العالمین له‌الفدا

شهریاری راکه‌کوی‌اوست فردوس‌برین خادم دولت سرایش‌حضرت روح‌الام
سبط پیغمبرحسین‌آن شهریارملك دین حاکم احکام قرآن کنز رب‌العالم
نجل احمد پورحیدر مظهر رب جلیل

آن شهنشاهیکه مصداق‌کلام داوراست سرسرمد نورایزد زیب عرش اکبراس
در دوعالم رهنما و مقتدا و رهبراست محرم خلوتگه جانان شفیع‌محشراس
نورحی لم یزل سلطان بی‌مثل وعدیل

هم بشأنش‌گشته نازل سورهٔ والنازعات هم بحکم اوست ثابت‌این‌جبال‌شامخ
هم‌برأی‌اوست‌جاری‌نیل وجیحون‌وفرات واجب ممکن‌نما وممکن واجب صف
گمرهان عشق را مهرش بودپیرودلیل

ای همایون بارگاه و ایشه عرش‌آستان جان نثاردرگهت صد قیصرونوشیر
وارث تاج لعمرك مقتدای انس و جان خلق بهرزائرینت گشته طوبی و ج
شیعیانت را کرم فرما ز آب سلسبیل

والی ملك ولایت گوهر بحر وجود منبع جود و کرامت مخزن سر و
آفرینش را سبب از جملهٔ بود و نبود رهنمای خلق عالم مجمع‌البحرین -
عالم علم لدنی زبدهٔ نسل خلیل

مظهر انوار داور مقصد ام‌الکتاب کعبهٔ اهل حقیقت نور چشم بوتراب
سروردین سبط پاك حضرت ختمی‌مآب قاسم نیران و جنت شافع یوم الحساب
عاصیان‌راروزمحشر نیست‌جزمهرت کفیل
منبع اعجاز و مجموع صفات لایزال یادگار حیدر صفدر شه نیکو خصال
قرة العین پیمبر معدن فضل و کمال خامس آل عبا محبوب حی ذوالجلال
جمله‌خوبان‌وشهان بردرگهت عبدذلیل
با چنین قدروجلال‌ای سرورعالی‌نسب در زمین کربلا مقتول گشتی تشنه لب
ازبرای جرعه آبی بی‌گناه و بی سبب نوجوانانت تمامی با دوصد رنج و تعب
تشنه لب گشتند ازتیغ گروه کین قتیل
یکطرف ازتیغ‌کین دست علمدارت‌جدا یکطرف صد پاره جسم اکبر نیکو لقا
چاك حلق اصغرت گردید از تیر بلا غرقه اندر خون تن عثمان وعون با وفا
از جفای فرقهٔ شوم ستمکار بخیل
گریه صبح وشام بهر جسم عریانت کنم یا که هردم ناله بهر کام عطشانت کنم
یا فغان برجسم صد چاك جوانانت کنم گریه بهر اهل بیت مو پریشانت کنم
اشگ ریزم ازغم بیمار محزون وعلیل
پیکرت درخون طپان شدازدم تیغ‌شرر ازره‌کین برسنان‌شد رأس‌پاکت‌جلوه‌گر
اهل بیتت شد اسیر کوفیان بد سیر مشفق غمدیده زینغم خون ببارد ازبصر
ازسراخلاص بردرگاه تو گشته دخیل

درمیلاد پاك مسعود حضرت ابا عبدالله الحسین صلوات‌اله علیه

باز چمن یکسره مطلع‌الانوار شد مطلع‌الانوار وار ساحت گلزار شد
جلوه‌گرازهرطرف‌عکس‌رخ یارشد عکس رخش منجلی از در و دیوار شد
ساقی مه طلعتم محرم اسرار شد
زد ز می آذری برتن و جان التهاب
حال‌که شدگلستان‌غیرت‌باغ‌جنان بمژدهٔ نوبهار نغمه زنان بلبلان

رسته لب جویبار بنفشه‌وضیمران　　خوش است شهدوشراب برغم فصل خزان
بدفع غم ساقیا بیار رطل گران
خماری می مرا فکنده دراضطراب

موسم اردیبهشت خیز زجای حبیب　　قرنفل وضیمران گشت بسی دلفریب
نغمه‌سرادرچمن بوصل گل عندلیب　　دماغ جان پروراست عطر به‌و ناروسیب
خوشست برمیکشان بدررخت بی حجیب
هرکه تورا دید گفت هذا شیئی عجاب

پرده زرخ برفکند ماه کله دار من　　طاقت دلها ربود آن بت فرخار من
زحسن رویش فزود رونق بازارمن　　گفتمش ازجان شنوحال تو گفتارمن
ززلف پرچین مزن گره تو در کار من
تا شوم از پرتو حسن رخت کامیاب

طره گیسواست یا عنبرساراست این　　روی دل‌افروز یا لالهٔ حمراست این
خال لب است این ویادام دل‌ماست این　　قامت دلجوست یاشاخهٔ طوبی است این
جادومست است یا نرگس شهلاست این
بیك کرشمه ربود طاقت و آرام و تاب

ترك خطائی من ای بت سیمین عذار　　خیز وبساغر بریز بادهٔ گلگون چونار
هان تومغنی بزن چنگ تو برچنگ وتار　　گاه نشاط آمده گشت جهان لاله‌زار
ثالث شعبان رسید مباش از غم فکار
نور خدا شد عیان گشت خجل آفتاب

بملك یثرب چوشد نورخدائی عیان　　زپرتوش یکسره گشت جهان گلستان
از پی تبریك او تمام لاهوتیان　　به امرحق آمدند بدرگهش شادمان
گوئی در خدمتش تمام رطب‌اللسان
ز بهر خدمت همه نهاده سر بر تراب

آمد از فاطمه گوهری اندر وجود　　لعیایش قابله فخر به حوران نمود

زپرده شد آشکارهر آنچه بودونبود نورنمود از رخش بعرش اعلاصعود
ذات‌خدا را نمود نخست حمد وسجود
شمس سما منفعل گشت خجل آفتاب

آمد قنداقه اش ببال فطرس شفا رو بمدیحش بخوان تو آیهٔ انما
ازرخ نورانیش کشف شده هل‌اتی تبارکش تاج بین ز یا و سینش قبا
خال لبش والضحی بدر رخش طا وها
مصحف‌حق‌روی‌اوست‌به‌آیه‌وفصل‌وباب

شهنشه ذوالکرم ملجاء خلق جهان خادم درگاه او تمامی قدسیان
مخزن سر خدا پادشه انس و جان سبط رسول‌مجیدسرورلب‌تشنگان
مفتخر از مدح او مشفق اندر جهان
چشم شفاعت زوی دارد یوم‌الحساب

در نعت مدیح جناب سیدالشهداء خامس اصحاب کساء علیه‌السلام

ای آنکه بدربارت جبریل امین خادم وی‌آنکه به بزم قرب ذات‌توبودمحرم
شاهنشه عرش اورنگ سبط نبی خاتم از مهر تو بسرشتند ای شاه گل آدم
پیدا ز تو شد آدم بر پا ز توشد عالم
امر تو بود جاری بر کهتر و بر مهتر

ای خاك درت برترازمشك وعبیروعود انوار خدا گشته از ناصیه‌ات مشهود
خدام سر کویت صد صالح‌وشیث وهود سرحلقهٔ موجودات معدوم‌زتوموجود
خلق دوسرا ساجد ذات توبود مسجود
پس هرچه تراخوانم‌هستی توازآن‌برتر

ای سر کنوز غیب ای معنی وجه الله سلطان ملك دربان مصداق کلام‌الله
از مهر تو شد گلشن آذر بخلیل الله بد حب تو پشتیبان بر نوح نجی الله
برچرخ چهارم شد ز الطاف توروح‌الله
مست ازمی حب تو اشیا همگی یکسر

ای عین ظهورحق زان چهرهٔ پر انوار مکشوف زجود تو برخلق‌جهان اسرار
بی‌روی تو جناتم بر تر ز عذاب نار بی امرتو کی در قبر بامرده کنند آزار
آنجاکه ولای تو بنمود شقی اقرار
بالله ورا خوفی نبود ز صف محشر

ای‌روی توچون جنت کوی تونعیم آمد ذات تو پسندیده خلق تو عظیم آمد
این جاه و مقام تو از حی قدیم آمد خدام سر کویت صد همچو کلیم آمد
بغض تو جحیم آمد لطف توعمیم آمد
خط توصراط العدل هم لعل لبت کوثر

چون‌ذات خداوندی‌بی شبه‌ومثال‌استی دیباچهٔ توحید حی متعال استی
هم مبدء عرفانی معنی کمال استی آنچه به خیال آرم عاری زخیال‌استی
با جمله محبان یار هنگام رحال استی
فکرم که‌چه‌خواهی کرد باخصم‌جفاگستر

ای آنکه براه حق ایثار نمودی جان در کربلا شاها از ظلم ستمکاران
رأست‌بسنان‌جسمت‌اندریم‌خون غلطان شد جسم‌جوانان چاك‌ازناوك‌وازپیکان
پامال تن قاسم شد زیر سم اسبان
صد پاره به خون غلطان‌جسم‌علی‌اکبر

گرازعطشت شاها یك شمه بیان سازم بر قلب محبانت از غم شرر اندازم
در ماتمت اشك غم‌ازدیده روان سازم درآتش اندوهت میسوزم و میسازم
درماتم تو عمری‌است‌با مرثیه دمسازم
مشفق ز غمت دارد پیوسته دوچشم تر

درمدح گلگون کفن‌عرصهٔ نینوا جناب سیدالشهدا اروا حنافداه

برخیززجای بت‌فرخنده وجم‌جاه قدسرو وعقیقی‌لب وسیمین‌بر ورخ‌ماه
ازحسن بزن برکرهٔ ماه تو خرگاه خواهی اگر از سرحقیقت شوی آگاه
بخرام زمشکو بچمن رطل‌گران خواه
بزدای غمم از اثر بادهٔ گلرنگ

هان‌فصل بهار آمد و بگذشت زمستان		باید که بساط طرب افکند به‌بستان
ساقی تو زجاخیز بده‌باده بمستان		باشوخ شکرخند تودرصحن شبستان
بشنو سخن نغز زبلبل بگلستان
دراج زند بربط و سرخاب زند چنگ

ساقی توز جاخیزو فراز آر هلامی		هرگز تومکن فکرت بیجازجم و کی
می آر که‌این عمرگران مایه‌شودطی		از خم الستم دوسه پیمانه پیاپی
در مدحت جانانه و در منقبت وی
ازوجد باقلیم سخن تاخت کنم خنگ

مصداق کلام‌الله و سلطان مؤید		سبط نبی‌الله حسین آنشه امجد
کی وصف توان کردش درالف مجلد		فرمان بر درگاه‌وی این چرخ مشعبد
باشد زحدوث وقدمش عقل مردد
گشته بشناسائی اوعرصه وراتنگ

شمس فلك دین شرف دودهٔ آدم		نور احد لم یزلی سید عالم
دربارگه قدس بود ذات تو محرم		هم‌ریزه‌خورخوان توصدجعفروحاتم
افلاك حقیقت زوجود تومنظم
درمعرفتت جملهٔ اوهام بودلنگ

حسن تو باقطارجهان تاشده طالع		انوارخدا گشته زرخسارتو ساطع
درمحضرقرب احدی خاضع وخاشع		بی‌مهرتوافعال خلایق همه ضایع
هم‌روز جزاحب تومارا شده‌شافع
اعمال باعدای تو درحشر بودننگ

روی تو بودجنت و کوی تو نعیم است		ذات تو پسندیده‌وخلق توعظیم است
قنداقهٔ توزیب ده عرش کریم است		این شأن و مقامات توازحی قدیم است
خدام سر کوی توصدهمچو کلیم است
زین روست بدامان ولای توزند چنگ

باایﻦهمهٔ جاه وجلال ایشه بطحا در کربلا از ستم فرقهٔ اعدا
شد کشته‌جوانان‌تواندرصف هیجا رحمی ننمودند بطفلان تو اصلا
در کربلا شدچو تورا منزل‌ومأوا
کشتندترابالب عطشان‌بصف‌جنگ

گردید جدا دست علمدارزپیکر شدچاك زپیکان گلوی‌نازك‌اصغر
درخاك طپان شد بدن اطهراکبر صد پاره تن قاسم‌وعبدالله‌وجعفر
مقتول محبان تو گشتند سراسر
ازخون‌جوانان‌توشد روی زمین رنگ

بیماردل‌افسرده با دیدهٔ خونبار باگردن‌مجروح‌به‌تب گشته گرفتار
گشتندحریم‌تو اسیرای‌شه‌ابرار بس‌ظلم‌وجفاکردندآنقوم ستمکار
مشفق توخود این قصهٔ جانسوزبیادآر
چون بلبل گلزار عزا باش در آهنك

وله ایضاً در مدیح حضرت اباعبدالله‌الحسین مظلوم علیه‌السلام

ای جهانی همه فدای تو ذات حق گشته خونبهای‌تو
آید ازتربت‌توبوی بهشت مشك خیزد ز کربلای تو
میوزد برمشام ، بوی عبیر هردم ازخاك مشکسای تو
درره حق‌فنای‌محض شدی تا ابد هست این بقای تو
عالم ملك و عالم ملکوت خلق گردیده از برای تو
عرش‌باآن‌جلال‌وشوکت‌وفر همچوگوئیست‌درسرای‌تو
نه سپهر برین بگاه نزول ازشرف گشته خاك پای تو
همهٔ ممکنات و موجودات گشته ایجاد از ولای تو
گر کنی‌دعوی‌خدائی عشق هست شایسته ادعای تو
در حقیقت که آیهٔ تطهیر حق بفرموده در ثنای تو
در عزایت دل فلك خون است
نه سپهرازغمت دگرگون است

ای‌توهم‌جنس‌ای توهم‌جانم | مظهرلطف وروح‌وریحانم
با ولای تو هست پیوندم | هم بامرت مطیع فرمانم
ای‌جمال تو مهر عالم تاب | یوسف حسن و ماه کنعانم
پرده‌بفکن زعارض گلگون | تا بری از نظرگلستانم
گر عقیق لبت بدست آرم | بهتر از خاتم سلیمانم
مهرتوچون‌مراست‌پشتیبان | چه هراسی‌زخوف طوفانم
فیض لعل لبت مرا بنمود | بی نیاز از بیان و عرفانم
خضرره‌چون‌توئی‌بچشمهٔ‌عشق | کی بظلمات راه درمانم
بر وجودم ترشحی بنما | تازه گردد ریاض ایمانم
زاب‌وحدت‌دلم‌چوآینه‌ساز | پاك بنمای چهرهٔ جانم
بگدایت شها نظرمیکن | از مشقات دهر برهانم
بولای توزنده‌ام شب وروز | بمدیح تو من ثنا خوانم

چز تو حلال مشکلاتی نیست
بهر ما کشتی نجاتی نیست

ای وجود تو فخر الرحمن | ازتوشد کشف علم‌القرآن
اینتومشکل‌گشاوحبل‌متین | تار موی تورشتهٔ ایمان
کوی‌توحید جایگاه توشد | خاك راهت‌ریاض‌باغ جنان
ارنی‌گو بطور اجلالت | بنده‌آساستاده موسی‌جان
درکف توست آفتاب سما | نه‌فلك‌شدبگوی‌توچوگان
سدرةالمنتهی مقام توهست | قاب‌قوسینت‌آمدست‌مکان
بزمگاه تو عالم لاهوت | هم بامر تو گردش کیوان
جلوه‌گاه توعرصهٔ جبروت | هم بدید ازتو عالم امکان
چاکر درگهت قضا و قدر | انبیا بر درت همه دربان
مهرتوخلد وجنت و کوثر | قهرتودوزخ‌است‌وهم‌نیران

درمدیح‌تومشفق‌است‌الکن		شمه‌ای مدح‌تو نمودعنوان

غیرحق ذات تو کسی نشناخت

آنچه بود ونبود بهرتو ساخت

در مدیح حضرت علی بن الحسین سید سجاد سر سلسلهٔ زهاد علیه السلام

قم ساقی فرخ‌رخ می‌ریزتو اندرجام		ز آباد خرابم کن ازباده تو در ایام

می‌ریزتو درساغر خرم بودت فرجام		پیمای بدفع غم درجام می گلفام

زآن‌آب چوآتش‌زن هرلحظه‌بجان‌آذر

دی‌رفت‌وچمن‌آمد چون‌روضهٔ‌رضوانی		شدفاخته‌کوکوزن‌چون‌عابدروحانی

بنشست خدیوگل برتخت سلیمانی		از هر طرفی بلبل آمد بنوا خوانی

گلزار شده رنگین مانند رخ دلبر

جانا به مه اردی بیمار نمی باید		درطرف چمن یکدم هشیار نمیباید

این لذت روحانی بی یار نمی‌باید		قم فاغتنموالفرصه بیکار نمی‌باید

لبریز نما ساقی پیمانه ام از ساغر

دانی‌زکدامین‌می‌هان میکنمت‌آگاه		زآن باده بساحل شد کشتی نجی‌الله

عیسی‌زده‌زان‌باده‌برچرخ‌برین‌خرگاه		برداً وسلاما شد آذر به خلیل‌الله

مست ابدی زآن‌می سلمان‌و دوصد بوذر

ایسرو قدت رعنا رخ همچومه تابان		زآن‌خال‌سیه‌مارا آذر زده‌ای برجان

ازنیمه شکر خندی مارا زالم برهان		تاآنکه کنم مدح سلطان ملك‌درباز

شمس فلك خوبی نوباوهٔ پیغمبر

گنجینهٔ سر حق مجموعةالارشاد		از زهدو نکوکاری سرسلسلهٔ زهاد

هم‌زین‌العباد است‌و هم‌سیدوهم‌سجاد		از روزازل‌آمد بر روح‌الامین استاد

رونق‌ده هرمحراب زینت‌ده‌هر منبر

ای‌آنکه‌پس‌ازاحمدهستی وصی‌رابع		درجنب‌مقام‌قرب هم‌ساجدو هم‌راکع

محراب‌عبادت‌را هم خاضع هم‌خاشع		افلاك حقیقت راهستی قمر طالع

برعرش برین الحق باشی تومهین زیور

سلطان ملك لشگر ایمظهر یزدانی — ازیمن وجودت‌شد خلق‌عالم امکانی
قرآن بمدیح‌توست‌ازمصدر سبحانی — گرپرده‌توبرگیری زان‌عارض‌نورانی
گردند جهانی‌مات ازکهترو ازمهتر

درقلزم عرفانی هم چون درر ذاخر — ازجدوپدر هستی برکل جهان فاخر
اندرهمه‌جا رهبر برهرچه توئی‌ناظر — برجمله محبانت هستی همه جاناصر
مفتاح نجاتی‌تو برخلق‌جهان‌یکسر

درطور ولای تو موسی ارنی گوشد — در بارگه قدست جبریل ثناگوشد
ازفیض‌تو اینعالم چون غیرت‌مینوشد — درمدحت‌تو مشفق‌ایشاه سخنگوشد
دیباچه‌کند تنظیم تألیف‌کند دفتر

درمدح و منقبت امام‌محمد باقر عالم‌علوم النبیین کنز العارفین علیه‌السلام

چه‌خوش‌بود که‌نگارا‌بکلبه‌ام تودرآئی — ز مرحمت بنشینی غمم زدل برائی
حکایت شب هجران تمام باتو بگویم — زمهر باب محبت بروی من بگشائی
زبهردیدن رویت اگر بکوی توآیم — مقیم کوی تو گردم قبولم ار بنمائی
زبان به‌مدح‌توخواهم گشودوصف‌توگویم — مدیح‌تو کنم‌عنوان بهرصباح و مسائی
خدیو ملك امامت وصی‌احمد مرسل — توئیکه وارث علم نبی بهر دو سرائی
شه سریر امامت مه منیر هدایت — امام پنجم امت توئیکه سر خدائی
ز علم و زهد مآثر ملقبی تو بباقر — رموزکنز مفاخر شفیع یوم جزائی
یگانه گوهر بحر عطاوکان کرامت — امیر کشور ایمان سپهر مجد علائی
خدیو ملك بقا نونهال گلشن زهرا — امام‌کون ومکان ومهین تو راهنمائی
ضیاء دیدهٔ حیدر ولی حضرت داور — پناه خسته‌دلان مقتدای ارض وسمائی
برآستان جلالت‌خدم‌چوحضرت‌جبریل — شموس‌شمس ولایت قرین‌مدح‌وثنائی
یگانه فخر کرامت‌بگاه جودوسخاوت — بدرگهت‌چوگدایان هزار حاتم طائی
تمام‌معنی قرآن زباء بسمله باشد — زبهر آیهٔ قرآن بجای نقطهٔ بائی

اگر که‌نام‌توخوانم‌خدای‌نی‌غلط‌است‌این | ولی مرا نبود عار گویم آنکه خدا
پیمبران اولوالعزم‌وسروران دو گیتی | بخاك‌مقدمت ایشه‌زجان‌ودل چوفدا
وجود اطهرت آمد سبب بعالم امکان | براه حضرت داور فناو عین بقا
امام اکبر واعظم بمدحت توزنم دم | صفاومشعرو زمزم گرفته از تو صفا
جهان پناه وجهاندار و شهریار دوعالم | زشمس‌عارض ماهت فلك گرفته ضیا
رخت‌بهشت‌ولبت‌کوثراست‌وقدتوطوبی | بهشت عدن ز مهرت بود قلیل عطا
شها بمشفق مداح خسته‌جان‌نظری کن | زانوری نبود کم نه کمتر او ز وفا

در نعت و مدیح امام بحق ناطق حضرت جعفر ابن محمد الصادق سلام‌الله‌علیه

ای‌همایون بارگاه و ای خدیو کامکار | مظهر الطاف حق عرش برین رااستو
ای شهنشاه ملك لشکر امام بحر و بر | مخزن اسرار داور قدرت پرورد
کنز ایمان نوریزدان قبلهٔ اسلامیان | گوهر بحر کرامت خسرو با اقتد
حجت حق فخردین‌نایب مناب احمدی | والی ملك ولایت در دو عالم شهری
عالم علم لدنی معدن فضل و کرم | سر سبحان نورچشم حیدردلدل سو
حجت حق‌مقتدای دین محیط علم رب | صادق آل محمد(ص)ایشه‌گردون‌و
چون‌وجوداطهرت‌شد کاشف‌هرمعضلات | میگزد انگشت بدخواه توتاروزشم
منجلی از روی تو انوار حی لم یزل | معنی آیات قرآن سرور والاتب
خادم آسا سر بدربارت نهاده جبرئیل | در برقدوسیان زین رتبه دارد افتخ
گر بمیدان جلالت پانهی ای شهریار | آسمان بهرقدومت سازد ازانجم ن
وارث تاج لعمرك مقتدای انس وجان | ازتوشرع احمدی‌اندرجهان شدآشک
شافع یوم‌الجزا محبوب رب‌العالمین | سرور دنیا وعقبی هم قسیم نور و ن
مشفق‌اندرمدح‌توشاهامی گوید سخن | دارد امید عطا اوازولای هشت وچ

درمدح امام العارفین قبلهٔ اهل یقین حجت هفتمین حضرت موسی کاظم(ع

طوطی‌طبعم‌زنوافکنده دربستان طنین | دلربائی را ببین با نغمه های دلنشی
آب شدازجوی باران روضهٔ صلصالها | سطح‌بستان‌شدمزین‌چون‌عذارحورعی

غمه گر بلبل بشاخ گل ببین ازهر طرف نالهٔ صلصل شنو جانا بماه فرودین
شك افشان شد صبا ازطرهٔ سنبل ویا فرش استبرق بگستردند برروی زمین
ز گلستان گشت ظاهر معنی مدهامتان باغ شداز نزهت گل همچوفردوس برین
اه من گر همچو فصلی بگذری در گلستان هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
ر چمن بی بادهٔ گلگون نمی باید نشست ساقی گل چهره ام دستی بر آر از آستین
خیز و ریز از حنجر بط بادهٔ گلگون بجام سازیکسر مست وسرشارم ز آب آتشین
ا زنوك خامهٔ رنگین کنم انشا سخن درمدیح خسرو دنیا و کهف العارفین
و گل گلزار زهرا سرو باغ مرتضی موسی کاظم بود سرچشمهٔ حق الیقین
الی ملك ولایت صاحب جود و کرم وارث تاج لعمرك مصطفی را جانشین
الم علم لدنی مظهر حی ودود مخزن سر خدا شاهنشه دنیا و دین
آفرینش را سبب بر خلق عالم رهنما اوست عالم بر تمام اولین و آخرین
اعث ایجاد موجودات و فخر کاینات مظهر اسماء حسنی مقتدای هفتمین
حافظ شرع نبی مصداق قرآن کریم محرم خلوتگه جانان شفیع مذنبین
شفق ازمدح وثنایش دم بدم گوید سخن میزند دم از ولایش تا بروز واپسین

در مدح و فضیلت ثامن الحجج حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا

ایمظهر صفات خدا فخر کائنات مرآت ذات حق توئی و مجمع صفات
باب النجاة و مصدر دیوان ممکنات مقصود حق توئی ز آیات و بینات
فرمان برو مطیع تو این چرخ آبنوس
تردید دارد عقل حدوثی ویاقدم انوار حق ز روی تو گردیده مرتسم
در آستان قدس تو روح الامین خدم درمدحتت سرود خدا نون والقلم
آیند قدسیان زسما بهر پای بوس
بحر حقایقی و سپهر کرامتی ازروضهٔ تو خلد برین است آیتی
کوثر ز فرط مهر تو باشد حکایتی زمزم زبذل جود تو باشد روایتی
گر ذره ای کرم کنی ایشهریار طوس

ای والی ولایت و ایشاه محتشم　　کان‌سخا و بحر عطا معدن کر
یامنبع الفضائل و یا سابق‌النعم　　دربارگاه شوکت‌تو کمترین‌خد
اسفندیار و نوذرو جمشیدواشکبوس
ای‌قبلهٔ حقیقت وای‌نور ذوالمنن　　سروریاض مصطفوی میر مؤتمن
ایدادخواه‌خسته‌دلان‌یاابوالحسن　　گرخوانمت‌خدای‌بری‌میشوی‌زم
آندم‌که برسریر جلالت‌کنی جلوس
ای‌مبدء شرافت و ایسر لم یزل　　ذاتت‌چوذات‌مرتضوی‌خالی‌ازخل
هم‌مثل‌بی‌مثالی‌وهم فرد بی بدل　　موسی‌بدرگهت‌ارنی گوشدازازل
گفتی تولن‌ترانی اورا علی‌الرؤس
باچهرحق‌نماکنی‌ارجلوه‌درجهان　　گردد بزیر ابر فلك‌مهرومه‌نهان
خیل‌ملك‌بدرگه توجمله پاسبان　　صحن‌مقدست زصفا غیرت جنان
حقاتوئی‌بملك‌ولاشمس والشموس
ایشاه تاجدار خدا را تو مظهری　　هم‌بضعة رسولی وهم‌شبل‌حیدری
خلاق‌انس‌وجان بتودادست‌سروری　　مشفق بدرگه تو نموده ثناگری
اندرمدیح تو زنداو صبح وشام کوس

درمدح امام‌جواد حضرت محمدتقی صلوات الله وسلامه علیه

ساقی گلعذار من خیز بده تو ساغری　　برفکن ازمی‌کهن برتن وجانم آذ
خیزوشاق‌ذوالفنون‌گشت‌دلم‌زغصه‌خون　　هم‌بنواز ارغنون هم بکف آر مزم
فصل‌گل‌وبهارشد چمن‌چولاله‌زار شد　　دشت‌چومرغزارشد ز لاله‌های احم
گشت‌هواچومعتدل خیزتوای‌بت‌چگل　　زد شرری بجان ودل زباده‌های خل
دلبردلنوازمن کشف مکن توراز‌من　　تاکه‌بگویم این‌سخن بهرمدیح‌سر
آنکه‌خدای‌ذوالمنن‌خواندولی‌خویشتن　　مقتبس از جمال او جلوهٔ مهر انو
خسروانس وجان تقی والد اکرم‌نقی　　منکرتو بود شقی سر خدای اکب
ایکه قضا وهم قدر بندهٔ‌تو شد از ازل　　نورزعارضت‌برد زهره وشمس‌ومشتر

سبط رسول مقتدا ابن علی مرتضی ارث بری‌تو ازرضا ازدوجهان توبرتری
سورهٔ والضحی توئی آیهٔ انما توئی کعبه‌توئی‌مناتوئی هم عرفات ومشعری
حادثت آمد ازقدم مدح تونون‌والقلم سبط رسول محترم زادهٔ پاك حیدری
ی بفدات جسم‌وجان‌راهنمای شیعیان فخرهمه جهانیان برتو امام ورهبری
سروریاض‌دین تقی گوهر بحر معرفت هادی‌و مقتدای‌دین شافع‌روز محشری
مصحف حق جمال‌تووصف کند کمال تو بس‌بوداین‌جلال‌تو عین خدای داوری
آدم ونوح مقتدا شیث و خلیل رهنما داده بمدحتت شها جمله رقم بچاکری
زوجهٔ نا بکار تو کرد خزان بهار تو ساخت ززهر کارتو برجگرت‌زد آذری
آن‌زن بدسیرچرا کشت‌ززهر کین ترا کردخطاوبس‌جفا باتو چه‌پاك همسری
شفق مادحت شها من‌العشی والغدا ازسروصدق‌و وزصفاکرده ترا ثناگری

درمدح‌وفضیلت امام هادی حضرت‌علی النقی سلام‌الله علیه

ساقی مه‌طلعت شیرین سخن ماه‌وش و سروقد و سیم تن
لاله‌رخ‌وموی چو مشك ختن دلبر من زینت هر انجمن
خیزوعطاکن تومراساغری

رفت دی وگشت مه فرودین سطح‌چمن بین‌توچوخلدبرین
سوری‌وسنبل بچمن‌شدمکین صفحهٔ گلزار پر از گل بین
یافته گلزار زنو زیوری

نغمه سرا صعوه و زاغ وزغن خنده‌زنان طوطی شکرشکن
بلبل شیدا بگشوده دهن بوجد گل بشاخهٔ یا سمن
بانگ‌زنان آمده کبك‌دری

حال که گردید هوا معتدل خیز توای مایهٔ شور چگل
سرو ز رفتارتو آمد خجل ساز تهی ازغم و اندوه دل
برفکن ازباده‌بجان آذری

از می گلفام شرر زن بجان تاکه شوم بی‌خبرازاین وآن

فخر کنم بر همه کروبیان　　　مدح شهی را بنمایم بیان
هست بجن وملکش سروری

سبط نبی مظهر رب جلیل　　　فخر امم زبدهٔ نسل خلیل
دردوجهان مهروی آمد کفیل　　　خادم دربانش بود جبرئیل
روز ازل داده خط چاکری

ایکه توئی سرور عالیمقام　　　از پدر وجد و اباجد امام
میردهم وارث خیرالانام　　　قطب زمان‌مفتخرخاص وعام
ممتحن و طاهر وهم اطهری

هم به فیوضات خدا ملحقی　　　نام گرامیت علی النقی
هم به کرامات نبی ملصقی　　　ارث امامت تو بری از تقی
بر فلك مجد علا اختری

حب تو و بغض تواندر جهان　　　بینهما برزخ لایبغیان
کافرجاهد کند از خون روان　　　عینانش عینان تجریان
برتن وجانش بفتد اخگری

نورخدا سید بطحا توئی　　　قبلهٔ دین مسجد اقصی توئی
زمزم وهم کوثرو طوبی توئی　　　مالك دین خسرو دنیا توئی
خلق‌جهان راتومهین رهبری

خلقت افلاك زاحسان توست　　　جن‌وملك‌جمله‌ثناخوان‌توست
خیل رسل‌تابع فرمان توست　　　شمس‌وقمرشمع بایوان‌توست
زهره و ناهید ابا مشتری

ایکه توئی فخر همه کائنات　　　بهر تو نازل شده والنازعات
مهر تو باشد عمل صالحات　　　مشفق تو بالعشی والغدات.
بهرتو بنموده ثناگستری

درمدح امام یازدهم حجت حق حسن عسکری سلام الله علیه

ای دلبردیرین من ای لعبت طناز ای شوخ شکرخندمن ای شاهدغماز
قدتوچوسرواست ولبت مایهٔ اعجاز درفصل بهارم شده ازپرده برون راز
بر خیز که اسباب طرب گشت منظم

اکنونکه چمن غیرت فردوس برین شد ازجوی روان هرطرفی ماء معین شد
برتخت چوکیخسرو گل صدرنشین شد درموسم گل نغمهٔ بلبل نمکین شد
از فرط گل و سبزه چمن آمده خرم

بنما زکرم برمن دل خسته نظاره تا زنده شوم ازکرمت باز دوباره
از خم الستم دو سه پیمانه شماره تا آنکه نثارآرمت ازچرخ ستاره
از بهر مدیح ولی الله مکرم

سلطان سلاطین جهان سید بطحا مصداق کلام‌الله و هم مظهر یکتا
حجت بود از حق زثری تا به ثریا وز پنجهٔ قدرت بنماید ید و بیضا
در نفخهٔ او هست دم عیسی مریم

ای آنکه‌وجودت بجهان آمده ناظم نه گنبد افلاك بامرت شده قائم
هر لیل توئی قائم هر یوم تو صائم هم عسکری ووالد برحجت قائم
آثار خدائی زتو گردیده مجسم

ای آنکه توبرجن وبشر راهنمائی از بهرمحبان در رحمت بگشائی
شاهان جهان بردرت آیند گدائی هم یازدهم حجت برخلق خدائی
هم سیزدهم عصمت بر خلق مسلم

سرو چمن مصطفوی مظهر ایمان محبوب خداوند مبین معنی قرآن
کنزخفی ونورجلی قاطع برهان گردیده وجودت سبب عالم امکان
هم خالقت افلاك زتومضمرو مدغم

ای آنکه‌ترادردوسرالطف‌عمیم‌است یك‌ذره زالطاف‌توصدباغ نعیم است
هم بغض توسوزنده‌تر ازنارجحیم است مشفق بدرت روزوشب ایشاه‌مقیم است
با مهرتوکی باشدش ازروزجزاغم

در مناقب حضرت بقیة الله حجت ابن‌الحسن عجل الله تعالی فرجه

ای مظهر صفات خداوند لایزال / مرآت‌ذات‌حضرت‌حق‌نورذوالجلال
ای مبدء شرافت وای فخر کائنات / وی شهسوارعرصهٔ دین سرمایقال
انوارحق زروی توگردیده منجلی / هم برتو دعوت نبوی گشته انتقال
لاهوتیان بامر تو باشند در سجود / قدوسیان بحکم تو دارند اشتغال
کار قدر بحکم توگردیده منجسم / امرقضا به رأی توگردیده امتثال
بامهرتو بود ملك‌الموت درخضوع / شاها بدوستان تو اندر دم رحال
بر مهر تو بروز الست بربکم / قالوابلی گرفت خداوند بی مثال
ای روضهٔ بهشت ز کوی تو آیتی / کوثرزفرط‌مهرتوگردیده‌بس زلال
ای قبلهٔ حقیقت وای پیشوای دین / بی‌حب تونتیجهٔ کعبه بود محال
هم مکه ومنائی وهم مشعر الحرام / بی‌مهر توسجود خلایق بود وبال
موسی‌وخضروحضرت‌الیاس‌وشیث‌ونوح / دربزمگاه‌قرب تو اندر صف نعال
دربارگاه قرب توخادم چوجبرئیل / درخوان جودتست‌چومیکال‌رانوال
ایوالی ولایت وای سر من عرف / مجموعهٔ صفاتی‌وکفراز تودرزوال
ای‌سبط مصطفی‌خلف‌شاه لوکشف / سرکنوز غیب خدیو نکو خصال
ای‌میرعصرحجة حق‌صاحب‌الزمان / تعجیل درظهورکن‌ازامرذوالجلال
زین‌پس‌روامداردراین دارپرغرور / اسلامیان شوند ازاین بیش‌پایمال
مغلوب‌گشته‌مذهب‌وآئین جعفری / زین‌غصه قامت‌الفم گشته همچودال
دست یدالهی توبرون آرزآستین / بردشمنان شرع پیمبر مده مجال
بیرون‌خرام‌وتیغ‌دوسربرکش‌ازنیام / ای حامی شریعت وای مظهر جلال
شاها کجا بدی تو بصحرای کربلا / تا آنکه بنگری ستم فرقهٔ جهال
جایت هزارمرتبه خالی‌بدای جناب / بینی‌غریب جد خود اندرصف‌قتال
در رزمگاه تشنه جگرایستاده بود / باکام خشك درکف اعدای‌بدفعال
بر کوفیان شوم شریر ستم شعار / خون‌حسین‌وآل‌علی‌ازچه‌شدحلال

یکسوی چاك‌چاك جوانان گلعذار	درخاك گرم خفته بخون درصف جدال

اندر کجا بدی که ببینی زتیغ کین	مقتول عابس ووهب و نافع وهلال

یکسوی اهل بیت اسیر مخالفین	دست عزا بسر همگی دل پر ازملال

مشفق بریز خون دل از دیده جای اشك	در این عزا تو نوحه سرا شو بماه و سال

بمناسبت مولود مسعود مهدی موعود مظهر حی ودود حضرت حجة ابن الحسن عجل الله تعالی فرجه

ایشوخ نظرباز من ای لعبت طناز	ای لعبت طناز من ایشاهد غماز

ایشاهد غماز من ای مایهٔ اعجاز	ایمایهٔ اعجاز از آن غمزه و آن ناز

ز آن غمزه و آن ناز به هنگام تبسم

هنگام تبسم چو در آئی بتکلم

آئی بتکلم بزدائی غم ازدل	بزدای غم ازدل که بود هجر تو مشکل

هجر تو بود مشکل ای دلبر مقبل	ایدلبر مقبل تو بهر مجمع ومحفل

هر مجمع و محفل کنم اوصاف جمالت

اوصاف جمالت کنم و مدح کمالت

هم مدح کمالت کنم ای مهر دلارام	ایمهر دلارام من ایماه گلندام

ایماه گل اندام من ایشهرهٔ ایام	ایشهرهٔ ایام از آن بادهٔ گل فام

زان بادهٔ گلفام بده جام لبالب

ده جام لبالب که مرا نیست غم امشب

غم نیست در امشب که بود نیمهٔ شعبان	از نیمهٔ شعبان شود آفاق گلستان

آفاق گلستان شود از طلعت جانان	از طلعت جانان شده کشف آیت رحمان

کشف آیت رحمن شد و حق گشت پدیدار

حق گشت پدیدار از آن عارض دلدار

ز آن عارض دلدار که حق آمده مشهود	حق آمده مشهود از این مولد مسعود

زین مولد مسعود مهین مهدی موعود	این مهدی موعود بود مظهر معبود

زین مظهر معبود که شد خلقت انسان
شد خلقت انسان وهمه عالم امکان

هم عالم امکان ز تو گردید منظم — گردید منظم ز تو کار همه عالم
کار همهٔ عالم وپیدایش آدم — پیدایش آدم ز تو گردید مسلم

گردید مسلم که توئی حجت قائم
آن حجت قائم توئی ای رحمت دائم

ایرحمت دائم که تو لوح حسناتی — لوح حسناتی و تو مرآت صفاتی
مرآت صفاتی وتو هم صوم وصلوتی — هم صوم وصلوتی وتو روح صلواتی

روح صلوتی تو که حق وصف تو فرمود
حق وصف تو فرمود وتوئی مهدی موعود

ایمهدی موعود تو سالار قضائی — سالار قضائی و تو مشکل بگشائی
مشکل بگشائی وتو هم راهنمائی — هم راهنمائی وتو هم سر خدائی

هم سر خدا هستی ایشاه محقق
ایشاه محقق نظری کن سوی مشفق

درمناقب حضرت بقیة الله فی الارضین عجل الله تعالی فرجه

ای جمال دلفروزت رشك گلزار جنان — جلوهٔ حسن توجانایا بهشت جاودان
ایرخت جنان ولعلت کوثر و کویت نعیم — سبزهٔ خطت گرو برده است از مدهامتان
چشم بد دور از تو ای حسن آفرین روزگار — پرده بفکن از جمالت تا که حق گردد عیان
مقصد ومقصود حق ذات تو بود اندر نخست — گر نبودی ذات از هستی نمیبودی نشان
حجت بر حق امام عصر شاه تاجدار — قائم آل محمد(ص) مهدی صاحب زمان
علت غائی موجودات وسر کاف و نون — آفرینش راسبب از خلقت کون ومکان
مظهر شمس الضحی ومعنی بدر الدجی — کنز اسرار حقیقت خسرو عرش آستان
هم بشأنت گشته نازل قل کفی وانما — هم بمدحت هل اتی جبریل را رطب اللسان
وارث تاج لعمرك عروة الوثقای دین — حاکم احکام قرآن پادشاه انس وجان

گر نهی گام شرف درطور قرب ایشهریار صد کلیم الله ترا دربان بود اندر جهان
حجت حق نور مطلق شهسوار ملك دین زامر حق شاها ز پشت پرده رخ بنما عیان
ز آستین مرحمت دست یداللهی بر آر تیغ بر کش از نیام ایدادخواه شیعیان
زانتظارت جان بلب آمدشها فریادرس ازقدوم خوددل احباب بنما شادمان
ایکه میگیری ز ضرب تیغت از شاهان خراج کی شود کائی نمائی عالمیرا گلستان
مشفق ازمدح و ثنایت دم زند هر روز و شب فخر او بس میکند وصفت ببزم غازیان

بمناسبت میلاد ولی عصر حضرت بقیة الله حجت المنتظر صلوات الله علیه

زجای خیز هلا ساقی نکو فرجام بیار باده که نزدیك گشت ماه صیام
از آن شراب حقیقی و بادهٔ گلفام بریز وباك مدار از ذنوب والآثام
که باب توبه نگردیده نزد حق مسدود

سرود مرغ خوش الحان بشاخهٔ اشجار نوای فاعتبروا حال یا اولوا الابصار
از آن شراب طهورت زما دریغ مدار درآ و آیهٔ لاتقنطوا مکن انکار
که هست لطف خداوندگار نا معدود

کنونکه بادبهاری وزید در بستان نمود نغمه سرائی بگلستان دستان
چگونه مست نباشم زباده چون مستان زفیض مکرمت آثار نیمهٔ شعبان
رسید رحمت بی منتهای حی ودود

سحر زهاتف غیب از رموز پنهانی رسید مژده بگوشم زفیض ربانی
که اینمودهٔ در این سراچهٔ فانی سرای نرجس از الطاف حی سبحانی
شده است مولد مسعود مهدی موعود

زپشت پرده پدیدار گشت نور خدا امام و حجت قائم خدیو هر دوسرا
وصی احمد مرسل سلالهٔ زهرا تمام زمرهٔ کروبیان ارض و سما
بامر حق همگی ساجدند واو مسجود

شهیکه مظهر آیات حی لم یزل است ولی قادر یکتاو فرد بی بدل است
محیط علم خدائی وصادر اول است قسیم دوزخ و جنت شفای هر علل است
امام جن و بشر سبط احمد و محمود

ولی ملك ولاشهسوار عرصهٔ دین ستاده بر در او صدچو جبرئیل امین
بدرگهش همه شاهان نهاده اند جبین بشأن او شده نازل تبارك ویاسین
ولی ممتحن است وامیر کشور جود
به کشتی نجی الله بود پشتیبان مقیم درگه او صدچو صالح و لقمان
چو حضرت زکریا و موسی عمران توئی شها که مسیح است بر درت دربان
اباعریز و سلیمان و حضرت داود
شد انتقال بتو دعوت رسول انام بصولت علی وعصمت بتول گرام
حسن بحلم وشجاعت حسین در ایام عبادت علی آثار باقرت اتمام
بکشف جعفر صادق خلاصهٔ موجود
بعلم موسی کاظم خصایل رضوی به جود چون تقی و درنقاوهٔ نقوی
به هیبت عسکری آن سرو باغ مرتضوی زتیغ توست رواج شریعت نبوی
شود زیمن قدومت جهان همه مسعود
شها زپرده برون آی ورخ نمایان کن زفرط معدلتت عالمی گلستان کن
علاج فرقهٔ بدخواه نامسلمان کن نظر به مشفق مداح خود زاحسان کن
بر آستان مدیحت کند چو بنده ورود

مولودیهٔ حضرت صاحب الزمان امام الانس و الجان عجل الله تعالی فرجه

نیمهٔ شعبان رسید و نور حق شد آشکارا یا به شب گردید ظاهر آفتاب عالم آرا
در وجود آمد زنرجس قائم آل محمد(ص) مهدی موعود میر عصر فخر دین و دنیا
زین ولادت حجرهٔ نرجس پری ما لایری شد ازجمال ماهتابش گشت روشن عرش اعلا
اندرین شب بانگ جاء الحق ندا درداد جبریل زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
لیلهٔ قدر است امشب رحمت حق گشت نازل فیض حق گردید شامل ماسوی گردید احیا
کرد حق بر انبیا فخریه زین مولود اکبر داد بر شأنش گواهی سورهٔ یاسین وطاها
سورهٔ والشمس و اللیل آیتی از روی وموبش مدحتش انا فتحنا ولك فتحاً مبینا
میدهد بر عصمت او سربسر قرآن گواهی شاهد قدرو جلالش ذات پاك حق یکتا

سر سبحان الذی اسری بعبده کشف ازاو　　هست در مدحش محقق آیهٔ صدقاً وعدلا
حجت برحق امام واجب التعظیم وتکریم　　طاعت اوفرض ولازم بر همه اعلاوادنا
عصمت کبرای حق ناموس اعظم نورمطلق　　سر علام الغیوب آمد زاصل کنت وکنزا
عروة الوثقای برحق اوست تایوم القیامة　　قل کفی وهل اتی از جبهه‌اش آمد هویدا
والضحی صورت تبارك تاج خط وخال والتین　　احسن التقویم حق را صورت کامل بمعنی
سبح اسم ربك الاعلی کند تفسیر قدرش　　رتبه‌وجاهش بود درسورهٔ والعصر پیدا
خاك پایش برملك ترجیح دارد ازشرافت　　در کفش ازغیب مفتاح جنان وخلد وطوبی
لعل جانبخش ارگشاید برروان آرد تفریح　　لمعه‌لمعه نور میبارد ازآن رخسارزیبا
گر که برگیرد حجاب ازآن جمال کبریائی　　گردد از انوار رویش آفتاب وماه رسوا
آدم ونوح وخلیل وشیث وادریس وسلیمان　　بردردرگاه قربش صف بصف بهر تماشا
جلوهٔ موسی دم عیسی ابن مریم حسن یوسف　　دروجود اوصفات انبیائی جمع یکجا
مظهر اجلال وجاه اوصیا در شوکت وفر　　ازرخ نورانیش آثار صنع حق هویدا
ایخدیو معدلت آثار ایشاه ولایت　　کفرعالم را گرفته ظلم گشته حکمفرما
خسروا درپرده تاکی جان بلب آمد زهجران　　زامرحق اندر ظهورت ایشها تعجیل بنما
زآستین مرحمت دست یداللهی برون آر　　ازپی یاری دین جد خود آنشاه بطحا
خامهٔ مشکین مشفق فخردارد ازنوشتن　　در مدیح حجت قائم سخن بنمود افشا

بهاریه

درتولد موفورالسعادت حضرت ولی عصر امام زمان عجل الله تعالی فرجه

فرودین آمد ببستان با دوصد فرو تجلل　　ازشکوه‌و سطوت آن بهمن آمد درتزلزل
برسریر کامرانی تکیه زد کیخسر وگل　　مشك افشان شد صبا چون طرّه طرارسنبل

ازوصال گل بمیخواران بشارت داد بلبل
می بساغر ریز ساقی بانوای بربط وچنگ

هان که ضحاك خزان گردید ازبستان فراری　　کاوهٔ اردی به‌چاه غم نگون کردش بخواری
جیش دی گردید ازدشت دمن یکسر حصاری　　صفحهٔ گلزار شد از سبزه وسنبل نگاری

ازیسارو وزیمین خیزد همی باد بهاری
ساقی گلرخ بساغر ریز از آن ناب گلرنگ

شش جهت بستان شده آراسته ازچار عناصر   پنج حس زیبد کنم برموکب اردی تشکر
ساقی گلرخ برون بنما سر از جیب تفکر   درهلال جام زرکن بادهٔ رخشان تر از خور
زان می ببغش که بزداید مرا ازسر تبختر
تاز آب باده شویم ازدل اندوهگین زنگ

جبرئیل عقل نازل شد ز لاهوت کمالم   بر براق فکر زین زد بهر معراج خیالم
احمد آسا تابرد در قاب قوسین وصالم   بخشدم از معرفت پیمانهٔ شهد زلالم
درسموات هنر چون کوکب فرخنده فالم
خسرو نظمم زند برطارم افلاك اورنگ

چونکه بر کیهان پیر آمد شباب کامرانی   فخر بنمایم بمهر وماه ازاین شادمانی
آمده مفتوح باب وجد بر عالی ودانی   نیمهٔ شعبان زحق کشف آمد اسرار نهانی
آمده فرخنده مولود خداوند جهانی
بخ بخ ازاین عید میمون کامده بافر وفرهنگ

هاتف غیبم بشارت داد باتمجید وتحسین   درظهور آمد وجود اقدس ختم الوصیین
مهدی قائم امام عصر نجل آل یاسین   واجب ممکن نماشاهی که ازروز نخستین
انبیا بر درگهش بنهاده رو ازروی تمکین
چون سلاطین جهان اسکندر دارا هوشنگ

زین ولادت حجرهٔ نرجس پری مالا یری شد   ازعذار همچو ماهش کشف والشمس الضحی شد
مفتخر زین مولد بهجت اثر خیر الوری شد   از طفیل هستیش ایجاد کل ماسوی شد
ازخدا نازل بشأنش قل کفی وهل اتی شد
صدچو جبریل امین کوی ورا مرغ شباهنگ

احمدی خصلت علی صولت بتولی عصمت آمد   مجتبی حلم وحسینی خوی اندر فطرت آمد
در عبادت سید سجاد را درخصلت آمد   باقری آثار وجعفر فر وموسی رفعت آمد

درخصایص چون رضا همچون تقی درشوکت آمد
چون نقی وعسکری اندرجلال ورتبه همسنگ

خسروا درپرده تاکی بدررخ بنما نمایان — عالمی ازفرط عدل وداد خود بنما گلستان
دوستانت رابلب جان آمده ازفرط هجران — تیغ برکش ازنیام ایشهریار ملك ایمان

کن علاج فرقهٔ جهال شوم نا مسلمان
سازخرم قلب مشفق راشهابس گشته دلتنگ

در مناقب و فضایل حجة ابن الحسن ولی عصر قائم المنتظر صلوات الله علیه

شده بازطوطی طبع من بمدیح یارسخن سرا — ببیاض صفحه کنم رقم کلمات عشق مکررا
دلمن بعرصهٔ آگهی زخیال یارنشد تهی — که فراق آن مه خرگهی بنموده قلب مکدرا
وثاق لعبت نازنین بفکن گذاروطرب ببین — نغمات دلکش ودلنشین بشنوزبربط ومضمرا
نگرزبادهٔ خلری رخ یارگشته چوآذری — بجمال آن بت آذری دلمن شدست سمندرا
شمیم طرهٔ دلبران چومسیح داده بمرده جان — شده ازشقایق وضیمران نفخات دهرمعطرا
فراق شوخ پری وشم بنگرچگونه درآتشم — که دخان قلب مشوشم گذرد زگنبداخضرا
همزات غمزهٔ دلبری بدلم فروخته اخگری — قطرات بادهٔ خلری به تن وبجان زده آذرا
بدرا زپردهٔ اختفا تو بتاز مرکب مدعا — که مدیح قائم رهنما بنمای زینت دفترا
جمال ارفکنی نقاب ببری تورونق آفتاب — زنیم بجان وتن التهاب زعذارچون گل احمرا
نوید وصل تو ازازل نبودمرا غمی ازعلل — چه هراسم ازعدم عمل بودم زپرسش محشرا
وقدیروقادرمطلقی تو امام قائم بالحقی — زشرف توحجت برحقی تو بخلق هادی ورهبرا
سریرعدل توسروری به عجائبات تومظهری — تو ولی حضرت داوری بتمام خلق سراسرا
وئی آن سلالهٔ مفتخربفیوض حضرت دادگر — که وجود آدم بوالبشر بید تو گشته مخمرا
وامیروآمرپاکدین بصفات ذات علی الیقین — که هزاریوسف مصربین بجمال توست مصورا
سیاه دانهٔ خال توبدوابروان هلال تو — شده تشنه کام وصال تو دوهزارخضروسکندرا
وبدهر وارث احمدی تو بخلق هادی ومهتدی — تو قوام شرع محمدی بجهانیان سروسرورا
وولی قادرذوالمنن علم الهدی خلف الحسن — تو نصیروناصروممتحن توزکی وطاهرواطهرا

بسماء مجد تو اختری بمحیط فضل تو گوهری عرفات و کعبه و مشعری بلب تو زمزم و کوثرا
بنموده سیر فلك بسی حجبات چرخ مقرنسی طبقات طارم اطلسی ز تو برقرار و مقدرا
تو بقبطیان شرر افکنی شرری بخشك و تر افکنی بکلیم ار نظر افکنی بکفش عصا شود اژدرا
بفروغ رویتو والضحی بجلال قدر تو هل اتی بکمال فضل تو قل کفی بسروده خالق اکبرا
بمقام قرب تو محرمی تو ز ممکنات مقدمی برسول وارث و خاتمی توئی اول و توئی آخرا
مه ذو العطا شه ذو النعم ز سخای جود تو از کرم بمثال قطره به پیش یم شده جود حاتم و جعفرا
بنشین بمسند معدلت بنما بخلق تو عاطفت بنوید وصل تو مشفقت بمدیح تست ثنا گرا

در مدح قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه

ای لعبت فرخنده و ایشاهد غماز ایمهر درخشنده ایشوخ سر افراز
ایدلبر دیرین من ای لعبت طناز ایساقی مه طلعتم ای یار نظر باز
بر خیز بده جامی از آن بادهٔ گلنار

خواهم که کنم مدح شهنشاه فلك جاه سلطان سلاطین جهان مظهر الله
هم مقتبس از نور رخش روشنی ماه ازجد و اباجد و پدر شاه و شهنشاه
فرزند حسن حجت حق مظهر دادار

با مهر وولایش گل آدم شده تخمیر برعصمت اوصدق کند آیهٔ تطهیر
قرآن همه در وصف جلالش شده تفسیر شرحش نتوان کرد به تحریر و به تقریر
بر مرتبه و قدرش یزدان کند اقرار

ایموی تو واللیل و رخت آیهٔ نوراست مرآت صفات ذات حق عین ظهور است
موسی ارنی گو و درت وادی طور است تاهست جهان دیدهٔ بدخواه تو کور است
احباب تو با مهر وولایت همه سرشار

برعرش برین خاك درت دارد ترجیح خیل ملك از خلقت تو جمله به تسبیح
درسورهٔ طاها شده اجلال تو تصریح هم تالی قرآنی و قرآن ز تو توجیح
انوار خدائی ز جمال تو پدیدار

ای حجت قائم حسنی شکل و شمایل با چهر نقی جود تقی بحر فضایل

بنمای تجلی چورضا در همه محفل — چون موسی وجعفر بنما حل مسائل
باشوکت باقر بفکن پرده زرخسار

درزهد چوسجاد وحسینی بشجاعت — حلم‌حسن وخوی‌حسین‌فاطمه‌عصمت
باجاه وفرحیدری‌ازشوکت وحشمت — چون ختم رسل جدت باچهرحقیقت
گردیده ظهورحق‌ازآن مطلع‌الانوار

ای حجة قائم خلف شاه ولایت — ای رحمت دائم ثمر باغ رسالت
روی تو چومصحف ونگاه توکرامت — بر مشفق دلخسته نظرکن بعنایت
زیراکه بجزمدح تو نبود دگرش کار

مولودیهٔ پناه وملجاء شیعیان امام‌زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه

نقاب‌ازچهرهٔ‌خودبرگرفت‌آنشاهد یکتا — جهان جان‌منورگشت ازآن طلعت زیبا
چمن‌شدغیرت‌مینودمن‌گردیدعطرآگین — مصفا شد سراسر باغ وراغ ازلؤلؤلالا
جهان‌شدرشك‌فردوس‌برین‌ازنیمهٔ‌شعبان — شدازبرج‌شرف‌شمس‌حقیقت‌درجهان‌پیدا
عیان‌درحجرهٔ‌نرجس‌شده‌فرخنده‌مولودی — و یا سر ظهور آمد بخلق‌عالمی افشا
زپشت‌پردهٔ غیب‌آنچه بودی‌آشکاراشد — یگانه‌گوهری‌آمد برون از مخزن‌الا
چوبنهاداندرین عالم قدم‌آن حجة قائم — لب‌لعل گهر بارش بذکرحق بدی گویا
تبارك تاج‌رخ‌والشمس‌مووالليل‌خووالتین — هلال ابرویش بسمله وخال لبش طاها
لب‌لعلش‌بدی‌جنات تجری تحتهاالانهار — خطش‌مدهامتان‌آمدبهشت‌ازعارضش‌پیدا
بخوان انافتحنارا تودر نقش جبین او — بکتف نازنینش آیه صدقاً و عدلارا
وجودش‌کشف‌الرحمن‌ووصفش‌علم‌القرآن — نزول آیهٔ تطهیر در مدحش بود ایما
همه‌آیات‌قرآنی بود مصداق اجلالش — کندتوجیح قدرش سبح‌اسم ربك‌الاعلی
لوایش آیهٔ نصر من‌الله آمده آری — قضایش‌چاکر درگه قدر فرمان برداورا
جمال دلفروزش رشك جنات‌العلا آمد — لبش‌سرچشمهٔ‌کوثرقدش‌چون‌شاخهٔ‌طوبی
امام واجب الطاعه خدیو لازم‌الحرمه — شهنشاه ملك‌دربان جهاندار وجهان‌آرا
ولی‌اکرم ذوالنصر فرش سورهٔ والعصر — وصی احمد مرسل یگانه مظهر یکتا

صفات واجبی دارد گرش ممکن نما بینی حدوثش ازقدم آمد خردرا نیست ره اینجا
اگر یکبار بر گیرد حجاب ازچهر نورانی خجل گردد مه گردون شود مهر سمارسوا
هزاران موسی عمران بکویش واله و حیران شده محوجمال وعارضش باآن ید وبیضا
ببزم قرب حق محرم بکل ماسوی اقدم نبی آسا مشرف شد بقاب قوس او ادنا
خدارا آیت وحجت بخلق او آیهٔ رحمت بمهر او شده خلقت همه دنیا ومافیها
شهنشاها فلك جاها ملایك بردرت دربان لسان الكن مشفق مدیحت میکند انشا

حدیث شریف کسا

کوش کن ایشیعه ایندم تاتورا سازم خبر هست مروی از بزرگان این کلام معتبر
خواجهٔ لولاك روزی باد وصد اجلال و فر رفت اندرخانهٔ زهرا چو آن والا گهر

گفت بازهرای اطهر پس رسول دادگر
خیز ایجان پدر آور کسائی نزد من

ازپی فرمان بابش حضرت خیر النسا ساخت حاضر چون کسائی دربر آن مقتدا
شدزبهر استراحت شه چودرزیر کسا فرش سبقت بر گرفتی گوزعرش کبریا

ناگهان ازدر درآمد مظهر حق مجتبی
سبط اول مقتدای دین امام ممتحن

کرد بامادرسلام و پس بگفت آن مقتدا برمشامم میرسد بوی عبیر جان فزا
پاسخش فرمود جدت باشد اندراین سرا شد حسن از نزد مادر نزد شاه انبیا

کرد بر جدش سلام و خواست رخصت ازوفا
درکسا گردد مشرف نزد جد خویشتن

بعدازآن ازدردرآمد پادشاه تشنه لب کرد بامادرسلام وعرض کردش باادب
برمشامم میرسد بوی خوشی ازفیض رب پاسخش فرمود آری جدت آنشاه عرب

خفته در زیر کسا فارغ ز اندوه و تعب
شدحسین ازنزد مادر در بر فخر زمن

خدمت جدش سلامی عرض کرد آنشهریار خواست ازجدش اجازه درکسا گیرد قرار

یافت رخصت در کسا شد خدمت جد کبار بعد از آن از در در آمد حیدر والا تبار

گفت با زهرای اطهر آن امام تاجدار

از تو استشمام بوی خوش کنم این لحظه من

پاسخش فرمود زهرا کای امام عالمین هست بابم باد و فرزندش حسن دیگر حسین

در کسا راحت نموده آن ضیاء هر دو عین شد روان از نزد زهرا آن امام مشرقین

در بر ختم رسل آن رهنمای نشأتین

کرد پس با او سلامی حیدر خیبر شکن

خواست رخصت مرتضی پس از رسول دادگر در کسا گیرد مقام آن باب شبیر و شبر

یافت رخصت در کسا شد آن شه والا گهر دید زهرا شوهرش را باد و فرزند و پدر

در کسا آسوده و فرخنده بگرفته مقر

خواست رخصت آندم از آن رهنمای مرد و زن

از پدر رخصت گرفت و در کسا کرد او ورود جمع گردیدند یکجا پنج اسرار ودود

هر یکی بودند یکتا مجمع البحرین جود علت غائی موجودات از غیب و شهود

کرد از تحت کسا انوار سبحانی صعود

از رخ هر پنج تن اسرار یزدانی علن

پس خطاب مستطاب آمد ز خلاق جهان بر همه سکان عرش و جملهٔ کروبیان

دیده بگشائید از بالا سوی ناسوتیان پنج تن زانوار من تحت کسا کرده مکان

مقصد از ایجاد عرش و فرش و لوح و آسمان

می نبودی جز بمهر خاطر این پنج تن

پس در آندم ساکنان کرسی و عرش کریم عرض بنمودند یکسر کای خداوند ظیم

کیستند این پنج تن تحت کسا گشته مقیم کاشرفند از کل موجودات ای رب رحیم

پس خطاب آندم رسید از مصدر حی قدیم

مصطفی و مرتضی زهرا حسین است و حسن

پس در آندم جبرئیل آن پیك خلاق مبین عرض کرد ای کردگار اولین و آخرین

رخصتم فرما فرود آیم در ایندم برزمین تا که بافخر ومباهات وشرف گردم قرین

دادە شد رخصت زحق بر حضرت روح الامین

گشت نازل برزمین شد داخل آن انجمن

آیهٔ تطهیر را آورد برشأن رسول عرض کرد ای آنکه قرآن گشت درمدحت نزول

باشد امیدم بدربانی مراسازی قبول یا رسول الله مرا از لطف خود منما ملول

رحمت والطاف وفیضت هر کرا گردد شمول

دردوعالم رستگاراست ازغم ورنج ومحن

چون بیاد آرم محبان با دوچشم پر بکا از مصیبات جگر سوز همین آن عبا

گریم اندر ماتم ایشان بهر صبح ومسا درجهان بگذشت بر آنها چها ازاشقیا

لب فرو بربند مشفق درگذرزین ماجرا

روزمحشر شافعت گردد شه گلگون کفن

حدیث شریف کسا درفضیلت آل رسول صلی الله علیه و آله وسلم

بحر طویل

بعدازحمد خداوندجهان قادرمنان کنم رطب لسان سازم عیان نعت رسول مدنی عربی وقرشی خسرو عالی نسب سیدطاها لقب منبع علم وادب فخرامم کان کرم آنکه بود احمد و محمود ومحمد(ص) لقبش مصطفی الامجد نبی مرسل خاتم بهمه خلق مقدم سبب خلقت آدم شده یك روز روان آنشه عالم سوی بیت الشرف عصمت کبرای مطهر زقدومش شده کاشانه منور پس آنگاه بفرمود که ای دختر نیك اختر خوش منظرم اکنون تو ز جاخیز بیاورتو کسائی که شوم لحظه‌ای آسوده وفرخنده پس آنگاه بفرمان پدرحضرت زهرای مطهر گل گلزار پیمبر بسوی حجره روان گشت بیاورد کسائی چه کسائی شده ازرحمت حق ثوب ردائی بصداعزاز تمامی ببرباب گرامی شه والاگهر آن خواجهٔ لولاك که باشد سبب خلقت افلاك چوشد نورخدا تحت کسافرش شدازعرش فزون نوررخش کردمنورهمهٔ ارض وسمارا

پس درآندم زدرآمد خلف شاه ولایت گهر بحرامامت ثمرباغ رسالت حسن آن

مظهر یزدان ولی خالق سبحان زره مهر ووفا کرد سلامی برخ مام گرامی بنمود عرض که ای مادر فرخنده لقا منبع آداب و حیا بوی خوش آید بمشامم سببش را تو بفرما بجوابش دردردانهٔ موجود لب غنچه چو بگشود بفرمود که ای نور بصر هست مرا جان پدر تحت کسا کرده مقر پس حسن آن خسرو خوبان بکسا گشت شتابان ببر جد گرامی بنمود عرض سلامی و بگفتا که بده رخصتم ای جد گرامی به کسا مفتخر آیم برت ایسرور اکرم بنمود اذن حصول و بکسا شد ببر ختم رسولان نبی عالم امکان زرخش کرد منور همهٔ تحت کسارا

پس در آندم زدر آمد شه با فر و عطا و الی اقلیم بقا سرور ابرار جهان را سر و سالار حسین آنشه کونین سلامی برخ دخت پیمبر زوفا کرد و بگفتا که رسد بوی خوش اینك بمشامم سببش را تو بیان ساز جوابش زره مهر ووفا گفت چنین بانوی جنت که مرا مونس جان روح روان جد تو در تحت کسا کرده مکان رفت حسین از بر مادر ببر ختم رسولان ز وفا کرد سلامی و نمود عرض که ایشاه فلك جاه بده رخصتم اکنون شده درزیر کسا فخر کنم بر کرهٔ ماه پس آنگاه مرخص بنمودش غمش ازدل بزدودش شده درزیر کسا جلوه نما ازرخ خود کرد عیان نور خدارا

پس در آندم زدر آمد علی عالی اعلا زوفا گفت بزهرای مطهر که رسد بوی خوش اینك بمشامم سببش را تو بیان ساز پس آن گوهر عصمت زوفا داد چنین پاسخ آنشاه ملایك خدم ایسرور اکرم بود امروز مرا باب مکرم بنمود است مکان تحت کسا هست حسین و حسن اندر بر آن سرور بطحا پس آنگاه شد آنشه ببر ختم رسل خواجهٔ کل کرد سلامی بصدا عزاز تمامی بنمود عرض که ای پادشه کون و مکان مفتخر عالمیان اذن عطا کن که در آیم بکسا در بر ت ایسرخدا، یافت چو رخصت شده در تحت کسا نزد رسول دوسرا کشف نمود ازرخ نیکوی خود اسرار خدارا

دید چون حضرت زهرا زره مهر و وفا کرده مکان تحت کسا باب نکو اختر خوش منظر خود هست حسین و حسن اندر بر او با علی عالی اعلا بسوی باب روان شد زوفا کرد سلامی و نمود عرض که ای مفتخر جن و بشر اذن عطا کن که در آیم بکسا در

برت‌ایشاه هدا یافت چورخصت بکسا شد ببرباب ودوفرزند وعلی آنشه خوبان‌ولی قادرسبحان سبب عالم‌امکان وصی ختم رسولان چو شدند جمع چوپروانه‌برشمع‌چو هرپنج نفرتحت کساگشته مقرازرخ هرپنج نفرگشته خجل شمس وقمرپنج گهرفاطمه با زوج وپدرفاطمه وبا دوپسرهمچوددرضوء بصرازرخ هرپنج نفرروتوبخوان سورهٔ والشمس وضحی را

پس خطابی زخداوند جهان شد بتمام ملکوت وجبروت وهمهٔ عالم‌لاهوت نگاهی بکنید ازره عبرت سوی ناسوت نکردم همهٔ خلق سموات وحجابات ومقامات ونه کرسی و نه عرش و نه قاب و نه قوسین ودگرفرش ونه دریا و نه صحرا ونه این عالم‌بالا ونه‌جن‌وملك وخشك وترو‌جمله جبال وحجروکوثروطوبی‌ونه‌این کون‌ومکان بلکه‌همه خلق‌جهان‌جز بفیوضات‌رخ‌پنج‌نفرتحت کساگشته مکین عرض نمودند ملایك بحضوراحد قادرسبحان صمدا ذوالمننا کشف نما تابشناسیم کیانند مراین پنج‌نفر،نور خدا تحت کساگشت ندائی بسوی جمله ملایك انا باقی همه هالك بود این پنج نفر فاطمه است و پدرش با علی ودوپسرش‌اختروشمسند همگی برفلك مجد وعلا را

حضرت روح‌الامین خدمت خلاق‌مبین عرض نمود ای احد قادرمعبودتوئی خالق محمود بده اذن دراین روزکه‌گردم شرف اندوزبراحمد مختارمهین سیدابرار بشد امرزفرمانده دادار‌بر آن حامل اسرار بیاورد زجبارمر آن آیهٔ تطهیر بشأن همهٔ عترت اطهارنمود عرض بر آن سید اخیاراجازت طلبم تا بکسا مفتخرآیم زره‌بنده‌نوازی شه بطحا وحجازی چو بجبریل امین داد اجازت بکسا شد ببرختم رسولان شده بس رطب‌لسان وجدکنان خدمت سلطان زمان حمد وثنائی وچومشفق بنموده است بهرصبح ومسا مدحت این آل عبا را

در مدح علیاجناب قمرنقاب حضرت صدیقه‌صغرا زینب کبری سلام‌الله‌علیها

ماراهوای کوی‌توایدوست برسراست ای‌خضر راه‌کن مددی‌گر میسراست
ای آفتاب حسن تجلی نماز مهر الطاف بیدریغ توچون ذره‌پروراست
انشا کنم چکامه ای ازکلك عنبرین انجم نثار آورم از نظم احقر است

اندر مدیح دختر مه طلعت بتول
آن بانوی ستوده که ممدوح داور است

شایسته است تا که نمایم مدیح او
آب و گلم بمهر ولایش مخمر است

گویم چه در مدیحهٔ آن بانوی عزیز
کاندر جلال ورتبهٔ او فهم قاصر است

مهر سپهر عصمت و دردانهٔ بتول
سر ولایت است وعزیز پیمبر است

مخدومهٔ ملایك و محبوبه الله
علیا جناب زینب کبرای اطهر است

زن خوانمش ولیك بود وجه ذوالجلال
بااین همه جلالت وفر این چه مظهر است

شأن و نزول آیهٔ تطهیر وصف اوست
قرآن گواه عصمت آن نیك اختر است

دست خدا گرش نبود اندر آستین
مشکل گشای چون پدر خویش حیدر است

مسندنشین و پرده نشین حریم حق
مهر ولایت ازرخ ماهش منور است

حوا ببارگاه جلالش چو خادمه
کمتر کنیز مریم و سارا وهاجر است

معصومهٔ مجلله مشکوة نور حق
صدیقهٔ جمیله و پاك ومطهر است

ام المصیبه زینب مظلومهٔ حزین
از کربلا و شرح غمش دیده ام تر است

دارم من از اسارت او حالتی پریش
آیدمرا چو یادبجان و تن آذر است

چشم جهان ندیده زنی همچو او اسیر
هم داغدار هم که گرفتار کافر است

یکجا اسیر درکف نامحرمان بداو
یکجا بفکر عابد بیمار مضطر است

یکجای اشکبار بود بهر کودکان
یکجای بامصیبت ومحنت برابر است

تسلیم امرحق شده تن داده برقضا
غمخوار اهل بیت بجای برادر است

مشفق خموش باش ازاین نظم جانگداز
دلهای قدسیان همه زینغم مکدر است

درمدح حضرت فاطمه دختر موسی بن جعفر ملقبهٔ بحضرت معصومه

این بارگاه کز فلك هفتمین سر است
نزدش برتبه عرش بنائی محقر است

این باشکوه قصر که ازرفعت وجلال
رشك بهشت و غیرت وجناة و کوثر است

این روضهٔ منور واین مرقد شریف
آرامگاه دختر موسی ابن جعفر است

علیاجناب حضرت معصومه فاطمه
مهر سپهر عصمت وحقرا چو مظهر است

دخت امام اخت امام عمهٔ امام
جدش رسول اکرم وزهر اش مادر است

معصومهٔ جمیله و محبوبهٔ اله | بانوی حق شفیعهٔ فردای محشر است
این بقعهٔ شریف که پاسش دهد ملك | در رتبه به ز کعبه و برتر ز مشعر است
آیند قدسیان همه بهر زیارتش | چشم امید جمله ملایك بر این در است
خاك فرج بخویش ببال و کن افتخار | کاندر تو این مزار شریف مطهر است
این جسم پاك راکه تو در بر گرفته‌ای | دریست در صدف که فزونتر ز گوهر است
بوی عبیر آید از این خاك مشکبیز | بهتر هزار مرتبه از مشك و عنبر است
مشفق بکوی حشمت او دار د افتخار | کاندر مدیح گوئی ذاتش ثنا گر است

در مدحت حضرت ابو القاسم عبدالعظیم شاهزادهٔ واجب التعظیم المدفون بری

چو قصر باشکوه است این همایون روضه و منظر مصفا همچو باغ خلد و روح افزا و جان پرور
نمایش روضهٔ رضوان بود این بارگاه قدس صفایش از بهشت جاودانی آمده برتر
زخاکش بوی مشك و عنبر آید بر مشام جان مشام جان معطر گردد از آن نکهت عنبر
فرح انگیز و روح افزا است این صحن و سرای او که خاك مشك بیزش میبرد هر لحظه هوش از سر
بود این مرقد پاك شریف و روضهٔ پر نور بحق آرامگاه بهترین فرزند پیغمبر
سلیل احمد مرسل نژاد آن شه بطحا گل گلزار زهرای مطهر زادهٔ حیدر
سمی جد پاکش نام نیکویش ابوالقاسم شه دین حضرت عبدالعظیم آن مظهر داور
حفیظ شرع پیغمبر محیط علم ربانی یگانه گوهر بحر عطا حق را بود مظهر
بعلم و زهد و تقوی جز امام او را نبد تالی موحد بود اندر عصر خود بر کهتر و مهتر
امام او را برادر خواند و خود نسل امام است او مقام شامخش غیر از نبی از انبیا برتر
شریعت را بود عالم طریقت را بود ناظم باحکام نبی حاکم بخلق او هادی و رهبر
ببزم قرب او لاهوتیان از بهر دربانی بمدحش نغمه گر کروبیان باشند سر تاسر
سلیمان و شعیب و نوح در دربار او خادم مسیح و موسی عمران بکویش بنده و چاکر
زچهر حق نما گیرد نقاب ار آن شه خوبان منور عالمی سازد از آن رخسار و آن منظر
زبانم الکن است از آنکه بسرایم مدیح او که او چون آفتاب است و منستم از سها کمتر
زبس در پیشگاه حق مقام و قرب دارد او هر آنچه مدح او گویم مقام اوست بالاتر

بود ازقول معصوم این‌حدیث‌پاك بی‌تردید بشأن‌و رتبه‌وجاه ومقام و فضل آن سرور
کندبامعرفت‌هرکس زیارت قبر او درری زیارت ازحسین بنموده و از خالق اکبر
زظلم‌و جور معتز پادشاه عصر آن مولا بفرمان امام آمد بری مخفی بد ومستر
بدربانی‌کویش‌فخر جبریل امین دارد ستاده بردرش خیل ملك ازایمن‌و ایسر
بدربار سلیمانیش مشفق‌را چوموری دان بجز ران ملخ اورا نباشد تحفهٔ دیگر

درمدح شیر بیشهٔ شجاعت جناب عباس ابن علی سلام‌الله‌علیه

ایکه‌زلف مشکینت گشته‌مشك‌تاتارم ازسواد مویت روزچون شده‌شب‌تارم
ساغری کرم‌فرما زآن‌شراب سرشارم تازخامهٔ رنگین مشك و زعفران‌بارم
شمه‌ای‌بیان سازم مدح‌حیدر ثانی

شیر بیشهٔ وحدت خسرو فلك‌کریاس آفتاب برج دین منبع کرم عباس
شأن‌ورتبه‌اشرا نیست‌حدووصف‌وهم‌مقیاس خادم‌درش‌صدچون‌خضروصالح‌والیاس
صفدر غضنفرفر نور پاك یزدانی

هست سورهٔ والشمس آیتی زروی‌او هست سورهٔ واللیل یك سوادموی‌او
باغ جنت‌المأوی یك رواق کوی او روی عالمی باشد جملگی بسوی‌او
زائرین‌درگاهش‌موسی وسلیمانی

گر بعرصهٔ هیجا بر فرازد او خرگاه هم‌قضا بودچاکر هم قدر بود همراه
دررکاب او خواند جاء جاء نصرالله ازغمش چوعزرائیل‌برعدوبودجانکاه
وصف‌او نمیگنجددرلسان‌انسانی

میر کشور ایمان پورشاه خیبر گیر روزجنگ‌درمیدان‌چونکه‌برکشدتکبیر
هم‌به‌بیشهٔ گردون زهره‌بردرداز شیر گیردازجهان یکسر باج ازدم‌شمشیر
مهر ومه بفرمانش همچوگوی چوگانی

دررکاب بنهد پا همچو خسرو خاور جلوه‌گر ز رخساره‌ش نور خالق‌اکبر
جبرئیل‌و میکائیل هم‌زایمن و ایسر نیزه‌دار پیشاپیش صد هزار اسکندر
صدچورستم‌دستان ازپی ثناخوانی

یادم آمد ای یاران ظهر روز عاشورا / شدچو بیکس و یاور شاه دین در آن صحرا
آمد آن غضنفر فر نزد زادهٔ زهرا / گفت ای برادر جان عقده از دلم بگشا
رخصت جهادم ده جان کنم بقربانی
برگرفت چون رخصت از شهنشه بطحا / تا بخیمه آب آرد از شریعه آن مولا
خود برسرش بنهاد همچو تاج کرمنا / هم زره ز داودش زیب پیکر و اعضا
تیغ برمیان بربست چون علی عمرانی
پای دور کاب آورد آنشه غضنفر فر / لرزه بر زمین آمد هم بطارم اخضر
گشت غاشیه دارش صد چو بهمن و نوذر / گوئیا شده از نو زنده درجهان حیدر
تیغ در کفش مانا عقرب سلیمانی
از حرم چو شد بیرون آنشه فلك خرگاه / شد بجانب میدان سوی فرقهٔ بدخواه
گفت ای ستمکاران از چه روشده گمراه / ظلم و جور و کین تاکی برحریم آل الله
ماهمه مسلمانیم نی یهود و نصرانی
آخر این حسین باشد سبط پاك پیغمبر / تشنه لب چرا باشند اهل بیت او یکسر
کرده غش ز بی آبی درحرم علی اصغر / کی روا بمهمان است تیر و نیزه و خنجر
ایگروه کافر کیش داد ازین مسلمانی
پس بزد یکی تکبیر برکشید صمصامی / چون جراد منتشر قوم کوفی و شامی
برفرس چنین فرمود در فرات زن گامی / خواست تا بنوشد آب بلکه تر کند کامی
درفرات خضر آسا از زلال حیوانی
پس بخویش گفت عباس کو چه شد وفاداری / شرط مهربانی کو کو مودت و یاری
از عطش لب طفلان گشته رنگ زنگاری / هم بکودکان سقا هم بشه علمداری
از فرات شد بیرون با دو لعل عطشانی
ظالمی جدا کردش دست راست از پیکر / مشك را بدست چپ برگرفت آن سرور
از تطاول اعدا قطع شد ید ایسر / ظالم دگر برفرق کوفت آهنین ششپر
ازعمود کین منشق گشت فرق نورانی

صبر وطاقتش شدطاق پس زصدرزین افتاد آسمان دگرگون شدلرزه برزمین افتاد
بانگ یا اخا ازدل برکشید چون افتاد آمدی ببالینش شاه کشور ایجاد
دید پیکر عباس همچو لعل رمانی

نوحه‌گر ببالینش شاه تشنه کامان شد دست برکمر بگرفت ازدودیده گریان شد
گفت یا اخا پشتم خم زظلم عدوان شد پیکرت بخون غلطان درمیان میدان شد
اشك از بصر بارم همچو ابر نیسانی

ایکه جملهٔ عالم مات برلقای تو خلد وکوثرو طوبی هست خونبهای تو
روز وشب عزا دارند عالمی برای تو جان شیعیان یکسر ایشها فدای تو
کن خلاص مشفق را ازغم وپریشانی

سرمنشاء کل کائنات است حسین درهردوجهان باب نجات است حسین
باآنکه بدی لعل لبش آب حیات لب تشنهٔ دجله وفرات است حسین

غدیریه درمدح مولای متقیان علی علیه السلام

ساقیا سرخوش مرا ازآن می گلنارکن جام را درگردش آورباده را تکرارکن
وز می توحید مارا واقف ازاسرارکن لطف فرما و مرا آمادهٔ گفتار کن
جلوه بنما تا شوم ازحسن رویت کامیاب

ثامن عشرمه ذیحجه بعد ازحج رسول در غدیر خم چو اوفرمود اجلال نزول
خاطرمهر اعتلایش می نبود اصلاملول جودولطف بیدریغش خلق راآمدشمول
خاصه اصحابیکه بودنداندرالزام رکاب

کاین پیام روح بخش آوردجبریل امین در بر ختم رسل از نزد رب العالمین
امرحق باشد ترا امروزدراین سرزمین بعد خود برخلق بنمائی علی راجانشین
جزعلی کس نیست لایق بهرتونایب مناب

پس بامرحضرت سبحان رسول تاجدار داد فرمان منبری سازندآنگه برقرار
شد بمنبر با علی ابن عم والاتبار بازویش بگرفت وبالا بردوکردش آشکار
گوهرلب برگشودوکردبامردم خطاب

هر کرا مولا منم او را علی مولا بود | برشما از بعد من او سرور والا بود
اووصی و حاکم احکام بعد از ما بود | امر او امر خدای قادر یکتا بود
برشماباشد وجود اقدس‌اوفتح‌باب

باشداین‌نصب‌خلافت امرفوری ازخدا | اوست بعدازمن شماراهم امام وپیشوا
برعلی این‌منصب‌شاهانه ازحق‌شدعطا | مسلمین را جز پسر عمم نباشد مقتدا
کرد تبلیغ رسالت حضرت ختمی مآب

آیهٔ اکملت را براحمد از رب جلیل | آمد و آورد ابلاغ مجدد جبرئیل
گفت‌شد کامل‌توراداین‌ایخدیو بی‌عدیل | باعلی‌بیعت نمودند اندرین روزجمیل
بخ بخش گفتندو بستودنداوراشیخ‌وشاب

مطلعی‌انشاکنم در مدحت‌آن شهریار | آنکه ازمهرجمالش‌نورحق‌شدآشکار
او یدالله فوق ایدیهم بود در کار زار | لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
درسما جبریل گفتا درمدیح‌آن‌جناب

با تولای علی غم نیست از نار جحیم | ذات پاکش‌آمده مصداق قرآن‌کریم
خاك کویش‌رشك‌فردوس‌است‌وجنات‌نعیم | حقتعالی خواند اورا یاعلی و یاعظیم
مهراوباشدحصین و مأمن خلق‌ازعذاب

بعداحمد کس‌چواودارای‌فروجاه‌نیست | جز نبی‌وحق کسی‌ازقدر او آگاه نیست
درعبودیت‌چواوکس عاشق الله نیست | درصفات‌ذات اوعقل بشر را راه نیست
شمه‌ای مشفق نموده مدح او زیب‌کتاب

درمدیح حضرت بقیةالله فی الارضین حجة ابن الحسن عجل الله تعالی فرجه

بده ساقی ازآن می‌خوشگوارا | بجان و تن آذر بر افروز مارا
که‌درمحفل‌جان‌شوم مجلس آرا | شود سر پنهان برم آشکارا
سرایم سخن اندر اوصاف جانان

شهنشاه کونین مهدی قائم | خدیو فلك جاه وفخرالاعاظم
امام زمان رحمت و جود دائم | بپا باشد از او تمام عوالم
زجودش‌شده خلقت کون‌وامکان

جمال دل آرای او مصحف حق / بمهر رخش عالمی یافت رونق
خداوند اجلال و فر نور مطلق / زنور خدا نور او گشته مشتق
خداوصف بنموده اورا بقرآن

بهشت برین آیتی از جمالش / فلك راست گوئی بکاخ جلالش
ریاض جنان باشد ازخط وخالش / ببین در جمال عدیم المثالش
توسر ظهور خداوند سبحان

بمدحش بخوان سورهٔ هل اتی را / بوصفش بخوان آیهٔ قل کفی را
بوجه جمالش بخوان والضحی را / به نعتش توبرخوان صلوا علی را
رهائی تورا باشد ازنارسوزان

امام زمان حجت ابن الحسن اوست / مهین حجت قادر ذوالمنن اوست
بملك ولایت شه ممتحن اوست / برای محبان خود درمحن اوست
شب و روز دارد نظر برمحبان

بفرمان او باشد اوضاع عالم / بامرش بود کار گیتی منظم
عبادت بود با ولایش مسلم / به ذیل ولایش بزن چنگ محکم
شب و روز مشفق تورا هست عصیان

غزل

با تولای تو ما را تا سر سودا بود / تاابد این عهدواین میثاق پا برجابود
رخ مپوش ای آفتاب حسن بفکن سایه‌ای / درجهان لطف عمیمت شامل اشیابود
درسرم سر سویدای تو باشد ای جناب / کی توان پنهان نمایم واضح وپیدا بود
میکنم امروز بامهرو ولایت افتخار / رستگاری بهرمن اندرصف فردا بود
برسر کوی تو بودن سال وماه وروزوشب / بهتر ازخلدوجنان وکوثر وطوبی بود
کوی تو کعبه است جانا یا بهشت جاودان / نی غلط گفتم بهشت جاودان آنجابود
چون توئی سرحلقهٔ عشاق جانا درجهان / عاشقان را کی هوای عشرت دنیا بود
وصف این و آن نباشد کارمشفق روزوشب / ذکراو حمد وثنای شاهد یکتا بود

بمناسبت میلاد باسعادت حضرت ثامن‌الائمه علی‌ابن موسی‌الرضا صلوات‌الله علیه

ماه من بی پرده شد ازپردهٔ غیب آشکارا یا بشب گردید ظاهر آفتاب عالم آرا
سبزهٔ خطش بیاد آورد جنات العلا را بانویدوصل خود جانان نمود آسوده مارا
کرددرپیمانه‌ام‌از آن شراب خوشگوارا

سرخوشم‌بنموداز می آن نگار شوخ فتان غنچهٔ‌لب بر گشودو گفت بامن شادوخندان
روزوصلت‌آمدو شام فراقت یافت پایان اندرین فرخنده‌شب آثارحق گردد نمایان
آنچه‌اندر پردهٔ غیب‌است‌گردد آشکارا

درسحر گه‌اندرین‌فرخنده‌شب‌ازنجمه‌خواتون گوهرذات‌علی‌ازبحروحدت‌گشت‌بیرون
مهررخساررضا ازمشرق دین‌شدچو مشحون فخربنمود آفتاب طلعتش برماه گردون
کردروشن‌ازرخ نورانیش‌ارض وسمارا

لیل‌جمعه درمه ذیقعده این‌فرخنده مولود درسرای‌نجمه‌خاتون درحقیقت‌جلوه‌بنمود
لیلهٔ‌عظمی‌است‌امشب بهراین مولودمسعود حقتعالی باب رحمت رابروی‌خلق‌بگشود
ازطفیل هستیش بنمود خلق ماسوی را

زد قدم از بطن مادر با جمال کبریائی حسن رویش درجهان بنمود اثبات‌خدائی
نور رخسارش ز نو بخشید عالم را ضیائی عالم ناسوت بگرفت از صفای او صفائی
درظهورآورد انوار رخش صنع خدارا

شادازاین مولوداطهرشددل موسی‌بن‌جعفر درمدینه دروجودآمد چواین مولوداکبر
از جمال ماهتابش عرش حق آمد منور شدرضا زان‌روی کزحق آنچه‌براوشدمقدر
گرچه‌خودازجانب‌حق آمراست‌امرقضارا

گر نماید جلوه ای نور جمال بی مثالش صد هزاران یوسف کنعان شودمحوجمالش
آیهٔ تطهیربرخوان اندر اوصاف جلالش گر بنوشد خضر از سر چشمهٔ آب زلالش
محو از خاطر نماید تا ابد آب بقا را

قبلهٔ هشتم خدیوطوس سلطان السلاطین مظهر شمس الشموس و وارث ختم‌النبیین

سر سبحان‌الذی اسری و نجل آل یاسین مصحف رویش مرا دیباچهٔ توحید و آئین
این‌حقایق دردوعالم میکند ارشاد مارا

مظهر اسماء حسنی رهنمای هر دو عالم با ولای مهر او توحید ما آمد منظم
باشد ازانفاس قدس اودم عیسی ابن مریم جن وانس‌ارمدح‌او گویندروزوشب‌بودکم
کلك‌مشفق کی‌توان‌بنوشت‌از آن‌شه‌ثنارا

درولادت با سعادت صدیقهٔ کبری انسیهٔ حورا حضرت زهرا سلام الله علیها

جمال دلفروزیارهمچون‌مه هویداشد ویا زان چهرمهرآساسراسرپرده‌بالاشد
حجاب‌ازچهرهٔخودبرگرفت‌آنشاهدمقصود که‌روشن‌همچوصبح‌عیداینك محفل ماشد،
نسیم طرهٔ جانان عبیر مشك آمیز است مشام جان معطرزآن شمیم‌روح‌افزاشد
نثار آرم زانجم فخربنمایم به مهر و ماه بمدح دخت پیغمبرزبان خامه‌گویا شد
سروش هاتف غیبم مرا برگوش‌جان‌آمد ظهورآفتاب حق عیان درشهربطحا شد
بروز میمنت مسعود عشرین جمادی دو زپشت پردهٔ غیب آشکارا نور زهرا شد
خدیجه‌بن‌خویلدزادمولودی مهین‌بانو که‌ازرخساره‌اش‌روشن‌جهان‌تاعرش‌اعلاشد
زبحرین حقیقت شد نمایان گوهرعصمت ازاین پاکیزه‌گوهریازده‌گوهرهویداشد
ظهورحضرت‌حق‌جلوه‌گرشدازرخ پاکش جهانی غیرت‌فردوس ورشك‌طورسیناشد
نشانی میدهد مویش ز والليل اذايغشى طلوع سورهٔوالشمس ازآن‌روی‌زیباشد
نه تنها زین‌ولادت‌مفتخرشداحمد مرسل نخستین زین ولادت فخرآدم تابحواشد
خطاب آمد بجبریل‌امین‌ازمصدرسبحان به‌کل ماسوی امشب نزول رحمت ماشد
بدربانی کویش‌فخرجبریل‌امین‌زآنروست که اندر عصمت او آیهٔ تطهیر ایما شد
بنای هستی عالم شد از فیض وجود او نبود ارخلقت زهرا کجا افلاك برپا شد
لسان احمد مشفق بمدح او بود الکن نخستین ذات‌حق‌مداح‌آن‌بانوی‌عظماشد

بمناسبت ولادت باسعادت خواجهٔ کائنات سرحلقهٔ موجودات محمدمصطفی[ص]

دوش آمددرکنارم یارهمچون ماه‌تابان کلبهٔ ما را منورکردآن‌مهردرخشان
ساخت‌ازنیم‌شکرخندش‌مرایکباره‌حیران غنچهٔلب‌برگشودو گفت‌بامن‌شادوخندان

خیز از جاگاه وصل است و فراقت یافت پایان
بادهٔ گلفام درکش خوش بیاد می پرستان

از ثری تا بر ثریا جشن و شادی و سرور است   خاك بطحا غیرت خلد برین یار شك طور است
اندرین فرخنده شب عالم سراسر غرق نور است   مطلع الانوار حق ظاهر و یا سر ظهور است
آری آری رحمت بی منتهای حق وفور است
معنی نور علی نور اندرین شب شد نمایان

سابع عشر ربیع الاول اندر خاك بطحا   در سرای آمنه بنت وهب حق شد هویدا
نور پاك احمدی از پردهٔ غیب آشکارا   از جمال ماهتابش گشت روشن عرش اعلا
از قدومش عالمی همچون بهشت آمد مصفا
آفتاب حق تجلی کرد از رخسار جانان

شد ز پشت پردهٔ غیب آشکارا ذات احمد(ص)   در سرای آمنه بنت وهب چهر محمد(ص)
جلوه گر شد از جمال دلفروزش نور ایزد   عقل اندر واجب و مکان او آمد مردد
کی توان کردن مدیح پاکش اندر صد مجلد
مدح او این بس که حق تعریف او کرده بقرآن

اندر این فرخنده شب مهر جمالش جلوه گر شد   از عذار لاله گونش منفعل شمس و قمر شد
حضرت عبدالمطلب زین ولادت مفتخر شد   در شب میلاد او عالم منور سر بسر شد
فخر آدم در دو عالم هرچه هست از این پسر شد
از قدوم میمنت مسعودش عالم شد گلستان

اندرین فرخنده شب آثار چندی شد پدیدار   بانگ جاء الحق ز جبریل امین گردید اظهار
در مدائن کاخ کسری را شکاف آمد پدیدار   شد بخاك فارس آن آتشکده خاموش یکبار
خشك شد دریاچهٔ ساوه ز آب آن شب در انظار
سرنگون اندر حرم اصنام گردیدند یکسان

زین ولادت از نخستین خلقت ارض و سما شد   از طفیل هستیش ایجاد کل ماسوا شد
بر تمام انبیا ذات شریفش رهنما شد   از شرف شاهنشه او بر انبیا و اوصیا شد

حضرت جبریل اورا خادم دولتسرا شد

جملهٔ کروبیان بر در گهش هستند دربان

گر نبود این مولد عظمی کجا بر پا بد افلاك گر نبود این مولد اطهر نبود این عالم خاك

کنز مخفی بود ذاتش شاهد آن اصل لولاك غیر ذات حق مقامش را کسی ننمود ادراك

لیلهٔ اسری مشرف شد بعرش این گوهر پاك

میزبانش ذات پاك حق بد و او بود مهمان

سورهٔ والشمس و اللیل آیتی از موی و رویش روضهٔ باغ جنان باشد نشان خاك کویش

نفخ فردوس برین یك نکهتی آمد ز بویش بر سرش تاج تبارك حق ستوده خلق و خویش

خواهی ار بینی جمال حق نظر بنما برویش

رحمت للعالمین آمد وجود اقدس آن

در دو عالم همچو ذات پاك حق نبود مثالش حقتعالی در نبی بنموده تعریف کمالش

نیست کس را جز خدا آگاهی از کنه جلالش هر که چون مشفق بود دائم بامید وصالش

میفرستد دمبدم صلوات بر احمد و آلش

روز محشر با ولایش ایمن است از نار سوزان

در مدیح حضرت زهرا صدیقهٔ کبری سلام الله علیها

بتا چند داری تو آزرده مارا به هجر تو تا کی نمایم مدارا

تجلی نما با جمال دل آرا بر افروز آن چهرا ایزد نما را

که تا در تو بینم ظهور خدا را

کنم مدحت پاك دخت پیمبر بتول گرامی خدا راست مظهر

نبی راست دختر علی راست همسر ببحر ولایت گرانمایه گوهر

بتحقیق ذاتش شناسی خدا را

نهال برومند باغ رسالت گل گلشن دین و نخل امامت

درخشنده مهر سپهر ولایت نیامد زنی همچو او در جلالت

کنیز درش هست حوا و سارا

تجلی حق ز آفتاب جمالش		به‌قرآن خدا کرده مدح کمالش
بخوان هل اتی را بوصف جلالش		تبارك بود شرح نعت و خصالش
گرامی ترین خلق حق خوانده اورا

بمحشر بود عاصیان را شفیعه		بود نور حق را جمالش طلیعه
ولایش عبادت بود بهر شیعه		بخلق جهان باشد ازحق ودیعه
بد او کنز مخفی و شد آشکارا

ز کویش نشانی بود باغ رضوان		عیان ازجمالش تجلی جانان
فلك فر ملك خو بصورت چو انسان		بود فخر جبریل کو راست دربان
بمدحش گشوده زبان ثنا را

شنیدم دم مرگ زهرای اطهر		بفرمود با ابن عم پیمبر
بهرغم تو بودی مرا یار و یاور		دراینم که عمرم رسیده بآخر
ببالینم ازمهر برخوان دعا را

دم آخرین است تنها مزارم		بیا هر شب جمعه اندر کنارم
که‌من صوت قرآن تو دوست دارم		زدشمن تو بنمای پنهان مزارم
که برمن بدافعالشان ناگوارا

بحال یتیمان نمایم سفارش		حسین وحسن را تو بنما نوازش
بکلثوم و زینب نما لطف و بخشش		من ازغربت تو بجان دارم آتش
پس ازمن ندانم چه باشد شمارا

تو درشب مرا شوی و دفن و کفن کن		علی جان بهر روز وشب یادمن کن
پس ازفوت من گریه برخویشتن کن		کنون مشفق ازغم تو کوته سخن کن
مده شرح اندوه خیرالنسارا

فی النعت النبی صلوات الله علیه

آنکه ازروز نخستین ذات حق رامظهری بود		قبل از ایجاد عوالم برخلایق رهبری بود
اسمی ازآدم نبود و هیچ آثاری ز عالم		درمیان مردمانی سرور و پیغمبری بود

آنکه باعشاق بودش از ازل لطف وعنایت — با منش اوراسرو کاری ومهر دیگری پود
چون لب معجز بیانش میگشود از بهر گفتار — گفته‌های نغز وی هریك چو درو گوهری بود
یوسف مصر معانی باهمه حسن وملاحت — کی بپیش عارضش دارای حسن ومنظری بود
لیلهٔ اسری چو برعرش برین شد او مشرف — جبرئیل اورا بپیشا پیش همچون چاکری بود
بر تمام انبیا و اولیا آن گوهر پاك — زاولین و آخرین ذات شریفش سروری بود
در مقام حق پرستی بود یکتا و مجرد — برتمام ماسوی آن نور پاك اطهری بود
درمدیح ذات پاکش درجهان یکعمر مشفق — ازپی انشا و تحریر کتاب و دفتری بود

وله ایضا

ای خردمند گر تو هشیاری — نیستی گر تو خواب و بیداری
این حکیمانه پند من بشنو — در حقیقت اگر خریداری
تا که آگه نمایمت ز اسرار — در نهاد تو هست اسراری
گل بستان آدمیت شو — می نباش اندراین چمن خواری
در همه عمر باش مستغنی — در بر این و آن مکن زاری
خود تو شاهی گدای نفس مشو — در همه کار ها سزاواری
لوح دل پاك کن چو آئینه — تا ببینی تو نوری و ناری
پای تا سر تو رحمت حق باش — تو کجا وین همه خطا کاری
پاك وپاکیزه آمدی زنخست — پاك خود را نما نگهداری
خویشتن را مساز آلوده — می نباید دلی بیازاری
درجهان باش بندهٔ مقبول — نیست مقبول حق ریا کاری
از خداوند استعانت جوی — تا ابد ازتو میکند یاری
باش آن گوهر گرانمایه — در جهان مظهر نکو کاری
بر سرت هست تاج کرمنا — فخر بر جمله ماسوا داری
گر بنوشی تو بادهٔ ایمان — در همه عمر مست و سرشاری
تو بیا قدر خویشتن بشناس — با که باشد تو را سر و کاری

از برای چه کار آمده ای		می‌ندانی تو خود چه انواری
سعی کن تا ترا شود شامل		در جهان لطف حضرت باری
دست بردامن ولایت زن		زین سعادت مجوی بیزاری
درجهان همچواحمد مشفق		مهر جانان اگر بدل داری
راستی طالب حقیقت شو		که گه رفتنت سبکباری

فی المواعظ

کس نچیده گل بیخار زگلزار جهان		گلشنی نیست که‌دروی نوزد بادخزان
گلشن‌عمرتو گرخرم‌وسبز است‌امروز		مرگ فرداچوخزانی‌دهداورا‌پایان
نیست کس‌دورهٔ‌عمرش بجوانی گذرد		پیریش آید وازوی ببرد تاب وتوان
عمر پاینده نباشد ابد الدهر عزیز		دهرجاوید نماند بکسی این میدان
دعویت‌هست‌به‌پیری‌چورسم توبه کنم		درجوانی‌رسدت‌مرگ‌تورانیست‌گمان
آفتابی نشده ظاهر از مشرق چرخ		که بمغرب نرسدباکه افوزازپی آن
گربه‌حشمت‌چوسلیمانی باید مردن		گربه‌جن‌وملك وانس‌توداری‌فرمان
همرهانی که ترا بود سراسر رفتند		حالیا نیست ازآنها اثرو نام و نشان
هیچکس‌ازخطرمرگ‌نبودست‌ایمن		هیچ عیار نبوده است نبیند زندان
هیچ‌دیوانه‌نبوده‌است که‌گردد عاقل		هیچ آباد نبوده است نگردد ویران
هیچ کس‌نیست‌بسرمنزل‌مقصودرسد		نکشد رنج‌سفررادوسه روزی‌بجهان
هیچکس‌نیست که‌خودپای‌نهداندرگور		دهر ناچار برد او را در گورستان
شد باررزانی‌این عمر شریفت‌ازدست		زچه‌رومی‌نشوی بیدارازخواب گران
ایکه‌هرلحظه‌بری‌بهره‌وخوش‌خرسندی		هرچه‌راسودبری‌ازعقبش هست زیان
تکیه بر ثروت دنیا منما از نخوت		سیم وزرفخروشرف‌نیست‌برای‌انسان
گنج بی رنج نیاید بکف انسانی		وصل ایدوست میسرنشودبی‌هجران
مشفق ازپیرخردمند برو پندآموز		حل مشکل شودوسختی کارت آسان

فی النصایح

اگر شدی تو دمی رهنما بکارکسی		مباد آنکه کنی تیره روزگار کسی

بکارخلق تجسس مکن مشوتودقیق
نکن توقف بیجا تو در کنار کسی

گدای نفس نباید شدن‌توخودشاهی
که‌نیست فخروشرف بهرتووقار کسی

توکارخویش بباید که‌خوددهی انجام
نباید آنکه نشینی بانتظار کسی

نمای‌جهد که‌خود گردی ازمفاخردهر
نکن تو تکیه عزیزم بافتخار کسی

کلید گنج سعادت قناعت‌است ایدل
توانگر آنکه‌نگردید ریزه‌خوار کسی

مکن‌تو بندگی‌این‌و آن‌دوروزهٔ عمر
مشوحقیرو فقیرو زبون وخوار کسی

توخود بدوش بباید گرفت بارگران
کسی بدوش نخواهد گرفت بار کسی

ازآن تونبود این جهان و کارجهان
جهان نبود دو روزی باختیار کسی

بچشم اشك فشان کسی‌مخندایدون
مباش شاد تو از قلب داغدار کسی

کنون که غرق‌نشاطی‌بروز و شب‌منعم
نباشدت خبر از حال انکسار کسی

ز تند باد حوادث ببایدت عبرت
ازآن دمیکه خزان میشودبهار کسی

توخود اداء وظیفه اگر کنی مشفق
بهیچ روی نگردی تو شرمسار کسی

در بیان حقایق ایمان وصورت انسان و درگذشت آن

ایخوش آنروزکزین کلبهٔ‌احزان‌بروم
شاد وخندان‌بسوی‌روضهٔ‌رضوان‌بروم

گرچه مستغنیم از نعمت افزون‌فلك
بردر دولت شه همچو گدایان بروم

دلم از محنت ایام ملول است ولیك
بسوی بارگه قدس شتابان بروم

گرچه‌دربحرغمش کشتی‌صبرم بشکست
نوح‌آسا بیقین در دل طوفان بروم

لطف جانانه گرم بدرقهٔ راه بود
میتوانم که خود این راه‌بآسان بروم

راه خلوتگه جانان چومرادرپیشست
خضر ره‌چون‌بودم خرم‌وخندان بروم

مرغ روحم‌طیران چون‌کندازعالم‌تن
بسوی ملك بقا بال وپرافشان بروم

اول زندگیم آخر عمر است ازآنك
به طلبکاری آن خسروخوبان بروم

بهرما آمده چون عارض‌دلدار بهشت
پس‌چه حاجت‌بتماشاگه رضوان‌بروم

کامیابی به از اینم نبود در دو سرا
بسراپردهٔ شه بی خط وفرمان بروم

مشفق آسازسرصدق بفردای حساب
بامید کرم ایزد منان بروم

ایضاً در نصیحت و حکمت و بیدار شدن از خواب غفلت و بیاد مرگ بودن

دلا تا چند و تا کی تابع دستور شیطانی
گریزان از حدیث و طاعت و احکام قرآنی

همه عمر عزیزت در تباهی صرف بنمودی
بخواب غفلتی ای بوالهوس تا چند نادانی

ترا یا ایها الناس اتقوا حق خوانده درقرآن
ندانم از چه رو از طاعت و تقوی گریزانی

هنوزت مست و مخموری زجام بادهٔ نخوت
ازین کبر و منیت خویشرا نتوان که برهانی

تورا بر تر زهر دشمن بود این نفس اماره
کجا از شر او ایمن توان بودن گر انسانی

مزن دست تعدی بر سر هر ناتوان ایدون
بترس از آنکه خود روزی چو او در کار درمانی

زجام باده نوشیدن بود اندر جهان عارت
خوری خون کسان و میزنی دم از مسلمانی

نیاید از تو کاری در جهان جز مردم آزاری
تراحق در نظر نبود نه در ظاهر نه پنهانی

ترا کی اجتناب از خوردن مال یتیمان است
تصرف میکنی اموال آنان را به عدوانی

اساس طوس و خرگاه سلیمان دستگاه جم
سراسر رفت بر باد و همه یکباره شد فانی

اگر تو نوحی و ناجی ز طوفان بلا باشی
اگر که خضر آسا بی نیاز از آب حیوانی

اگر همچون خلیل الله ایمن ز آتش سوزان
اگر که عیسی جانبخش یا موسی بن عمرانی

بباید عاقبت نوشی تو شهد ناگوار مرگ
کجا از چنگ عزرائیل بتوان خویش برهانی

لدوا للموت وابنوا للخرابی نشنود گوشت
ندای حق بود هر روزه آید بهر انسانی

کریمهٔ آیهٔ لا تقنطوا من رحمة الله است
بود مشمول حال مجرمین از عالی و دانی

بیا تا فرصتت باقی است جانا دم غنیمت دان
بسوی حق توانی باز گشت اینک بآسانی

تراجانا سعادت درطریق بندگی اینست
بکار خیر کوشش کن به تأییدات سبحانی

کنون زین خواب خوش بیدار شو بگشای چشم خود
مبادا کاندرین ره تا زه مرهان جدا مانی

تورا راهی است پر خوف و خطر در پیش ای جانا
دراین ره نیست نه یار و معین و نه نگهبانی

بیاد از تخته و تابوت خود کن تا شوی محزون
بزیر دست غسالت نظر بنما که عریانی

تورا سازند کفن و دفن و یارای تکلم نیست
شود آرامگاهت خانهٔ تاریک ظلمانی

برای توشهٔ این راه و از بهر نجات خویش
سرشک از دیدگان جاری نما چون ابر نیسانی

بهر شام و سحر در ماتم فرزند پیغمبر
حسین آنشاه مظلومان عزیز حی رحمانی

براه حضرت معبود آن جانباز کوی‌عشق بدشت کربلا بنمود هفتاد و دو قربانی
چوشد لب تشنه آنسرور شهید فرقهٔ کافر شد اندرماتمش اندر تزلزل عرش ربانی
تن پاك شریفش چاکچاك عریان بروی‌خاك سرپاکش گهی برنوك نی گه دیرنصرانی
بزیر خنجر شمر ستمگر وقت جان‌دادن نجات شیعیان میخواست ازدرگاه یزدانی
سپاه کفرکیش‌ازکین زدندی آتش‌سوزان به‌خرگاهی که‌جبریل‌امینش داشت‌دربانی
گذرزین‌ماتم‌عظمی‌تومشفق‌چون‌بودآنشه شفیع عاصیان روز جزاخود غرق عصیانی

پندو اندرز

بگفتار خوبان تو گر مایلی
شنوپند و اندرز گر عاقلی

وجود تو لایق بهر کار هست
نهان‌درتو یاك کنز اسرارهست

بیاموز رسم و طریق ادب
که‌شد ازادب شخص‌والانسب

به بیگانگان آشنائی مکن
بابنای دین بیوفائی مکن

بهر انجمن ترك گفتار کن
اگر عاقلی درك اسرار کن

ترابهترازهرچه‌دان‌بندگی‌است
اطاعت‌همان‌شرط‌شرمندگی‌است

توازخود پرستی برودورباش
سراسر بیا مظهر نور باش

بنزد بزرگان مزن لاف علم
کنی‌درك دانش‌تودرصبروحلم

خوش‌است ایخردمندافتادگی
نشایدبغیر از شرف زندگی

ترا درجهان‌کسب دانش بود
طریق سعادت ستایش بود

چومشفق بگفتارخاموش‌باش
هشیوار ودانا وباهوش‌باش

پندو اندرز

عاقلا چشم امید از اینجهان دون بپوش
شربت پند ازکف پیرخرد جامی‌بنوش

عیب‌اگرازکس‌بدیدی‌درجهان‌عیبش‌بپوش
غیبت این‌خلق‌منماباش‌درکنجی‌خموش

تاتوانی از پی احکام قرآنی بکوش
تاکه درروزجزا ازخوف‌باشی رستگار

مردم‌آزاری‌مکن‌ازخودمرنجان‌هیچکس
جان‌من‌خلوت‌مکن‌هرگزتوبا ناموس‌کس

خواب‌غفلت‌سخت‌بربوده ترا ای بوالهوس باخبر نبود ترا از زنده‌بودن یك نفس
پس چرا رانی به‌بیدای جهالیت فرس
باشد این راه ضلالت درگذرای هوشیار
گر بحشمت چون‌سلیمانی به‌خودغره‌مشو گر بحکمت همچولقمانی بخودغره‌مشو
گرسکندر یاکه خاقانی بخود غره مشو گر بجن‌وانس سلطانی بخود غره مشو
گرچورستم روز میدانی بخود غره‌مشو
عاقبت درچنگ عزرائیل میباشی‌دوچار
حالیا از خواب غفلت ای‌پسر بیدارشو خواب‌غفلت‌تابکی‌ای‌بوالهوس هشیارشو
سوی‌منزل با رفیقان و محبان یار شو از عیال و خانمان خویشتن بیزارشو
وقت رفتن شد مصمم از برای کار شو
تاببینی خویشرا برمرکب چوبی سوار
گریه کن برحال‌خوددرپیش‌داری‌این‌سفر کاین‌سفر دارد برای‌توبسی‌خوف وخطر
تخته‌وتابوت خود را یاد آر اندر نظر دیده‌بگشا اندر آندم دست غسالت‌نگر
کفن‌ودفن وگورخودکن یاد ریزاشك ازبصر
گردد اعضای تو آن جا طعمهٔ هر مور و مار
باز با اینحال هستی تابع شیطان چرا درگذر زاعمال زشت و روی سوی‌حق‌نما
ازسر اخلاص بردرگاه حق‌کن التجا دوست‌دارد دیدهٔ گریان هرکس را خدا
هرکه ازخوف خداگرید بهرصبح ومسا
فارغ‌است ازماجرا و محنت روز شمار
درحقیقت‌گرکه‌خواهی‌اشك‌ریزی‌ازدوعین گریه‌کن‌اندر عزای‌شاه مظلومان حسین
در دیار کربلا آن پادشاه نشأتین کشته‌شد لب‌تشنه آنشه‌ازدم‌تیغ وسنین
غرق خون‌شدجسم پاك آن امام عالمین
یاورانش کشته‌گشتند از صغار وازکبار
بعدقتل‌شاه خوبان زینب علیا جناب شد بسوی قتلگه اما بچشمان پرآب

دید جسم پاك شه را در میان آفتاب کرد بانعش برادر بادل‌محزون‌خطاب

میبرند اهل وعیالت‌راسوی شام خراب

گریدازاین‌ماجرا مشفق بهردم زار زار

در نصیحت‌و موعظه

بیابشنو زمن پندی که درپرگهر باشد که‌این گفتارچون مهر پدررا باپسرباشد

به کارخیرهرگه‌باتوروزی‌مشورت کردند حکیمانه صلاح‌اندیش بی‌شروضرر باشد

بعدل‌و داد باخلق‌جهان رفتارکن جانا برای آنکه دوزخ‌جای هر بیدادگر باشد

میان این‌و آن‌هرگزتومنما فتنه‌انگیزی که‌خوداین‌فتنه‌و آشوب‌بسیارت‌خطرباشد

اعانت‌می نکن‌برظالمی بل‌ترك‌احسان کن که‌این‌فرمان حق وگفتهٔ خیرالبشرباشد

بچشم‌بد بناموس‌کسی هرگز نظر منما بترس ازآنکه‌بر ناموس‌تو کس‌رانظرباشد

خیانت درامانت می‌نکن‌شرط‌وفا نبود اگر کردی خطاکردی زهرکارت بترباشد

مگوراز‌دل‌خود باکسی‌ترسم که‌گردد‌فاش اگر گفتی‌بدان‌فردا هرآنکس باخبرباشد

مدران پردهٔ کس‌را بحرفی‌نزد این و آن که اندرکارواسرارتو دستی‌پرده‌درباشد

بگاه‌گفتگوافسانه‌گفتن‌شرط‌گفتن‌نیست بتحقیق ارسخن گوئی کلامت معتبرباشد

نبایدهیچکس‌رالحظه‌ای ازخودبیازاری که دل آزرده را کانون قلبش‌پرشررباشد

گرت‌قدرت‌بوداز‌بینوایان دستگیری کن کمك‌برمستمندان‌کن‌اگرچه‌مختصرباشد

یتیمان را نوازش‌کن به نص‌آیهٔ قرآن خصوص‌آنهم یتیمیراکه‌دانی‌بی‌پدرباشد

زبیماران‌عیادت‌کن که‌اینخودجوداحسانست ببالینش دمی بنشین‌اگرچه‌محتضرباشد

بکس‌احسان‌نمودی گرتویادآورمشواورا گراحسانت کند هرکس تر‌امدنظرباشد

زبانرا پاك دار از غیبت وتهمت عزیزمن تکلم آنچنان بنمای همچون‌نیشکرباشد

بهر کاری تومشفق استعانت ازخدا بنما که‌یك‌خردل‌توکل‌بهترت ازسیم‌وزرباشد

درباب یأس و ناامیدی

درجهان بسیارمذموم است‌یأس‌ونا امیدی تاکه ازخودناامیدی کی‌بمقصودت‌رسیدی

ناامیداندرجهان‌هرکس که‌باشدنامراداست ازهزاران‌محنت‌افزون‌است‌یأس و ناامیدی

یأس و نومیدی بود بهرتو ادبار و فلاکت   یأس در اسلام آمد زشتی و کفرو پلیدی
تاکه یأس ونا امیدی در تو باشدحکمفرما   دروصال هیچ کاری می‌نده برخود نویدی
گر که اندك‌محنتی‌حادث شود بهرتوروزی   با کمال یأس بر تن جامهٔ خود بردریدی
تاکه در هر کارمأیوسی ونومید ای عزیرم   خودخط بطلان‌بیکباره‌بروی‌خود کشیدی
ازتونومیدی نماید سلب توفیق و سعادت   زانکه پیوسته تواحکامی زقرآن ناشنیدی
دفع یأس وناامیدی‌کن توبایك عزم راسخ   پشت‌پا برناامیدی زن‌که حرمانی ندیدی
گر گرفتاری ترا چون‌کوه باشد در برابر   بایدت از پیش برداری بیك کاه امیدی
با امید اندیشه‌ای منمای از امواج دریا   دردل طوفان توانی‌رفت ونایندت‌گزندی
خردلی امید باشد در توای انسان عاقل   میتوان شیرژیان دربیشه ازهم بر دریدی
بر در شاه ولایت رو تو چون امیدواران   با کمال رو سیاهی تا که یابی رو سفیدی
عرض‌حاجت‌کن‌تومشفق ازخداوند یگانه   ای‌خداوندیکه زآب وخاك آدم‌آفریدی

در فقدان وفوت انسان

چودرپنهان شدی اندرصدف ایگوهریکتا   درآغوش لحد خوش آرمیدی یکه وتنها
صلای‌هاتف غیبی بگوش‌جان چوبشنیدی   که ایطاوس علیین ترا خلد آمده مأوا
طلسم‌جان شکن رحلت نما زین‌عالم فانی   قدم نه در بهشت جاودان در سایهٔ طوبی
تو باید عندلیب اندر گلستان ارم باشی   ببابد چشم پوشی خود ازاین دنیا ومافیها
دل‌شادان لب خندان بعشرت خانهٔ رضوان   اجابت دعوت حق را نمودی رفتی ازدنیا
شدی مخمور از صهبای کل من علیها فان   و یا مست شراب یوم تجزون بما تسعی
زشمع‌عارضت‌بد محفل‌ماروزوشب روشن   زگفتارخوشت خرسند ما بودیم در شبها
در آغوش لحد اندر پناه حق بیاسودی   زمرگت دیدهٔ احباب گریانست ای جانا
الا ای خاك گور این دلبرما راگرامی دار   بخلوتخانه‌ات خوش آرمیده یکه و تنها
زداغ جانگدازش جمع ما ازغم پریشانند   ز فقدانش همه اندوهگین از پیر تا برنا
سخن‌زین بیشتراندروفات دوست‌ای‌مشفق   نباید گفت اینك مختصر مرثیه کن انشا

فی الرثا درفقدان و مصائب دوست درسرمزار

دردل خاك نهان ای گل حمرا چونی | دل پر از حسرت وناکامی دنیا چونی
روحت ای طایرقدسی به جنان میباشد | موجب مغفرت قادر یکتا چونی
داغت ای تازه جوان همدم روزوشب ماست | تو در آغوش لحد یکه و تنها چونی
هرشب ازشمع رخت محفل ماروشن بود | حال تاریکی گورت شده مأوا چونی
ترك ماکردی وبا رحمت حق پیوستی | روحت ازرحمت حق میشوداحیاچونی
ما بدیدار تو یك بار دگر آمده ایم | تو دگر می نکنی پرسشی ازما چونی
با تولای علی غم مخور ازروز حساب | می ندانی که تو با پرسش فردا چونی
مشفق این داغ منه بردل وزین غم بگذر | در عزای پسر حضرت زهرا چونی
ازغم مرگ جگرسوز علمدار حسین | در صف کربلا کشتهٔ اعدا چونی
کشته شدبالب عطشان بلب آب روان | غرقه خون شد بدنش زینغم عظمی چونی
شاه آمد بسر نعش برادر گفتا | پشتم ازداغ توبشکست توجانا چونی

دیوان

مراثی اهل بیت طاهرین

صلوات الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بر سر دیوان غم نام حسین انشا کنم شمه‌ای عنوان زشرح حال آن مولا کنم
چون بدشت کربلا آن شاه مظلومان رسید گفت با اصحاب خواهم نکته‌ای افشا کنم
عهد کردم با خدای خویش ازروز ازل تا که جان وسر فدای شاهد یکتا کنم
نامدم دراین زمین از بهر عزو فرو جاه آمدم تا جان فدای حق دراین صحرا کنم
خون من ناحق بریزند این ستمگر مردمان مدفنم دراین زمین ومن در آن مأوا کنم
جرعهٔ آبی نخواهند داد برمن مشرکین هرچه ازسوز عطش فریاد واغوثا کنم
میشود اینجا جوانانم شهید کوفیان بر سر نعش یکایك ناله و غوغا کنم
آه از آنساعت که شد لبتشنه آنسرورشهید ازغمش هر لحظه شوری درجهان برپا کنم
یادم آمد اینزمان ای شیعه ازبی یاریش خون دل هر دم روان ازدیده چون دریا کنم
کشته شد لب تشنه آن سرور بدشت کربلا خاك غم در ماتمش برفرق اوادنا کنم
از لب خشك سکینه چون بیاد آیدمرا اشك ریزم ازبصر افغان و واویلا کنم
هر کجا افتد گذارم بر لب آب روان یاد از لبهای خشك آنشه بطحا کنم
ازمصیبات حسینی گفت مشفق شمه ای درقدومش ازسر اخلاص جان سودا کنم

قتلگاه و گفتگوی علیا جناب زینب خاتون با بدن مطهر امام

بعد قتل خسرو لب تشنه کام شمر دون آتش چوزداندرخیام

سوخت‌زاتش خرگه‌سلطان‌دین | اهل بیتش شد اسیر مشرکین
دیده گریان کودکان داغدار | جملگی بر ناقهٔ عریان سوار
زینب خونین دل بیخانمان | آمد اندر قتلگه با صد فغان
دید عریان پیکرشه چاك‌چاك | مانده‌بی‌غسل‌و کفن بر روی‌خاك
بر کشید از سینه آه آتشین | دست‌غم‌برسرزنان گفت‌اینچنین
کای برادر از جفای کوفیان | سوی شام غم روانم این زمان
پیکرت‌بینم‌بخاك‌وخون طپان | یکطرف بینم سرت رابرسنان
یکطرف بیمار زار و ناتوان | غل بگردن‌بادوچشم‌خونفشان
دیده‌بگشاحال‌طفلان‌را ببین | دست بسته کودکان نازنین
نالهٔ جانسوزطفلان یکطرف | یا اخا داغ جوانان یکطرف
ماجرای این اسیران محن | میزند آتش بجان مرد و زن
مشفق غمدیده از این ماجرا | میزند بر سر بهر صبح ومسا

زبان‌حال امام‌تشنه کام‌علیه‌السلام ببالین‌جناب‌ابوالفضل‌سلام‌الله‌علیه

آه‌از آنساعت‌که‌آن سالار دین | او فتاد ازصدر زین روی زمین
چون بخاك تیره بگرفت اوقرار | بر کشید آهی زدل آن شهریار
کای برادر سوی بالینم شتاب | شدمرا از کف‌قرارو صبرو تاب
شه چو آواز برادر را شنید | گفت اکنون شد امیدم ناامید
پس ببالینش شتابان شد روان | دیددر خون جسم آن رعناجوان
آن‌زمان آن‌سرخوش‌ازجام‌الست | برسر نعش علمدارش نشست
از وفا بگرفت بر زانو سرش | پاك خون بنمود از چشم ترش
گفت برخیز ای مرا آرام جان | ازغم مرگت شده قدم کمان
بود امیدم در این دشت بلا | سازیم از هرغم و محنت رها
تاتو بودی داد خواهی داشتم | همچوتو پشت و پناهی داشتم
چون تورفتی بیکس و یاورشدم | دستگیر فرقهٔ کافر شدم

خیز از جا ای مرا پشت و پناه
جرعهٔ آبی رسان در خیمه‌گاه

خیز از جا ای بهر غم یاورم
ای سپه سالار ومیر لشگرم

ازچه‌رودرخون‌طپان‌شد پیکرت
شد جدا ازتن دو دست اطهرت

گشته منشق فرق تا پیشانیت
غرقه خونشد این رخ نورانیت

کس ندیده هیچ سقا در جهان
جان دهد عطشان لب‌آب روان

امشب‌این‌لشگر کنندآسوده‌خواب
لیك اهل بیت‌من در اضطراب

زین‌مصیبت غرقه درخون‌شددلم
زد شرر مرگ‌تو برآب وگلم

نوحه‌گر مشفق‌شد ازاین ماجرا
میزند برسر بهر صبح ومسا

زین مصیبت اشك ریزد از بصر
میزند دست عزا هردم بسر

زبان حال علیاجناب زینب خواتون در کنار کشتهٔ امام‌علیه‌السلام

ازچه‌بخون‌غوطه‌ورشداین‌قدوقامت
این قدوقامت تراست‌یاکه‌قیامت

باقد چون سرو اگر قیام نمائی
شور قیامت بپاکنی ز قیامت

خیزونظر کن که عازم سفر استم
ازسر کوی توکی روم بسلامت

گرعوض‌اشك خون زدیده ببارم
کس ننماید مرا ز گریه ملامت

داغ تو تنها نزد بجان من آتش
بلکه جهانی بسوخت تا بقیامت

خون‌خدائی وخون‌بهای توحق‌است
خون‌توراحق‌شهادت‌است‌وغرامت

خوندل‌ازدیده‌ریخت‌مشفق‌ازاینغم
روزجزاخواهدازتولطف‌وکرامت

در مرثیه خرابهٔ شام

تافلك افسرده مارا ازغم جانانه کرد
تاابد خوندل اندر ساغرو پیمانه کرد

آه‌ازآنساعت‌که‌آن‌پرخون سراندرطشت‌زر
درتکلم‌آمد واثبات‌حق شاهانه کرد

فخرمیکرد‌ازشهادت‌وزشکایت‌عارداشت
کشف بیدادیزیدو زادهٔ مرجانه کرد

باردیگرآن‌سرپرخون‌بی‌جرم‌وگناه
جلوه‌ای‌مانند خورازمشرق‌ویرانه کرد

وا اسفا‌اندر خرابه باسرپرخون شاه
شورشی‌برپازنوآن گوهریکدانه کرد

گفت‌بابابعدتو ازجورو ظلم مشرکین
روزگارآواره‌مارا‌سر بسر‌ازخانه کرد

اهل بیتی راکه باحق آشنائی داشتند | عاقبت خوار و اسیر اندر کف بیگانه کرد
درپس پرده زنان آل بوسفیان همه | آل پیغمبر مکان در گوشهٔ ویرانه کرد
زینغم جانسوز مشفق ریخت اشك ازدیدگان | عالمی را نوحه گر درماتم جانانه کرد

ورود اهل بیت اطهار بشهر شام و گفتگوی سید سجاد علیه السلام با سهل ساعدی

بازخواهم زآه خود آتش زنم برخشك و تر | خون دل جاری بجای اشك سازم از بصر
دفتر و اوراق غم را سر بسر برهم زنم | خلق را سازم مصیبت دار هرشام وسحر
فاش میگویم عزای کیست گریم از چرا | تا ببینی جای دارد خون ببارم از بصر
ماتم شاهی است کز ظلم و جفای کوفیان | کشته شد بابش بدشت کربلا خاکم بسر
بود اندر کربلا بیمار و زار و ناتوان | دیده گریان دل پر ازخون ازغم مرگ پدر
باتن تبدار و رنجور آن امام چارمین | غل بگردن شد اسیر اندر کف قوم کفر
گردنش مجروح از زنجیر بیداد خسان | دست بسته دل شکسته هم اسیر و دربدر
اهل بیت شاه دین برناقهٔ عریان سوار | موپریشان اشك ریزان جمله باچشمان تر
تا ببردند آن اسیران را بشهر شام غم | جملگی خونین دل و محزون و زار و نوحه گر
لیك یکسو شامیان آن روز بنموده خضاب | دسته دسته جملگی ازهرطرف نظاره گر
شهر را آئین ببستند آن ستمگر مردمان | شاد وخندان سربسر آن قوم ازحق بیخبر
پس درآندم سید سجاد زین العابدین | در میان شامیان بنمود از هر سو نظر
اوفتاد آنگاه چشم وی به سهل ساعدی | پس صدا زد سهل را آنشاه با چشمان تر
سهل آمد در حضور آن ولی کردگار | کرد بر آن شه سلام و ایستاد اورا ببر
دیدچون احوال شه رازد بسر دست عزا | پس بگفتا باصد افغان کای امام بحر و بر
گر شمارا حاجتی باشد زمن بنما بیان | تا نمایم خدمتی ای سرور والاگهر
شه بسهل ساعدی فرمود با قلب حزین | گردنم مجروح اززنجیر گشته زین سفر
سهل گفتا چون شنیدم این سخن ازشاه دین | دست غم برسر زدم بگرفتم عمامه ز سر
پاره پاره کردم آن عمامه را بادست خویش | تادهم آن لحظه برآن خسرو جن و بشر
شه چنین فرمود بامن خود تو این عمامه را | رو تو قسمت کن میان این اسیران سربسر

چونکه آل مصطفی باشند اینك بی‌حفاظ
در کف نامحرمان اینسان اسیر و دربدر
پس ببردم در میان آن زنان داغدار
جمله را تقسیم بنمودم همی باچشم تر
تا ببرند آن اسیران را سوی بزم یزید
بادوصد جور و جفا آن فرقهٔ بیدادگر
حکم شد از زادهٔ سفیان یزید بیحیا
تا دهند آل علی را گوشهٔ ویران مقر
لب فرو بربند مشفق زین حدیث جانگداز
کوفتاده زین غم عظمی بجان وتن شرر

فی المرثیه

فغان که دهر بکام گروه عدوان شد
عزیز فاطمه مقتول تیغ و پیکان شد
سرش بنوك سنان وتنش بخون غلطان
ز ظالم شمر ستمکار نامسلمان شد
شهید اکبر رعنا جوان به کربلا
ز تیغ منقذ بدکیش شوم نادان شد
ز کینه های گروه ستم شعار پلید
شهید قاسم وعون وسعید و عثمان شد
قتیل جمله محبان او زپیر و جوان
ز تیغ وخنجر وتیر وسنان وپیکان شد
بروی ناقهٔ عریان سوار زینب زار
اسیر و خوارچه باکودکان گریان شد
چه گویم آه که در راه شام ای یاران
چه ظلمها که به زین العباد نالان شد
سکینه از غم باب کبار نوحه سرا
به سر زنان بعزایش همی پریشان شد
بریز خون دل ازدیده مشفق از اینغم
که زین قضیه دل افکار خلق دوران شد

مکالمهٔ علیا جناب حضرت زینب سلام الله علیها با بدن مطهر امام علیه السلام

زینب غمدیده با نعش شه گلگون قبا
گفت ای جان اخا گشتی شهید اشقیا
بالب عطشان سرت ببرید شمر بیحیا
مانده عریان پیکرت اندرزمین کربلا
رأس پاکت برسنانشد از جفای کوفیان
شد اسیر اهل وعیالت آه وانظر ماجرا
یکطرف جسم جوانانت بخاك وخون طپان
یکطرف دست علمدارت شده ازتن جدا
چاك شد حلق علی اصغر از پیکان کین
یکطرف پامال جسم قاسم نو کدخدا
یکطرف صد پاره پاره جسم پاك کشتگان
همچو برگ گل بروی خاك دردشت بلا
یکطرف بنگر بروی ناقهٔ عریان سوار
بسته بر بندستم بازوی طفلان از قفا
سوی شام غم روانم بادوچشم خونفشان
میروم ازکوی توجانا شوم ازتوجدا

اهل بیت مو پریشانت اسیر و دربدر		غل بگردن سید سجاد ای جان اخا

دیده گریان اشك ریزان کود کان خسته جان		خواهرت زینب چه سازد در کف قوم دغا

تو بخاك و خون نشسته من اسیر دشمنان		شام و کوفه میبرندم حال بنگر حال ما

تو قبول این شهادت کرده ای روز ازل		من قبول این اسارت کرده ام از ابتدا

آتشی افروختند اندر سرای اهل بیت		کوفیان غارت نمودند آنچه بود اموال ما

یکطرف بر سر زنان مشفق از اینغم خونجگر		شرح این ماتم بیان سازد بهر صبح و مسا

بمناسبت هلال ماه محرم

ماه محرم آمد و دلها پر از غم شد		بگذشت هنگام طرب ایام ماتم شد

آمد مهی هر جا لوای غم بپا باشد		هر انجمن ذکر حدیث کربلا باشد

آمد مهی جن و ملك از غم عزادارند		اندر عزای شاه دین از دیده خون نبارند

آمد مهی خیر البشر از غم زند بر سر		صاحب عزا خیر النسا مجلس نشین حیدر

ماه عزای سبط پیغمبر حسین آمد		نوحه سرا از غم رسول عالمین آمد

ماه عزا آمد جهان چون بیت الاحزان شد		در کربلا آن شه شهید قوم عدوان شد

ماه عزای اشرف اولاد آدم شد		در چرخ چارم نوحه گر عیسی بن مریم شد

جسم شریفش غرقه اندر خاك و خون گردید		رأس منیرش جلوه بر نوك سنان گردید

آل پیمبر دستگیر قوم کافر شد		دست عزا بر سر زنان کلثوم مضطر شد

ماه عزای سبط ختم المرسلین آمد		اندر تزلزل از غمش عرش برین آمد

روح الامین بر سر زنان زین ماتم عظمی		کروبیان و قدسیان و عالم بالا

مشفق از اینغم میزند دست عزا بر سر		اندر عزا و ماتم فرزند پیغمبر

زبانحال حضرت سکینه علیها سلام با بدن مطهر پدر بزرگوارش در قتلگاه

بقتلگه چو سکینه بحال زار رسید		بگفت با تن صد پارهٔ حسین شهید

که ای عزیز خدا نو نهال باغ امید		فغان و آه ز ظلم و جفای شمر پلید

زبعد قتل تو ایشاه کشور ایجاد

سکینه گشت اسیر گروه بد بنیاد

بخون طپیده تن اطهرت بروی زمین　　تمام اهل وعیالت اسیر شمر لعین
بروی ناقهٔ عریان سوار جمله ببین　　بسوی شام بلا کودکان زار حزین

سرت بنوك سنان پیکرت بخون غلطان
در آفتاب فکندند قوم بی ایمان

ز بعد قتل تو بابا من الم پرور　　زنم زپنجه غم چاك پیرهن دربر
روم بشام وزنم هر زمان بسینه وسر　　بماتم تو رود خون دل مرا ز بصر

بریز خون دل ازدیده مشفق ازاینغم
زدی شرار بقلب پیمبر اکرم

فی المرثیه

دل هزاران محن ازمحنت دنیا دارد　　شکوه‌ها ازستم چرخ معلا دارد
آه وفریاد ز بیداد و جفای تو فلك　　عقده‌های تو ندانم چه تقاضا دارد
میرود خون دل ازدیده مرا جای سرشك　　که بویرانه مکان دختر زهرا دارد
زینب آوردن ودرمجلس میشوم یزید　　تاب این غصه کجا زینب کبری دارد
کوفه وشام کجا زینب مظلومه کجا　　آسمان زینغم خود ازچه برپا دارد
یکزن واینهمه ظلم وستم وجور وجفا　　ای فلك اینهمه بیداد کجا جا دارد
زینبی کاینهمه داغ غم و محنت دیده　　کی بدل آرزوی هستی دنیا دارد
سرپرخون کلام‌الله ناطق درطشت　　فخر هردم زشهادت بر اعدا دارد
مشفق ازاینغم جانسوز بود نوحه سرا　　جامهٔ چاك ازاین ماتم عظمی دارد

گفتگوی امام تشنه کام باسپه کوفه وشام و اتمام حجت نمودن

بازخون جاری بجای اشك شد ازدیدگانم　　ازغم شاه شهیدان سوخت مغز استخوانم
یادم آید چون بمیدان رفتن آنشاه خوبان　　باچنین حالی که شرحش می نگنجد در زبانم
ایستاد اندر کف اعدا پی اتمام حجت　　باچه حالت شیعیان توصیف آنرا کی توانم
گفت کای قوم لعین من مظهر رب جلیلم　　زبدهٔ نسل خلیلم پادشاه انس و جانم
مخزن اسرار حق مرآت ذات کردگارم　　عالم علم لدنی کنز اسرار نهانم

عروة‌الوثقای دینم معنی حق الیقینم | حاکم احکام دینم هم شفیع عاصیانم
عالم ناسوت رامن خسرو مالك رقابم | غیر من نبود خداوند ازمکان تالا مکانم
قاطع برهان وسرلوح کتاب ممکناتم | مرکز کل وجودم خسرو عرش آشیانم
خلقت افلاك از فیض وجودم شد منظم | علت غائی موجودات در کون و مکانم
دفتر توحیددر وصف جلالم هست‌گویا | مطلع‌الانوارحق‌را صورت و اصل بیانم
والی اقلیم جودم مظهر رب ودودم | عالم‌غیب وشهودم کنت کنزارا نشانم
من کلام الله ناطق باشم ایقوم جفا جو | هم زسبحان آیهٔ تطهیر نازل شد بشانم
زیب دامان رسولم راحت جان بتولم | محرم خلوتکه جانان خدیو مؤمنانم
جنت‌المأواست کویم نورحق‌طالع زرویم | جز کلام حق‌نگویم دررەحق جانفشانم
باچنین‌جاەو فرامروزایستمکاران‌دراینددشت | بیکس‌ودورازوطن‌لب‌تشنه کام ومیهمانم
بالب‌عطشان که کشته‌میهمانرا ای‌لعینان | منکه‌دراینددشت کین‌لب‌تشنهٔ آب‌روانم
ساعت دیگر کشیدم نامسلمانان زکینه | بنگریدم ازعطش‌رفته زکف‌تاب‌وتوانم
تنگ‌برمن‌زندگانی کردەایدایقوم‌بیدین | قامتم خم از غم عباس آن رعنا جوانم
یکطرف‌صدپارەپاره پیکرشهزاده اکبر | ازغمش گردیده‌جاری‌خون‌دل‌ازدیدگانم
یکطرف‌شدچاك‌حلق‌نازك اصغرزپیکان | یکطرف‌درخون‌طپان‌جسم تمام‌یاورانم
ازچه روکردید منع آب برآل پیمبر | ازعطش شد برفلك‌افغان و آه‌کودکانم
جرعهٔ آبی دهید ایقوم بد تر ازنصارا | تاکه‌اندرخیمه‌برطفلان‌خونین‌دل‌رسانم
یکطرف دربستر محنت فتاده عابدینم | رحمی‌ای بیرحم لشگربرعلیل ناتوانم
خوددهم‌لبتشنه جان‌امروزاندراینبیابان | کشتنم راحاجتی نبودد گرتیغ وسنانم
آه ووا ویلامحبان ازجفای‌آن لعینان | کشته‌شدآنشاەخوبان‌ازغمش‌برسرزنانم
جسم‌پاك‌نازنینش‌غرقه‌اندرخاك‌وخون‌نشد | رأس پاکش برسنان‌شدزین‌الم‌اندرفغانم
زینغم‌جانسوزمشفق‌گرید و گویددمادم | خسرولب‌تشنگان را همچوکلب‌آستانم

فی المرثیه

نمیگویم‌چها باشاه دین‌درکربلاکردند | همیگویم جدارأس‌منیرش ازقفاکردید

نمیگویم چسان عریان تن آنشاه خوبانشد | همیگویم برهنه پیکرش را ازجفا کردند
نمیگویم چسان رأس منیرش شد بنوك نی | همیگویم که آویزدر دروازه ها کردند
نمیگویم چسان شد کشته عباس غضنفرفر | همیگویم که بازویش زتیغ کین جدا کردند
نمیگویم چسانشد کشته اکبر بالب عطشان | همیگویم که لیلارا بهجرش مبتلا کردند
نمیگویم چسانشد کشته قاسم اندر آنصحرا | همیگویم تنش پامال سم اسبها کردند
نمیگویم چسانشد چاك حلق نازك اصغر | همیگویم گلویش چاك ازتیربلا کردند
نمیگویم چسانشد کشته یاران وعزیزانش | همیگویم براه شاه دین جانرافدا کردند
نمیگویم چسان اهل وعیالش شداسیر کین | همیگویم جفابیحد بآل مصطفی کردند
نمیگویم چسان آتش زدند اندرخیام او | همیگویم که خون اندردل خیرالنسا کردند
نمیگویم که تنها جان مشفق سوخت درعالم | همیگویم که خلقی ازغمش نوحه سرا کردند

خطاب علیا جناب زینب خاتون با بدن مطهر امام مظلوم درقتلگاه

ای برادربکدامین غم تو ناله کنم | بکدامین غم توجامه بتن پاره کنم
گریم ای جان اخابربدن اطهرتو | بسرنی شده ازکین سر مهر افسرتو
بسرت گریه کنم یا بتن بی کفنت | یاکه نالم زغم عترت دورازوطنت
گریه بهر تو وعباس علمدار کنم | گریه بهر تو واصحاب وفادار کنم
گریم ازبهرتو یاعابد غم پرور تو | به علی اکبر تو یابه علی اصغرتو
گریم ازبهرتو یاقاسم خونین کفنت | یابعبداله محزون گل باغ حسنت
گریم ازبهریتیمان توای جان اخا | که روانند دراینده بسوی شام بلا
گریه از بهر یتیمان دل افسرده کنم | گریه بهرتو واطفال پدرمرده کنم
گریم ازاینغم جانسوز بهرشام وسحر | کشته گشتی بلب آب روان تشنه جگر
گریم ازاینغم جانسوزمن غمزده دل | که دگر نیست بماشمع وچراغ ومنزل
آخرایجان برادرکشداین دردمرا | تن صدچاك توبینم بروی خاك بلا
سرمن باد سلامت بسرنی سرتو | خاك عالم بسر زینب غم پرورتو
گرکنم خون دل ازدیده چوسیلاب روان | کی تلافی شودایجان برادربجهان

چکنم از غم مرگت که شده خم کمرم | چکنم آه که باشمر وسنان همسفرم
کاش میمردمی و زنده نبودم بجهان | که ترا کشته ببینم بلب آب روان
مگر ای قافله سالار ز ما بیخبری | گوئیا بیخبر از زینب خونین جگری
حال از کوی تو با دیدهٔ گریان بروم | آمدم با توو با خیل لعینان بروم
آمدم باتو در ایندشت بلا باچه جلال | لیك اینك بسوی شام روم با اطفال
بعد تو جان اخا عزت ما گشت تمام | زندگانی شده برخواهر زار تو حرام
زینب زار کجا و بکف نا محرم | زینب زار کجا اینهمهٔ ظلم و ستم
زینب زار کجا داغ جوانان بکجا | زینب زار کجا ظلم فراوان بکجا
مشفق زار ازاین گفتهٔ جانسوز گذر | کآتش افروختی از غم بدل جن و بشر

شرح اسیری علیا مخدره زینب خاتون بشام

سیاه روز من خسته دل بود چون شب | ز شام رفتن علیا مخدره زینب
زشام رفتن زینب اگر بیان سازم | شراره‌ای بدل دوستانش اندازم
چو آن مخدره شد از جفاو جور خسان | اسیر و مضطرب احوال در کف عدوان
بقتلگه چو رسید آن ستمکش ایام | بگفت با تن صد پارهٔ امام انام
چه گویم آه برادر زظلم قوم شریر | که کرده‌اند حریم ترا ز کینه اسیر
بسوی شام برندا ینزمان بصدخواری | بماتمت زبصر خون دل کنم جاری
زیکطرف نگرم پیکرت بخون غلطان | در آفتاب فتاده است اینچنین عریان
ز یکطرف نگرم پیکر جوانانت | زیکطرف نگرم حال زار طفلانت
غرض ز کوی تو رفتم من ای برادر جان | بسوی شام بلا با دو دیدهٔ گریان
چه گویم آه که در راه شام و بزم یزید | چه ظلمها که زاعدا بر اهل بیت رسید
چو اهل بیت حسین از جفای شمر لعین | شدند وارد بزم یزید بد آئین
نمود حکم یزید آن زمان به شمر پلید | که جای عترت اطهار در خرابه دهید
بامر زادهٔ سفیان یزید شمر ظلام | بداد جای اسیران چو در خرابهٔ شام
ندانم آنکه چه گویم من ای عزاداران | که در خرابه چه بگذشت بر سر طفلان

حریم شیرخدا درکجا خرابه کجا هزارلعنت حق بریزید و شمر دغا
بس‌است‌مشفق‌دلخسته‌قصه‌کن‌کوتاه که‌سوخت‌زینغم‌عظمی‌دل‌رسول‌الله

در مرثیه تنور خولی

در دیار کربلا سلطان دین کشته شدازجورظلم مشرکین
پیکرش‌درخاک‌وخونشدغوطه‌ور اهل بیتش شد اسیر و دربدر
رأس پاکش شد بنوك نیزه‌ها یا که آویز در دروازه ها
گاه خولی آن پلید بی شعور داد منزل رأس پاکش درتنور
آه‌از آن‌ساعت که‌زهرادیده‌تر در تنور خولی آمد نوحه گر
دید رأس‌غرقه خون شاه‌دین روی خاکستر زظلم مشرکین
ازدل‌پرخون‌کشید افغان و آه ازتنورآورد بیرون رأس شاه
گفت‌ای سرجان من قربان‌تو جان بقربان لب عطشان تو
کن تکلم ای عزیزمن حسین درد دل بنما بیان ای نورعین
گوچه‌شدعباس‌وعون‌وجعفرت کو علی‌اکبر و کو اصغرت
درکجا شد زینب غم پرورت در کجا شد عابدین مظطرت
ناگهان آمد سر شه درکلام عرض‌کرد ایجان مادر السلام
السلام ای مادرخونین جگر السلام ایدختر خیرالبشر
الامان مادر ز ظلم کوفیان آه و واویلا ز جور شامیان
از جفای کوفیان و اهل شام کشته گردیدند یارانم تمام
اهل بیتم شد اسیر مشرکین تشنه‌لب جان‌دادم‌اندرراه‌دین
گریه‌کن‌مشفق‌دمادم‌ازدوعین از تنور خولی و رأس حسین

درشهادت جانگدازعبدالله ابن الحسن مجتبی

ای میوهٔ دل من عبدالله فکارم وی‌شمع محفل من پروردهٔ کنارم
بهرچه‌آمدی‌تو‌ازخیمه‌گاه‌بیرون ای‌نونهال‌امیدای طفل‌زارمحزون
ترسم که‌کشته‌گردی‌ازظلم‌فرقهٔدون ازغم‌دل‌فکارم کردی‌توغرقه‌درخون

ازدیدن جمالت بردی‌زکف قرارم

برجان‌زارم آتش افروختی توازغم — گردید پیش‌چشمم‌چون‌شام تیره‌عالم
روسوی‌خیمه‌جانابنشین بحال‌ماتم — باکودکان خسته میباش یارو همدم

لب‌تشنه تا نگردی مقتول درکنارم

اندرجواب‌شه گفت عبدالله‌حزینه — اندرحرم عموجان بیتاب شد سکینه
از خیمه آمدم من‌ایشاه بیقرینه — بهرسلام اصحاب این کشتگان کینه

منهم براه داورلب تشنه جان‌سپارم

شه‌گفت پاسخ اوبا هردو دیدهٔ تر — گفتم که یادگاری باشی توازبرادر
گاه جدال‌تو نیست‌ای‌طفل‌زارمضطر — بنما حذر زحرب این‌فرقهٔ ستمگر

غیر ازتو یادگاری من ازحسن ندارم

ناگاه از جفای آن فرقهٔ ستمکار — دستش‌جدازتن‌شدازخنجرشرربار
برروی دامن شه‌آنکودك دل‌افکار — ازسینه‌برکشید اویك نالهٔ شرربار

گفتا عموزکف شدیکباره اختیارم

بیحدجفازدشمن‌دردشت کربلاشد — دست‌چپش‌زپیکرازتیغ کین‌جداشد
فریادوآه‌آنطفل‌گوئیکه‌برسماشد — آزرده زین مصیبت پیغمبرخدا شد

اندرعزایش اینك اشك ازبصر ببارم

خاکم‌بسرمحبان‌یك‌ظالمی زبیداد — سرازتنش‌جداکرده‌عطشان‌زتیغ‌فولاد
غلطان‌بخاك‌وخونشدآنطفل‌زارناشاد — مشفق‌زغم‌توبنما افغان‌وآه‌وفریاد

درماتمش‌مراروز گشته‌چوشام تارم

سر منشاء کل کائنات است حسین — درهردوجهان‌باب‌نجات‌است‌حسین
باآنکه بدی لعل لبش آب حیات — لب تشنهٔ دجله وفرات‌است‌حسین

رباعی

شکی نبود مظهر یکتاست حسن — فرزند علی سیدبطحاست حسن
گرتشنه‌حسین‌بکربلا گشت‌شهید — ازکینه‌شهید زهراسماست حسن

در مصیبت علیا جناب فاطمهٔ زهرا صدیقهٔ کبری سلام الله علیها

چون بیاد آید مرا احوال زار فاطمه — خون ببارم بهر چشم اشکبار فاطمه
دارم اندر لالهٔ دل داغ زهرای بتول — چون نبودی درجها کس غمگسار فاطمه
دیده چون ابر بهاری اشک افشان ازغمش — تا به خاطر آیدم حال فکار فاطمه
ازجفای چرخ و بیداد سپهر نیلگون — می نبودی جزغم و اندوه کار فاطمه
بسکه اشک از دیده میباریدهر شام وسحر — گشت جاری دجله ویم در کنار فاطمه
حیرتم از آن چرا پس خیمهٔ گردون نسوخت — ناله های زار و آه شعله بار فاطمه
زینب اندر وقت مرگش جامه بر تن چاک زد — دیده گریان بود آن دخت فکار فاطمه
وقت جاندادن علی آمد به بالین بتول — یك نظر بنمود حال احتضار فاطمه
چشم خود بگشود زهرا گفت باشیر خدا — یا علی ای ابن عم تا جدار فاطمه
یك وصیت با تو دارم یا امیرالمؤمنین — یکدمی از مهر بنشین در کنار فاطمه
آخر عمر من است و اول هجران تو — چون تو باشی محرم اسرار ویار فاطمه
یا علی از مرگ بابایم رسول هاشمین — رفته از کف طاقت وصبر وقرار فاطمه
یاعلی از کودکان من پرستاری نما — این تو و این کودکان داغدار فاطمه
یاعلی درشب تنم را غسل ده بنما کفن — شب نماز آور بجا برجسم زار فاطمه
یاعلی درشب تنم بردار بر خاکم سپار — مخفی از این امتان بنما مزار فاطمه
برسر قبرم بیاو سورهٔ قرآن بخوان — چون تو بودی مونس شبهای تار فاطمه
شیون وغوغا چوشد از خانهٔ زهرا بلند — درجوانی شد خزان از غم بهار فاطمه
لب فرو بر بندمشفق زین حدیث جانگداز — غم مخور اجر تو با باب کبار فاطمه
باکمال روسیاهی روسفیدی روزحشر — چون شفاعت هست اندر اختیار فاطمه

رباعی

من بندهٔ مجرم خطا کار توام — شرمنده وروسیه بدربار توام
من معترف استم که خطا بنمودم — اما بامید ولطف سرشار توام

تفسیر فارسی زیارت عاشورا که نظماً گفته شده

هست مروی ازامام پنجمین — حضرت باقر علی راجانشین

از برای امت خیرالبشر — آنکه باشد شیعهٔ اثنی عشر
هر که خواند این زیارت را مدام — آتش دوزخ براو گردد حرام
هر که خواند این زیارت نامه را — سازد از غم چاك بر تن جامه را
این زیارت ویژه عاشورا بود — ملتمس بر زادهٔ زهرا بود
یا اباعبدالله ای فرخ امام — بر تو از من هم تحیت هم سلام
السلام ای ابن ختم المرسلین — السلام ابن امیر المؤمنین
السلام ای زادهٔ زهرا حسین — آنکه بد خیر نساء العالمین
هم سلامم بر تو ای خون خدا — السلام ای زادهٔ خون خدا
انتقام خون تو باقی بود — بر دل احباب تو داغی بود
بر تو و ارواح پاکان السلام — در رکابت جان فشاندندی تمام
بر شما از حق ز من بادا سلام — تا جهان باقی است هستم صبح و شام
یا اباعبدالله ای مولای ما — بس غم انگیز است اندوه شما
بس مصیباتت بزرگست ایشها — بر همه اهل سموات العلا
لعنت حق باد بر آن امتان — که بپا کردند ظلم اندر جهان
که بنای ظلم و کین بگذاشتند — دشمنی با اهل بیتت داشتند
لعنت حق بر گروه اشقیا — کردنت از خانمان خود جدا
نزد حق بوده است جایگاه تو — ساختن زایل مقام وجاه تو
لعنت حق بر گروه مشرکین — که نمودندت شهید از ظلم و کین
باز لعن حق بر آن قوم جدال — جمع آوردند اسباب قتال
سوی حق بیزاری از آنها کنم — آیم اندر کوی تو مأوا کنم
منزجر باشم من از کردارشان — هم ز یاران و هم از رفتارشان
یا ابا عبدالله ای تاج سرم — من بدستور شما فرمانبرم
هم منم فرمانبر فرمانبرت — صد چو جان من بقربان سرت
جنگ جویم بر سلحشور شما — فخر من اینست تا روز جزا

لعنت حق باد بر آل زیاد
لعن حق بر آل مروان الف باد

بر بنی امیه لعنت بالتمام
آتش دوزخ شد آنهارا بکام

لعن حق بر زادهٔ مرجانه باد
لعن حق بر ابن سعد شوم باد

لعنت حق باد بر شمر پلید
لعنت حق باد بر قوم عنید

کاسبهای خویشرا کردند زین
جملگی گشته مهیا بهر کین

باتو گردیدند درجنگ ای جمیل
بالب عطشان شدی آخر قتیل

ای من و ام وابم بادا فدات
که بزرگ اندرجهان آمد عزات

محنت واندوه من از بهر توست
خواهم از حق چون گرامی جایتوست

حق گرامی داشت مارادرجهان
با تولای توام اندر جهان

روزیم خونخواهیت باشد شها
هست یاری بر امام مقتدا

حجت بر حق امام پاکدین
که بود ازخاندان طاهرین

ازخدا صلوات بر آن خاندان
هم سلام وهم تحیت ز آسمان

از خدا صلوات بر آل رسول
بارالها مینما از من قبول

روسفید و آبرومندم نما
از طفیل خامس آل عبا

آرزویم این بود در نشأتین
باشم اندرقرب مولایم حسین

رو کنم سوی حق وسوی رسول
هم بسوی مرتضی وهم بتول

رو کنم سوی حسن آنشاه دین
تا که بااین دوستی گردم قرین

بهر تو بیزاری از آن دشمنان
با تو بنمودند ظلم اندرجهان

آنکه بر پاداشت باتو کارزار
هم بنای ظلم راکرد استوار

باشما ظلم وستم را پیشه کرد
هر که بهر کشتنت اندیشه کرد

جانب حق و رسول محترم
باشدم بیزاری از ظلم وستم

آنکه بنیاد جفا هرطور کرد
پایه ریزی این بساط جور کرد

بر شما و جمله یاران شما
داد عادت کینه وظلم و جفا

هم سوی حق رو کنم هم سوی تو
نفرت از آنها و آیم کوی تو

قرب حق خوش باشد و قرب شما | دوستی با دوستانت ای شها
نفرت و بیزاری از آن ظالمان | منزجر از پیروان و دشمنان
بر شما کردند چون آغاز جنگ | بر شما کردند هر سو کار تنگ
در حقیقت ایشها فرمانبرم | آفتابا از سها من کمترم
جنگجویم من به کنار شما | دوست من باشم باحرار شما
دشمنم با دشمنانت درجهان | دوستم با دوستان دوستان
مینمایم مسئلت من از خدا | که گرامی باشم از جود شما
تا شناسم من مقام پاك تو | از محبانت کنم ادراك تو
درجهان روزی کند بر من عطا | منزجر تا باشم از خصم شما
تا که باشم باشما در نشأتین | تا زنم دم از ولایت یا حسین
تا مقامی باشدم نزد شما | دردو عالم ازسر صدق وصفا
خواهم ازحق تا بدرگاهت رسم | بر زیارتگاه و خرگاهت رسم
در برحق تاشود روزی مرا | تاکنم خونخواهیت را برملا
با امام و پیشوائی از شما | که بود ازجانب حق رهنما
خواهم ازحق هم بحق جاه تو | که بود آگه ز سوز آه تو
که بمن ازلطف بنماید عطا | در عزا و در مصیبات شما
که مرا ازهر عطائی برتراست | درمصیباتت که خاکم برسر ست
بس مصیباتت عظیمست و بزرگ | هست در اسلام این ماتم سترگ
آمده این واقعه باغم قرین | در تمام آسمانها و زمین
بارالها خود توما راده قرار | اندرین جائیکه هستم بنده وار
رحمت تو تا فرا گیرد مرا | زندگانی چون محمد کن عطا
با ولای آل احمد زنده دار | تا نباشم دردوعالم شرمسار
مرگ ما بامرگ ایشان ده قرار | هم دراین دنیا وهم دارالقرار
بارالها روز عاشورای او | روز میمونیش خواندندی عدو

روزمیمون ومبارك خوانندش روز بهروزی بوجه احسنش
زادهٔ هند جگرخوار لعین آنکه بودستی لعین ابن لعین
لعن بیحد برخودو برباب او لعن براجداد و برارباب او
با زبان بی زبانیت ای امام با لسان حضرت خیرالانام
که رسول تست آنختمی مآب برخودو آلش درود بی حساب
آنوطنگاهیکه جایگاه اوست ایستگاه وهم توقفگاه اوست
حضرت ختمی مآبش جای بود درحقیقت جنت المأوای بود
ایخدا لعنت ببوسفیان نما بر معاویه سپس لعنت نما
بر یزید بدسرشت بد شعار از تو لعنت باد تا روز شمار
تا ابد لعنت بر آن بیداد گر آخرین جا ومکانش درسقر
اندرین روز آنگروه دشمنان درفرح بودندو یکسر شادمان
آل مروان وآل ناپاك زیاد که بر آنها لعن تا روز معاد
شادمان گشتند ازقتل حسین یاك جهانی شد عزادار حسین
بادصلوات خدابر آن جناب هم به آل آن امام مستطاب
بارالها هم بحق كاف و نون لعنت را ساز بر آنها فزون
ده سراسررا عذاب دردناك در جهنم ساز آنها را هلاك
ازتو میجویم تقرب ای خدا سوی تو آیم دراین روز عزا
زین مکانیکه بود ما راقرار زندگانی باشدم در روزگار
بهر بیزاری ولعن مشرکین با ولای خاندان طاهرین
برمحمد باد وبر آلش سلام هم درود وهم تحیت هم پیام
بارالها لعنت صبح و مسا باد بر آن اولین مرد دغا
که جفا وظلم آن شوم عنود درحق پیغمبر و آلش نمود
باز بادا لعنت بر آخرین پیروی کرد اوز فعل اولین
ایخدالعن تو بر آن مردمان جنگرا باعث شدند اندرجهان

باامام تشنه لب روحی فداك کرده اند آنقوم چون قصد هلاك
آن جماعت مردمان فتنه جو جملگی گشتند اندرجستجو
عهد بربستندو بشکستند آه جهد بنمودند بهر قتل شاه
برچنین قوم از کهین وازمهین لعنت الله علیهم اجمعین
یا ابا عبدالله ای مولای ما برتوام بادا سلام ای مقتدا
بعد برارواح آن پاکان سلام که بدرگاه توبودندی تمام
برشما ازمن سلام حق بود که وجودت رحمت مطلق بود
برروانت هم دورودوهم سلام تامن استم هست باقی صبح وشام
بهر ما منما مقرر ای شها آخرین عهدوزیارت برشما
السلام ایشاه مظلومان حسین هم سلامم بر علی ابن الحسین
هم سلام من باولاد حسین هم سلام من باصحاب حسین
لعن مخصوص ایخدافرمای خویش درجهان بر آن نخستین کفرکیش
کرد بر آل محمد (ص) اوستم لعنت من باد بر او دمبدم
ابتدا لعنت نما بر اولین دومین و سومین وچارمین
پنجمین فرمای لعنت بریزید آن ستم کردار بدخواه پلید
کن تو لعنت بر عبیدالله مدام هم به بن مرجانه لعنت صبح وشام
لعنتت بر ابن سعد بیحیا لعنتت بر شمر شوم پر جفا
لعنتت بر آل بوسفیان رواست آتش دوزخ بکام اشقیا است
هم توفرما لعن بر ابن زیاد لعن تو بر آل مروان بادباد
تاقیامت لعنتت بر مشرکین روبخوان مشفق دعارا بعدازین

دربیان مصیبت امام علیه السلام

روزعاشورا چوشه در سرهوای یارداشت بهر جانبازی براه دوست بس اصرارداشت
بهرجانبازی براه دوست آن سرباز عشق اندرآن قربانگه او قربانی بسیارداشت
درره جانان نکرد آنشه زجان و سردریغ فخرمیکرد ازشهادت وزشکایت عارداشت

پای تاسرشاه بودی مست صهبای الست | جلوهٔمعشوق او را فارغ ازهر کار داشت
خویشرا منفك نموده ازتمام ماسوی | کی‌غمی‌دردل زداغ یاور وانصار داشت
کی‌پریشان خاطرش میبودازسودای‌عشق | ازپی دیدار جانان عارض گلنار داشت
بودسر گرم جدال مشرکین‌از یکطرف | لیك در باطن بسرشوق لقای یار داشت
باطناًمسرورازسودای‌خودبود آن جناب | ظاهراً بهر اسیران حالت افکار داشت
تشنه کام‌وصل‌اوچون خضرز آب‌زندگی | گرچه‌خود ازتشنه کامی آه آتشبارداشت
زبنغم جانسوزه‌مشفق‌زدشرربرجسم‌وجان | ازدل‌سوزان کشید آهی‌واین گفتار داشت
بیم‌وخوفش کی‌بود ازپرسش‌روزحساب | آنکه‌اندر دل ولای آنشه ابرار داشت

وله ایضاً فی المرثیه

جز آستان حسینم پناهگاهی نیست | بغیر درگه او ملجاء وپناهی نیست
اگر زکوه فزونتر مراست بار گناه | چومن محب وی‌استم بقدرکاهی نیست
حساب جمله محبان او بود با او | دراین عقیده مرا هیچ اشتباهی نیست
اگر که زائر کویش شدی مدار اندوه | هزار منزل اگر هست بعد راهی نیست
برو بدرگه آنشاه و عرض حاجت کن | برای ملتمسین غیر اشك وآهی نیست
عنایتش بود این بس‌که در صف میعاد | بجز بدوست دگر باکسش نگاهی نیست
بدهر اگر به خداوندیش کنی اقرار | غمین مباش بدرگاه حق گناهی نیست
بهرچمن که‌روی‌هم گل‌است‌وهم‌خواراست | ولی بگلشن او غیر گل گیاهی نیست
چو اوست‌خون‌خداخونبهای‌او حق‌است | دراین‌شهادت‌عظمی چوحق گواهی نیست
بخاکپای همایونیش قسم مشفق | کسی‌ترا بجز آنشاه دادخواهی نیست

بمناسبت‌معراج‌رسول اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌و آله‌و شرح‌معراج حضرت اباعبدالله الحسین‌علیه السلام

در شب معراج ختم‌المرسلین | چون مشرف گشت برعرش‌برین
صف زنان لاهوتیان وقدسیان | بهر خدمت از یسار و ازیمین
خاك پایش سرمهٔ چشم ملاك | خیل کروبینش عبد کمترین
جبرئیلش بود هر جا رهنمون | گر چه رهبر بد به جبریل امین

ازهمه افلاك بگذشت آن جناب کرد آثار خدا را باز بین
آنچه حق‌را بد عوالم طی نمود تا که بگذشت از سپهر هفتمین
رفت تاجائی که جبریلش بماند بی مصاحب آن رسول پاکدین
چون زقاب قوس او ادنی گذشت پرده بالا رفت وبشنیداینچنین
کای‌محمد (ص) ای‌حبیب ما کنون در مقام قرب شو مسند نشین
در مقام قرب احمد با احد هردو گردیدند با هم همقرین
بیخوداز خود باخدا پیوست‌او عقل‌را ره نیست اینجا بیش‌ازاین
پس‌در آن‌فرخنده‌شب آن شهریار مسئلت بنمود از حی مبین
جرم و عصیان تمام امتان تا بدو بخشد بروز واپسین
آنچه‌احمد ازاحد شد خواستار شد قبول حضرت جان آفرین
حق تکلم کرد با ختمی مآب کای حبیبم ای شفیع‌المجرمین
اندرین‌شب‌هرچه میخواهی بخواه چون تو باشی رحمت للعالمین
چون‌زما باشی تو صاحب اختیار در امور بندگانم اجمعین
عهدومیثاقی درآن شب بسته شد کامران شد آن شه دنیا و دین
این یکی معراج بوده هان شنو دومین معراج تا گردی حزین
بود معراج حسین آن شهریار که ببزم قرب حق آمد امین
گرچه معراج‌محمد (ص) بدبه‌شب لیك معراج حسین آنشاه دین
روز عاشورا بد اندر کربلا یافت از حق رتبهٔ حق‌الیقین
هرچه بودش داد اندر راه حق خاطرش اصلا نشد اندوهگین
جذبهٔ عشق حقش مجذوب کرد پرشد ازحق گشت‌خالی زآن‌واین
حق تجلی کرد در او آشکار هرکه حق‌را دید زآن نقش جبین
سرخوش‌و سرمست‌ازصهبای عشق پای تا سر محو یار نازنین
احمد آسا عازم معراج شد بر سرش فرخنده تاج یا وسین
رفرف معراج قربش ذوالجناح کوی جانانش به از عرش برین

شه بسوی قاب قوسین وصال | با براق عشق و با عزم متین
رفت تاحق را ملاقات او نمود | طالب و مطلوب را اینسان ببین
متصل گردید با شاه وجود | اتصالی بی قیاس و بیقرین
آن دوئیت رفت دیگر از میان | وحدت کامل شد آنگه جاگزین
با زبان بی زبانی حق بگفت | باحبیب خود حسینش این چنین
هرچه خواهی بر تو بنمایم عطا | آنچه باشد ز اولین و آخرین
چون بعهد خویشتن کردی وفا | مرحباً لك برتو بادا آفرین
نیست بین ما و تو ما و توئی | ما توایم و توچو ما باشی همین
در مناجات و ملاقاتش حسین | خواست ازحق عفو و جرم مجرمین
روز محشر باشد او مالك رقاب | بهر خونخواهی خود ازمشرکین
چونکه اندر راه حق کرد اوفدا | آنچه بودش از کهین و از مهین
غیر آن بیمار زار و ناتوان | یکنفر دیگر نبود او را معین
گشت سرگرم جدال کوفیان | دست حق آمد برون از آستین
بهر دفع دشمنان دین حق | حمله بنمود از یسار و از یمین
تیر بارانش نمودند اشقیا | بوالحنوقش سنگ کین زد برجبین
بالب عطشان شد آن سرور شهید | غرقه در خون جسم پاکش برزمین
شد اسیر و دستگیر کوفیان | بعد قتلش اهل بیت طاهرین
ریخت مشفق اشك خونین ازبصر | در عزای سبط ختم المرسلین

مناجات امام علیه السلام باحضرت ملك علام درقتلگاه

تو آگهی که من آن جرعه نوش جام الستم | که عاشقم به لقای تو و ببوی تو مستم
توشاهدی که من آن شاهباز عالم قدسم | براه تو شده ام فانی وزهست توهستم
بکوی تو نه همی جان وسر فدا بنمودم | زخانمان وجهان هرچه بود دل بگسستم
شدند کشته جوانان من زاکبر واصغر | زداغ قاسم وعباس و عون دیده ببستم
هزارشکر که لب تشنه جان براه تودادم | کنار کشتهٔ اکبر بخاك وخون بنشستم

رضا شدم به اسیری دخت واخت و گذشتم | زخون پاك جوانان و عهد خود نشکستم
ستادم از سر کوی وفات پا نکشیدم | هر آنچه بود فدا کردم و نرفت ز دستم
به پیش تیر بلا سینه‌ام هدف بنمودم | هر آنچه بر سرم آمد ز بند مهر نرستم
سرشك از مژهٔ مشفق است جاری و گوید | که دل بمهر شه دین من از نخست ببستم

در مدح خامس آل عبا صلوات الله علیه

آنکه مدامش بسر هوای حسین است | تا به ابد عاشق لقای حسین است
آنکه براهش فدا نمود سر و جان | زنده و جاوید در بقای حسین است
روضهٔ رضوان حکایتی است ز کویش | خلد برین رشك کربلای حسین است
کاخ جلالش فزون زعرش برین است | لوح و قلم جایگاه پای حسین است
درگه او کعبه است یا عرفات است | کربلا مشعر و مبنای حسین است
خون خدا باشد آن سلالهٔ اطهر | ذات خداوند خونبهای حسین است
معنی قرآن به باء بسمله باشد | نقطهٔ فی تحت با ثنای حسین است
خواند خدایش ورا مقارن قرآن | دفتر حق حاکی از ولای حسین است
مهر و ولایش بود عبادت مشفق | تا متنعم وی از ولای حسین است

بمناسبت شب عاشورا

ازسمك تا بر فلك فریاد وافغان امشب است | نالهٔ جانسوز طفلان تا به کیوان امشب است
زینب علیا جناب از دیده می‌بارد گهر | بهر فردای حسینش مو پریشان امشب است
آل پیغمبر سراسر دیده گریان سینه چاك | ازغم مرگ عزیزان و جوانان امشب است
دخت شاه دین سکینه دست غم برسر زنان | ازغم شهزاده اکبر اشك ریزان امشب است
یکطرف ازتشنه کامی اصغر شیرین زبان | روی دست مادرش بیجان و پیچان امشب است
حضرت عباس دارد پاس خرگاه حسین | ازغم لب تشنگان اشکش بدامان امشب است
شاه را باخیل اصحاب و جوانان سر بسر | صحبت ازجانبازی اندر راه جانان امشب است
با صحابه شاه دین فرمود کای یاران من | لیلهٔ قدر شما وحفظ قرآن امشب است
ای رفیقان جمله بنمائید یك یك را وداع | کاندرین وادی شمارا عمر پایان امشب است

عاشقان کوی جانان مرگ ما نزدیك شد | برشما گاه وصال وشام هجران امشب است
هر که میخواهد بماند هر که خواهد گر رود | گر چه دشوار است ماندن رفتن آسان امشب است
آمد از اصحاب شه فریاد و بانگ الفنا | از برای ماهمه آن عهد و پیمان امشب است
جان چه باشد تا نثار مقدمت سازیم ما | امر باشد از شما از ما چه فرمان امشب است
شاه با هر یك تبسم کرد و فرمود این چنین | فیض و رحمت برشما نازل زسبحان امشب است
بر شما از حق عطا گردید این فوز عظیم | وعده جنات عدن و خلد رضوان امشب است
لب فرو بر بند مشفق یکدمی خاموش باش | چون عزا و ماتم شاه شهیدان امشب است

آخرین وداع امام علیه السلام باقمر نقاب زینب علیا جناب سلام الله علیها

باز برجان و تنم آذر گرفت | آتشی گوئی زپا تا سر گرفت
وقت آن شد محشری برپا کنم | عالمی پر شور و پر غوغا کنم
آتشی ازغم زنم برخشك وتر | سوزد از آتش دل جن و بشر
خون روان سازم زچشم خاکیان | خاك ریزم بر سر افلا کیان
پس بیان سازم مصیبت نامه‌ای | راستی بر پا کنم هنگامه‌ای
یادم آمد این حدیث جانگداز | شرح احوال شهنشاه حجاز
در وداع آخریتش آن جناب | زینب مظلومه را کرد این خطاب
جان خواهر ای بهرغم یاورم | یاد گار مادر نیك اخترم
لحظه‌ای اندر برم خاموش باش | صحبتم را پای تا سر گوش باش
تا که گویم شمه‌ای زآینده ات | از خدا خواهم همی پاینده ات
حال گویم بر تو شرح حال خویش | خاطر خود را مساز ازغم پریش
این وصیت را زمن میدار گوش | تا توانی در رضای حق بکوش
جان خواهر باتو گویم سر بسر | آنچه آید بر سرت در این سفر
بعد قتل من شوی بیخانمان | دست بسته در کف نامحرمان
پیش دشمن شکوه وزاری مکن | اشك خونین از بصر جاری مکن
بازوی بسته ترا سازند اسیر | شام و کوفه می برندت دستگیر

اندر آن ویرانه گردد جای تو   در خرابه منزل و مأوای تو
گنج حق را جای در ویرانه شد   پس ترا اندر خرابه خانه شد
حق ترا خواهد اسیر و دربدر   تا شود حق زین اسیری جلوه گر
شیر حق را زیر زنجیر عار نیست   این اسیری هم ترا دشوار نیست
حق ترا خواهد اسیر دشمنان   شکوه ننمائی ز زنجیر گران
این اسیری از ازل بودت نصیب   لازم آمد پس ترا صبر و شکیب
صبر میباید کنی در هر بلا   صابران را دوست میدارد خدا
در مقام صبر شو ثابت قدم   صبر را اندر وجود آر از عدم
صبر میباید کنی در هر نهج   صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
هر جفا دیدی تو زین قوم دنی   دم مزن ترسم جهان برهم زنی
دم مزن دهری شود پر انقلاب   خلق را ترسم رسد از حق عذاب
آنچه آید بر سرت حق آگه است   غم مخور شام غریبان کوته است
یکدمی غافل مشو از کودکان   این تو و بیمار و این جمع زنان
عابدینم را پرستاری نما   اهل بیتم را تو غمخواری نما
از شما گردم دم دیگر جدا   میسپارم من شمارا بر خدا
این سفارشها بزینب شاه کرد   پاک نظر بر آن رخ چون ماه کرد
دید زینب را که شد حالش پریش   دیده گریان مو پریشان سینه ریش
نیست زینب را دگر صبر و قرار   اندر اینجا داده از کف اختیار
شه چو جان خود کشید او را ببر   بر کشید از مرحمت دستی بسر
چونکه زینب را بدید آشفته مو   دست خود بگذاشت روی قلب او
قلب زار خواهرش آرام کرد   سر حق بر خواهرش ابرام کرد
سر حق آموخت بر زینب حسین   بعد از آن گفت ای ضیاء هر دو عین
شرح حالت را بگفتم من تمام   حالیا بهر اسیری کن قیام
پس در آندم زینب علیا جناب   داد شاه تشنه کامان را جواب

کای برادر جان من قربان تو		جان من بادا بلاگردان تو
ای عزیزم کرده‌ای عزم سفر		زین سفر ترسم ترا آید خطر
میروی جانا برو آهسته تر		کز غمت افتاده برجانم شرر
دل بریدن از تو کارمشکل است		از فراق رویتو خونین دل است
چونکه در روز الست ای حق پرست		شاهد یکتای عهدی باتو بست
تو قبول این شهادت کرده‌ای		تا که درك این سعادت کرده‌ای
من قبول این اسارت کرده‌ام		امر حق را من اطاعت کرده‌ام
گر ترا شوق شهادت برسر است		میل جانبازی براه داور است
منهم اندراین اسیری ساعیم		آنچه آید برسرم زان راضیم
جانب میدان شتابان میروی		یا به قربانگاه جانان میروی
از وفا بوسم رخ نیکوی تو		سیر بینم عارض دلجوی تو
چونکه پیوستند باهم مهر وماه		مشفق اینجاقصه کوته کرد آه

در بیان اتمام حجت امام انام باسپه روسیاه کوفه و شام

سبط پاك حضرت ختمی مآب		سر سبحان جامع فصل الخطاب
مالك الملك و خداوند قویم		خواند حق اوراصراط المستقیم
آن کلام الله ناطق عقل کل		مظهر طاها و مصباح سبل
جلوهٔ اسماء اعظم نور حق		آنکه حق او باشد واوعین حق
اصل قرآن صاحب خلق عظیم		رمز بسم الله الرحمن الرحیم
وجه حق نفس مشیت شاه عشق		آن ذبیح الله قربانگاه عشق
زادهٔ زهرا حسین تشنه لب		آنکه آمد آفرینش را سبب
روز عاشورا بدشت کربلا		شد چوبی انصار و یار واقربا
مرکز توحیدوسر کاف ونون		ایستاد اندر بر اعدای دون
تشنه کام آن معنی امن یجیب		تکیه بر نی داد مظلوم و غریب
کبریائی عارضش نوری فروخت		پرده‌های شرك رایکباره سوخت

ذات پاکش پرده بگرفت از جمال | درظهور آمد جمال ذوالجلال
شاهد غیبی برون شد از حجاب | منفعل گشتند ماه و آفتاب
ساحت میدان شده یك لمعه نور | شد عیان برخلق اسرار ظهور
شه سراپا مست صهبای الست | درجهان شرك یکتا حق پرست
احمد آسا عازم معراج قرب | برسرش انا فتحنا تاج قرب
مست و سرخوش از لقای حق شده | جان بکف آری فنای حق شده
نه بفکر مردم ناسوتیش | نه هوای عالم لاهوتیش
نه بفکر اکبر و نه اصغرش | محو گشته جملگی ازخاطرش
از تمام ماسوی منفك شده | درمقام قرب حق مندك شده
خاطری خوش دارد از سودای خویش | گرچه درظاهر بدی حالش پریش
ظاهرا لب تشنه و بی یار بود | باطناً سرگرم وصل یار بود
هرچه میشد خاطرش آشفته تر | عارضش میشد چو گل بشکفته تر
گرچه اندر لالهٔ دل داغ داشت | لیك قلب شاد از میثاق داشت
پس پی اتمام حجت آن جناب | اندر آن غوغا و شور و انقلاب
شد ندای حق بلند از نای حق | کون و امکان پر شد از آوای حق
هست یك تن تا مرا یاری کند | اندراین صحرا فداکاری کند
بگذرد از جان و باجانان شود | اندراین قربانگه او قربان شود
زآن سپاه کفر و آن اهل عذاب | غیر تیغ و تیر نشنید او جواب
کوفیان چون جیش شیطان رجیم | گرد آن مصداق رحمن الرحیم
تیر بارانش نمودند از جفا | محشری شد اندر آن صحرا بپا
ظالمی زد سنگ برپیشانیش | خون روان شد از رخ نورانیش
مصحف حق آنچنان اوراق شد | طاقت از آن شاه بیکس طاق شد
آنکه بودش دست حق در آستین | آنکه بوده خود بحق عرش آفرین
جا گرفت ازصدر زین برروی خاك | بالب عطشان و قلب دردناك

آن‌یکی بگرفته بر کف تیغ کین | ایستاده شاه را اندر کمین
آن‌یکی تیغ‌شرر بارش کشید | سینهٔ بی کینهٔ آنشه درید
آن‌یکی فرمان غارت میدهد | آن‌یکی حکم‌اسارت میدهد
پس‌سنان‌ازنیزه‌پهلویش‌شکافت | شمر دون ازبهر قتل‌او شتافت
از قفا ببرید سر از پیکرش | ساخت بیسر جسم‌پاك اطهرش
غلغله افتادو در ارض و سما | جملهٔ لاهوتیان اندر عزا
خاك‌محنت‌شد بفرق خاکیان | خون‌روان از دیدهٔ افلاکیان
مشفق ازاینغم تودل پر آه کن | طاقتی نبود سخن کوتاه کن

فی نعت الحسین علیه‌السلام

شاددلی کاندر آرزوی حسین است | چشم‌امیدش‌مدام سوی‌حسین‌است
روتو بدارالشفای او که علیلی | کحل‌بصر خاك‌مشکبوی‌حسین‌است
ذات‌حقش‌خونبهای‌اوست بتحقیق | رحمت‌حق‌خواهی آبروی‌حسین‌ست
نقطه فی‌تحت باست خال لب او | مصحف‌حق آیه‌آیه‌روی حسین‌است
عاشق کویش زجان دریغ ندارد | تشنه‌دهدجان‌بجستجوی‌حسین‌است
سینه خود را نماید او هدف تیر | سرخوش‌ومست‌ازوصال‌وخوی‌حسین‌است
مدحت او کی‌توانم آنکه نمایم | ذات‌خداوندمدح گوی حسین است
چونکه‌شودروز رستخیز پدیدار | چشم جهانی همه بسوی‌حسین‌است
سالك‌راه‌حق است عاشق کویش | آنکه‌چومشفق‌به‌های‌وهوی‌حسین‌است

مرثیه در شهادت‌حضرت حمزهٔ سیدالشهدا رضوان‌الله‌علیه عم بزرگوار رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

مرد مصاف مشرکین‌خصم‌یلان‌حمزه | عموی‌ختم‌المرسلین شیر ژیان‌حمزه
محبوب خلاق مبین آرام‌جان حمزه | سرحلقه‌مستشهدین اندرجهان حمزه

بهر فداکاری دین داد امتحان حمزه

چون‌پانهاد اندررکاب آن شیراژدردر | لشگر گریزان‌جملگی‌ازبیم آن‌سرور

بگرفت ره را تنگ بر آن فرقهٔ کافر　　از سطوتش افتاد برجان عدو آذر

بسیار کشت از آن گروه ناکسان حمزه

ازهرطرف بردشمنان او حمله‌ور گردید　　برفرق دشمن ضرب تیغش کارگر گردید

آخر دچار اندر کف قوم کفر گردید　　باکام عطشان کشته آن والا گهر گردید

صد پاره پاره شد زپیکان وسنان حمزه

وحشی نه تنها خاطر ختم رسل افسرد　　قلب صفیه خواهر غمدیده‌اش آزرد

لخت جگر ازاو برید وبهر هنده برد　　آن بدسرشت بدگهر لخت جگر را خورد

شادان شد ازقتل بزرگ کشتگان حمزه

لخت جگر گردید سنگ اندردهان او　　بگرفت از لطف خدا راه گلوی او

اندر غضب شد آن زن ملعونهٔ بدخو　　برتن گریبان چاک زد شد او پریشان مو

ناکام شد ازکشتن میر جهان حمزه

آمد کنار کشتهٔ حمزه شه لولاک　　دید اوفتاده پیکر عمش بروی خاک

افکند عبای خود بروی آن تن صدچاک　　پوشاند آن عریان بدن را با دل غمناک

پنهان بماند پیکر سرور روان حمزه

ازداغ حمزه حال پیغمبر دگرگون شد　　ازقتل جانسوز عمویش دیده پرخون شد

یکسو صفیه خواهر او زار ومحزون شد　　زین ماتم جانسوز مشفق همچو مجنون شد

اینسان شهید راه حق شد در جهان حمزه

و له ایضاً

سرشکم ازمژه بی‌اختیار شد ریزان　　دراین مصیبت عظمی که میکنم عنوان

دو سیدالشهدا و دو عاشق صادق　　دوتن مجاهد وجانباز در ره جانان

جناب حمزه نخستین سیدالشهدا　　یگانه عم رسول گرام در دوران

بروز جنگ احد آن شجاع شیرافکن　　نمود جنگ نمایان گذشت ازسر وجان

زضرب تیغ وی از پایلان در افتادند　　زکشته پشته همی ساخت عرصهٔ میدان

چو ازیسار ویمین حمله آن جناب نمود　　بریخت جیش عدو برزمین چو برگ خزان

فغان و آه که آن شیر بیشهٔ توحید
یکی بنیزه همی زد بران آن سرور
یکی زراه جفازد بفرق او شمشیر
بخاك وخون تن پاکش فتاد روی زمین
بدست وحشی بدخو چو حمزه شد مثله
شکافت پهلوی پاکش چه وحشی وحشی
برید لخت جگر را ز حمزه چون وحشی
نهاد چون جگر حمزه هنده دردهنش
چو خواست آب دهن رافرو برد در حلق
بخشم آمدو آنگاه در غضب گردید
چو از شهادت او باخبر پیمبر شد
کنار کشتهٔ عموی خویشتن بنشست
بدن برهنه وصد چاك مثله اش کردند
زیکطرف چوشد آگه صفیه خواهر او
نشست برسر نعش برادر این خواهر
ز سیدالشهداء دوم سخن گویم
بدشت کربلا شد شهید آن سرور
فدا نمود جوانان ز اکبر و اصغر
زبعد کشته شدن پیکرش سه روز و سه شب
پس از شهادت او موپریش زینب زار
کنار نعش حسینش نشست خونین دل
بگفت جان برادر بماتمت چکنم
بسوی شام روانم کنون خدا حافظ
بس است مشفق ازاین نظم جانگداز گذر

زپا فتاد زشمشیر و تیغ و تیرو سنان
... کینه ، بقلب شریفش زد از جفاپیکان
یکی شکافـ ... میذ دلش را به خنجر بران
نمود وحشی بد ... افت خواه پیکرش عریان
... جفا به پیکر آن
نمود بیحد و بی‌مر ... اب درمیدان
برید لخت جگر زآن جنـ ... اوشادان
برای هند جگر خواره برد ... ن دهان
چوسنگ شد جگر حمزه درمیا ... ندان
گرفت راه گلویش شکست ازاو ...
کشید ازدل پر درد ناله و افغان
نمود جامه بتن چاك و ازبصر گریان
بدید جسم عمویش بخاك وخون غلطان
... بای خویش فکندی بروی قامت آن
کنار کشته اش آمد بچشم خون افشان
زبان گشود برافغان ز سینهٔ سوزان
زنم زماتم جانسوز او شرر برجان
براه حضرت معبود بالب عطشان
برادر و پسر وآنچه بود از یاران
بروی خاك دوصد چاك چاك ماند عریان
زخیمه گاه سوی قتلگاه گشت روان
نمودشکوه زبیداد شمرو ظلم سنان
بماتم تو کنم گریه یاکه بر طفلان
جدا زجسم تومن میشوم ازاین سامان
که نیست طاقت گفتارو نیست تاب وتوان

آمدن بنی اسد ودفن نمودن ابدان شهدا سلام‌الله علیهم اجمعین

باز آهم زدشرر برخشك وتر　سوخت‌زان آتش دل جن وبشر

رفت آهم ازسمك تا بر فلك　رخنه بنموده است برقلب ملك

بسکه جانسوزاست شرح نامه‌ام　گشته خون جاری زچشم خامه‌ام

گلشن دینرا چوزدباد خزان　یك بیك از پا فتادند نوگلان

بلبلان گلشن دین سربسر　برده از غم سرفرو در زیر پر

گلستان ازخونسراسر لاله گون　هرطرف گردیده جاری جوی خون

غم فزا گلزار اما مشاك بیز　بلبلان خاموش وگلها ریزریز

باغبانش آب یاری کرده است　دین حقرا خوب یاری کرده است

جسم پاك گلرخان برروی خاك　مانده بیغسل وکفن صدچاك چاك

تاسه روزابدانشان روی تراب　غرقه درخون در میان آفتاب

بود در نزدیکی آن قتلگاه　یك قبیله مردمانی دین پناه

دوستار حضرت خیرالبشر　بهر دفن کشتگان با چشم‌تر

جملگی ازمردوزن حاضرشدند　لیك اندر کارخود حیران بدند

ناگهان یکتا سواری شدپدید　این سخن فرمود کای قوم‌سعید

رحمت‌حق برشما ای‌مردمان　کآمدیدازبهر دفن کشته گان

نزد حق اعمالتان مقبل بود　دفن این اجسادچون‌مشگل بود

من شما راگردم‌اینك رهنما　چونکه نشناسید آنها را شما

من‌شناسم کیست‌مولا بنده کیست　دفن آنان برشما مقدور نیست

آگهم من سربسر از نامشان　دفن من باید کنم ابدانشان

کفن ودفن این‌شهیدان بامنست　هریکی راجایگاه ومسکن است

امرحق درغسل وتدفین امام　برکسی دستور نبود جز امام

سید سجاد با آه وفغان　اشگریزان در میان کشتگان

دیدنعشی‌دست‌وپاازخونخضاب　همچو برگ گل‌میان آفتاب

گفت این داماد شاه کربلاست　　جسم پاك قاسم نو کدخداست
کشته‌ای را دید فرقش گشته چاك　　گفت با افغان و آه سوزناك
این تن صد پارهٔ اکبر بود　　غرقه در خون چون گل احمر بود
ماه پاره کشتگانی را بدید　　گفت باشد جعفر و عون وسعید
این شهید یکه رخش همچون مه است　　یادگار مجتبی عبداله است
پیکری را دید دور از کشتگان　　هر دو دست از تن جدا در خون طپان
گفت زینغم اشك ریزم از دو عین　　باشد این جسم علمدار حسین
سید سجاد با آن مردمان　　دفن بنمودند جسم کشتگان
آمد آنگه با دو صد افغان و شین　　در کنار تربت پاك حسین
دید عریان پیکر شه چاك چاك　　نیست ممکن تا که بسپارد بخاك
بهر یاری علی ابن الحسین　　آمدندی انبیا با شور و شین
مصطفی و مرتضی و فاطمه　　آمدند از خلد با حوران همه
نوحه گر کروبیان و قدسیان　　بهر دفن آن امام انس و جان
جبرئیل آن پیك خلاق مبین　　آمده با عیسی گردون نشین
بهر غسل از کوثر آوردند آب　　نوح سدر آورده با چشم پر آب
یك ملك آورد کافور از جنان　　یك ملك آورد خلعت ز آسمان
چاك زد زهرا چو آن خلعت بسوخت　　مریمش از رشتهٔ وحدت بدوخت
مقتلی کند از برای او خلیل　　موسی آنجا بود در ذکر جمیل
سید سجاد زین العا بدین　　بعد کفن و شستشوی شاه دین
ایستاد آن شاه را بهر نماز　　بست قامت همچو سلطان حجاز
در قفایش انبیا بستند صف　　قدسیان تکبیر گویان یك طرف
راستی آن جسم پاك چاك چاك　　شد میسر تا که بسپارد بخاك
بسکه بد صد پاره پاره آن بدن　　می نشد جز بوریا او را کفن
غسلش از خون گشت کافورش ز خاك　　قتلگه شد مدفن آن جسم پاك

چون پسر جسم پدر در خاك کرد خاك غم بر فرق نه افلاك کرد
مهر رویش شد نهان از دیدگان با اسیران شد بشام غم روان
لب فرو بربند مشفق زین کلام سوختی زینغم تو قلب خاص و عام

ورود اهل بیت امام علیه السلام بشام غم انجام

عترت طاها چو شد وارد شام خراب دست مصیبت بسر خونجگر ودل کباب
بازوی طفلان ز کین بسته بیك ریسمان باغم و محنت قرین جمله بآه وفغان
ازغم سلطان دین اشك بدامان روان تا که ببردندشان بزم یزید از عتاب
آل پیمبر چوشد وارد بزم یزید داد یزید لعین حکم به شمر پلید
آل نبی را مکان کنج خرابه دهید زینب ازاین ماجراداد زکف صبر و تاب
کنج خرابه چوشد مسکن آل رسول از ستم فرقهٔ مرتد شوم جهول
زینب غمدیده شد مضطر و زار وملول از غم رأس حسین شافع یوم الحساب
تاکه شد آن شب بخواب دختر کی ازحسین دید پدر را بخواب گفت بافغان وشین
کای پدر مهربان کشتهٔ تیغ و سنین از ستم شامیان آه و فغان جان باب
یا ابتا الامان از ستم کوفیان جسم تودر کربلا رأس تو زیب سنان
خوار حریم توشد در کف نامحرمان بازوی ماکودکان بسته شده باطناب
درره شام ای پدر کس نبدم غمگسار غم پی غم شدمرا مونس و غمخوار و یار
ازپس مرگت شده تیره مرا روزگار اهل وعیالت کجا بزم قمار وشراب
جان پدر خواهمی جان بفدایت کنم از ستم شامیان گوچه شکایت کنم
شکوه ز ویلانی اهل و عیالت کنم خوار عدو سربسر درنظر شیخ وشاب
کردبسی درددل خدمت بابش بیان خون دل ازدیدگان کردزچشمان روان
تاکه شدش ازنظر محوپدر آن زمان گشت چو بیدار آن کودك محزون زخواب
از غم بابش فکند زنو شوری دگر خواهش بابش نمود زعمهٔ خونجگر
دادجواب عمه اش باب تو باشد سفر بس بود آه وفغان شد دل زارم کباب
باخبر آندم یزید گشت زغوغایشان دادسر شاه دین تاکه برند آن زمان

گوشهٔ ویران غم در بر آن بیکسان — خدمت دخت علی زینب علیا جناب
رأس شه تشنه‌لب چون بخرابه رسید — دختر سلطان دین چون سر بابش بدید
زد بسر آندم زغم جامه به‌تن بردرید — رفت از این دار غم سوی جنان باشتاب
جمع زنان گرد او شدند خونین جگر — بر سر بالین او نوحه‌سرا سربسر
مشفق شوریده‌دل زین غم عظمی گذر — بس بود آه وفغان اجر تو با بوتراب

مصیبت جناب مسلم ابن عقیل اول شهید راه حق

باز اشکم روذ ازدیده برخسار امشب — برفلك میرود این آه شرر بار امشب
از جفا و ستم مردم کوفی مسلم — مانده‌سر گشته بهر کوچه‌وبازار امشب
نه‌معینی که کند یاری او در کوفه — گشته‌او بیکس‌وبی‌یارومدد کار امشب
متحیر متفکر به کجا رو آرد — بی‌پناه‌است‌و ورا نیست یکی یار امشب
گاه‌باخویش سخن گویدو گاهی گرید — نهدهر لحظه سرخویش بدیوار امشب
خویش‌را میکند آمادهٔ حرب کفار — نبودش خوف از آن‌مردم‌خونخوار امشب
چه کندیکه و تنها و ندارد یاری — که بود در خطر قوم ستمکار امشب
شهر پردشمن و آشوب زهرسو برپاست — لیك مسلم شده بی همدم‌وانصار امشب
آنچه در کوفه به‌فردا بسرش می آرند — يك بيك را بخوداو میکند اظهار امشب
دانداو تشنه‌جگر کشته‌شود دررہ‌حق — کشتهٔ خویش ببیند سر بازار امشب
کیست جرئت کنداورا که‌دهدجاومکان — مانده‌او يك تنه در شهر گرفتار امشب
يك زن صالحه‌ای دیددر آن‌شورش عام — يك غریبی متحیر به الم یار امشب
از وفا پرسش احوال پریشانش کرد — کیستی با که‌تو راهست سرو کار امشب
می ندانی نگر این شهر چه‌غوغائی هست — ترسم آزرده‌شوی‌در کف اشرار امشب
پاسخش گفت منم نایب شاه شهدا — نام‌من مسلم‌واین گونه گرفتار امشب
بیکس و یارو غریبستم و بی‌خیل وسپاه — بهر من نیست دگرمحرم اسرار امشب
آن زن صالحه بگشود درخانهٔ خویش — گفت بامن چوسعادت‌شده‌بس یار امشب
قدمی رنجه‌نما کلبهٔ من خانهٔ توست — خدمتت میکنم‌وهست سزاوار امشب

بهر مهمانیت آمادهٔ خدمت باشم اندراین‌خانه منم برتو پرستارامشب
خدمتت به ز یکی مرد فداکار کنم به یقین بر توام ایشاه وفادار امشب
خاك عالم بسرم آنچه بمن فرمائی دهم انجام تورا آنچه بود کارامشب
پاسخ طوعه بفرمود جناب مسلم ازتو خشنود بود حضرت‌دادارامشب
حق جزای عملت را بنکوئی بخشد کرده‌ای‌چون‌توبما خدمت‌بسیارامشب
اندرین‌شهرهر آن‌فتنه‌و آشوب‌بپاست ازپی‌قتل‌من است این‌همه‌آزارامشب
بالب تشنه‌شوم کشته دراین‌شهرایزن ازدوطفلان نیم‌آگاه وخبردار امشب
بهر طفلان‌رود ازدیده‌سرشاك‌خونین نیست باکس دگرم‌طاقت گفتارامشب
مشفق ازاشك بصرصفحهٔ اوراق بشوی شرح‌این‌غم‌شده‌چون‌دفتروطومارامشب

شرح شهادت جناب جعفر طیار علیه السلام در جنگ موته

داستانی‌دلخراش وجانگداز وجان‌ستان آمد اندر خاطرم ایندا‌ستان ایدوستان
شدچودرصحرای‌موته‌جنگ‌و آشوبی‌عیان جعفر ابن عم پاك خاتم پیغمبران
کردجانبازی‌براه دوست آن‌پاکیزه‌جان

دررەحق جانفشانیهـا نمودآن‌پاکدین ازپی‌یاری دین‌چون‌شیر در میدان کین
کس نبود اورا بروز رزم مانند وقرین کشت‌جیش دشمنان را از یساروازیمین
کزصفوف‌دشمنان‌برخاست‌بانگ‌الامان

درشهامت درشجاعت شهرهٔ ایام‌بود راستی‌یکتامجاهد حامی اسلام بود
حافظ جان محمد(ص)اوبصبح‌وشام بود بهر خدمت دائماً آمادهٔ انجام بود
بر جمالش بود روشن دیدهٔ اسلامیان

کرد اندردشت‌موته جنگ سختی‌باعدو کشت بسیار از شجاعان و سپاه کفراو
هردودستش‌راجدا کردند قوم زشت‌خو عاقبت شد دستگیر فرقهٔ بی آبرو
بعدکشتن شدبنوك‌نیزه جسم پاك آن

شرح‌جنگ موته را پیغمبر اکرم شنید دیدباچشم‌حقیقت‌گرچه ره بودی بعید
جعفر طیار بن عم نازنینش را شهید بر فراز نیزه بنمودند جسم آن سعید

ازغم‌مرگش بسر زدریخت اشك ازدیدگان

کرد اندر حق بن‌عمش دعا آن مقتدا	حق مقام ارجمندی کرد بر جعفر عطا
این پسرعمو در اینجا کرد بن‌عم را دعا	یك برادر زادهٔ دیگر به چشم پربکا

درحق عم کبار خود دعا فرمود آن

سید سجاد زین‌العابدین با چشم تر	شدچواز مرگ جگرسوز عمویش باخبر
زد بسر دست‌عزا و برکشید آه ازجگر	کرد اندر حق عمویش دعا آن‌مفتخر

تامقام ارجمند او را دهد حق درجنان

از دعای سید سجاد زین‌العابدین	حق‌مقامی داد برعباس در خلد برین
کس نداردجز امام‌از اولین‌وآخرین	درعزایش گریه کن‌مشفق‌بروز واپسین

باشد اندر پیشگاه حق شفیع عاصیان

فی المرثیه‌درشهادت‌حر رشیدرضوان‌الله‌علیه

شدچو درکربلافتنه وآشوب پدید	آمد اندر بر سلطان ولا حر رشید
بوسه‌زد برقدم شاه و بخود میلرزید	کرد اظهار ندامت ببر شاه شهید

به پناه آمده‌ام نزد توشاها خجلم

منکه‌شرمنده‌ام‌ازکردهٔ خودمنفعلم

به‌تمنای وصال تومن ای فلك نجات	تشنهٔ‌وصلم و افسرده رسم از ظلمات
تاکه‌چون‌خضرچشانی‌بمن‌ازآب‌حیات	بابی انت وامی لك روحی بفدات

زسخایت زعطایت منمامحرومم

که‌خداوندی احسان توشدمعلومم

بعد گفت ایشه بافضل و عطا التوبه	منبع مرحمت مهر و وفا التوبه
آمدم بر سر کوی تو شها التوبه	عفو فرما تو زمن جرم و خطاالتوبه

گرمرا ره ندهی‌گو ببرم برکه پناه

ای‌خداوند کرم‌عفو زمن کن‌تو گناه

چون‌نظرشاه براحوال پریشانش کرد	دیدآمادهٔ‌جانبازی‌است‌احسانش کرد

سرخوش و مست چو از بادهٔ ایمانش کرد خواندش آزاد و ولی سلسله‌جنبانش کرد

بعد فرمود به وی انت حر والدارین

مرحباً لك كه شدی یار وفادار حسین

روز عاشور در آن وادی پر خوف و خطر جان فدا کرد براه پسر پیغمبر

اوفتاد از سر زین روی زمین تشنه‌جگر پس بزد بانگ که ای پادشه جن و بشر

اندر این ساعت آخر تو بفریادم رس

تا که یك بار دگر عارض تو بینم و بس

شاه آمد سرش از مهر به زانو بنهاد ازره لطف و وفا عقده‌اش ازدل بگشاد

بعد فرمود که ای حر ز تو حق راضی باد غم مرگ تو نخواهد که برفتن ازیاد

غم مخور روز جزا یار وفادار منی

گو بمشفق که بهر غم تو عزادار منی

شرح مکالمهٔ امام علیه السلام با علیا جناب زینب خاتون در شب عاشورا

چون بدشت کربلا سبط رسول مقتدا خیمه اندوه و غم کرد اندر آن وادی بپا

آمدند از بهر قتلش کوفیان و شامیان آب بر بستند بر رویش نخستین از جفا

کودکان از تشنه کامی گرد یکدیگر همه موپریشان اشك ریزان بادو چشم پر بکا

یادم آمد درشب قتل شهیدان شاه دین گفت بازینب چنین کای اختر برج حیا

امشبست آنشب که فردا اندرین صحرای کین بایدم کردن درین وادی بعهد خود وفا

امشبست آنشب که فردا از دم تیغ ستم گردد ازتن دست عباس علمدارم جدا

امشبست آنشب که فردا بی‌پسر لیلا شود میزنی در ماتم اکبر بسر دست عزا

امشبست آنشب که فردا اصغر شیرین‌زبان بر گلوی اطهرش آید خدنك اشقیا

امشبست آنشب که فردا قاسم گل پیرهن عیش او گردد عزا بر کف زخون بندد حنا

امشبست آنشب که فردا نو جوانانم همه در ره جانان همه سازند جان و سر فدا

امشبست آنشب که فردا از جفای کوفیان گردد از خون لاله گون یکسر زمین کربلا

امشبست آنشب که فردا میشوند از کین شهید جعفر و عبداله و عثمان و عون باوفا

امشبست آنشب که فردااندرین دشت محن　　خون من‌لب تشنه ریزنداین گروه بیحیا
امشبست آنشب که فردا از دم تیغ وسنین　　شمر دون سازد جدا رأس منیرم از قفا
امشبست آنشب که فردابنگری با چشم‌تر　　جسم‌پاکم را بخون‌غلطان سرم‌برنیزه‌ها
امشبست آنشب که فردا بی برادر میشوی　　میشوی ازکین اسیر اندرکف قوم دغا
امشبست آنشب که فرداین‌ستمگرمشرکین　　اسب کین تازند برجسم شهیدان ازجفا
امشبست آنشب که فردامیشوی آزرده‌جان　　بهرتونبود معین و یاوری غیر از خدا
امشبست آنشب که فرداندرین‌خونخواردشت میرسد ظلم فراوان بر تو از آل زنا
امشبست آنشب که فردابادوچشم‌خونفشان　　بی‌پدرگردد سکینه اندرین دشت بلا
امشبست آنشب که فردا این گروه بد سیر　　میزنند آتش سراسر برحریم کبریا
امشبست آنشب که فردا این‌گروه‌مشرکین　　میبرندازکین بغارت سر بسراموال ما
امشبست آنشب که فردا عابدین ناتوان　　غل بگردن میشود بامحنت وغم‌مبتلا
امشبست آنشب که فردا درعزایم درجهان　　اشك ریزد از بصرمشفق بهرصبح‌ومسا

زره پوشیدن امام انام علیه السلام

سبط احمد نور پاك لایزال　　شاه‌دین مرآت ذات‌ذوالجلال
چون بتن پوشید داودی زره　　پشت پا برماسوی زد یکسره
جامهٔ پیغمبری اندر برش　　خلعت سر باختن بر پیکرش
حیدرآساجوشن‌اندربرنمود　　جلوه همچون‌شاه‌اژدردرنمود
افسر پیغمبری بر سر نهاد　　از سر افلاك گو افسر فتاد
بر کمر شمشیر آتشباربست　　رکن کفرازسطوتش‌آمدشکست
بهر کتف آن ولی دادگر　　قرص‌خورشید فلك آمد سپر
ابلقش از شهپر روح الامین　　عرصهٔ جولان‌گهش عرش‌برین
کرد آهنگ جدال کوفیان　　شد بسوی خیمهٔ زینب روان
از الف تا یا بزینب بازگفت　　شرح حال او بطور راز گفت
کرد هر یك وداع آخرین　　ازحرم‌آمد برون آن‌شاه‌دین

بهر جانبازی بکوی شاه عشق
گشت عازم سوی قربانگاه عشق

شاهد مقصود در آغوش او
ذکر وحدت سری اندر گوش او

آنچه بودش دره حق داده بود
بهر جانبازی حق آماده بود

کس نبود او را که تا گیرد عنان
غیر آن بیمار زار ناتوان

جبرئیل آمد عنان گیری نمود
بوسه زد بر مقدمش شد در سجود

بر براق احمدی کردش سوار
کرد بر دوشش حمایل ذو الفقار

آفتاب عرش بر بالای زین
جلوه گر گردید چون مهر آفرین

در رکاب آن خداوند وقار
بسته صف خیل ملایك بنده وار

بوسه زن بر مقدم آن عقل کل
بهر خدمت سر بسر خیل رسل

شد عنان دار براقش جبرئیل
رهنمونش گشت بر عرش جلیل

شاه مظلومان بمیدان گاه شد
یا که عازم سوی قربانگاه شد

همچو حیدر شه بر آنها حمله کرد
جوی خون جاری چو رود دجله کرد

پس صفوف دشمنان ازهم درید
همچو رزمی دیدهٔ گردون ندید

کشت بیحد ز آن گروه مشرکین
آمد از افلاك بانگ آفرین

نعرهٔ الله اکبر بر کشید
کز صدایش روح از قالب پرید

گشت بانك الفرار و الحذر
بر فلاك زان قوم از حق بیخبر

غلغله افتاد بر هفت آسمان
محشر روز قیامت شد عیان

جیش دشمن از یسار و از یمین
حمله ور گشتند بر آن شاه دین

آنگروه بدتر از قوم فرنگ
عرصه بر آن شاه بنمودند تنگ

تیر بارانش نمودند آن سپاه
ظالمی زد نیزه بر پهلوی شاه

ضعف غالب گشت پس بر آنجناب
پا تهی بنمود آنگه از رکاب

تکیه بر شمشیر زد درقتلگه
دور او بگرفت قوم رو سیه

قتلگه از خون او شد لاله گون
شمر آمد با سر آن شه برون

بس بود مشفق سخن کوتاه کن
در عزای شه تو دل پر آه کن

فی المرثیه

فلکا ظلم بشاه شهدا یعنی چه ... ظلم بر سبط رسول دوسرا یعنی چه
در صف کربلا با پسر پیغمبر ... جور بیحد کنی ایچرخ دغا یعنی چه
یکطرف دست علمدار جدا از پیکر ... از جفای ستم آل زنا یعنی چه
یکطرف غرقه بخون پیکر پاك اکبر ... زینب از ماتم او نوحه سرا یعنی چه
شد زپیکان جفا چاك گلوی اصغر ... خونجگر از غم وی شیر خدا یعنی چه
نوجوانان حسینی همه از پیر و جوان ... کشته گشتند بصد شور و نوا یعنی چه
بالب تشنه کشی آنشه مظلوم و غریب ... خون نمائی بدل خیر نسا یعنی چه
جادهی رأس منیرش بروی خاکستر ... واژگون گردی تو ایچرخ جفا یعنی چه
مشفق از ماتم شاهنشه مظلوم حسین ... خون نباری ز بصر صبح و مسا یعنی چه

ورود اهل بیت اطهار سلام اله علیهم اجمعین بمدینهٔ طیبه

عترت طاها چو بر گشتند از شام خراب ... سوی یثرب داغدیده جمله با چشم پر آب
کاروانی بی سر و سالار با محنت قرین ... دیده گریان مو پریشان داده از کف صبر و تاب
بر سواد شهر یثرب چشم آنها چون فتاد ... اشك غم جاری نمودند از بصر همچون سحاب
زینب مظلومهٔ غمدیدهٔ بیخانمان ... کرد با شهر مدینه با دل سوزان خطاب
کای مدینه لاتقبل ما اسیرانرا دگر ... خانهٔ ماشد بدشت کربلا از کین خراب
قافله سالار ماشد بالب عطشان شهید ... در زمین کربلا اندر کنار نهر آب
نوجوانان و عزیزان و همه یاران ما ... کشته گردیدند و ماندا بدانشان در آفتاب
سوی تو زینب برادر کشته آمد ای وطن ... باز نانی داغدیده کودکانی دل کباب
ای مدینه وقت رفتن شهریاری داشتیم ... چون حسینی نور چشمان و عزیز بوتراب
وقت رفتن حشمت و جاه و جلالی داشتیم ... نیست عباس جوانم تا مرا گیرد رکاب
وقت رفتن نوجوانانی بهمره بد مرا ... حالیا برگشته‌ام با ام کلثوم و رباب
ای مدینه شکوه‌ها باشد مرا از دشمنان ... دره شام بلا بر ما جفا شد بیحساب
پس در آندم سید سجاد زین العابدین ... خواند نزد خود بشیر آن دوستار جد و باب

روتو درشهرمدینه لیك با حال عزا　　ازورودمااسیران‌ده‌خبر برشیخ‌وشاب

آمدآنکه‌درمدینه‌قاصدمرگ‌حسین　　ازورود‌اهل‌بیت‌ایجاد بنمود انقلاب

ایهاالناس‌ازصغیرووزکبیرومردوزن　　گرد هم آئید اندر روضهٔ ختمی‌مآب

تاشوید آگاه ازاوضاع دشت کربلا　　ازورود اهل‌بیت و زینب علیا جناب

تابگویم برشما سبط پیمبر کشته شد　　جسم‌پاك‌نازنینش گشت‌ازخونش‌خضاب

اهل‌بیتش‌شداسیرو دستگیر کوفیان　　رأس‌پاکش‌برسنان‌شدهمچوقرص‌آفتاب

داغدیده اهل‌بیتش حال آیند ازسفر　　بیکس‌و‌بی‌صاحب‌وسالارانداضطراب

ازبیانات بشیراهل مدینه مرد وزن　　نوحه‌گر گشتندیکسرجملگی‌ازغم‌کباب

مشفق‌ازاین‌ماتم‌جانسوزگریدروزوشب　　داردامیدشفاعت زآن امام مستطاب

فی المرثیه دیرراهب وسر بریده‌امام علیه السلام

درره شام خراب ازجورو ظلم مشرکین　　شدچواندردیرنصرانی‌سرسلطاندین

راهب آنشب‌رأس شه‌راشستشوداداز‌گلاب　　شد مخاطب باسر پاك عزیز بوتراب

ای‌سرپرخون‌که‌باشی‌گوتوراهب‌راجواب　　کیستی‌ای‌رأس‌پرخون‌شددلم‌ازغم‌کباب

که نشسته‌گرد غم‌برمهررخسارت چنین

بهر من بنما بیان از خاندان کیستی　　سروبستان که‌ای‌آرام جان کیستی

همچوگل بشکفته ای از گلستان کیستی　　شنطیا یا ایلیا از دودمان کیستی

آشنائی باشدت باعیسی‌گردون نشین

ناگهان آمد سر سلطان‌دین اندر کلام　　پاسخ راهب چنین‌فرمود شاه‌تشنه‌کام

باشم ایراهب عزیز حضرت خیر الانام　　مادرم زهرای اطهر بانوی عالیمقام

نام بابایم علی باشد امیرالمؤمنین

راهب آندم از کلام آن شه جن و بشر　　کردجاری‌اشك‌خونین‌اندرآندم ازبصر

چاك برتن زد‌گریبان دست ماتم زد بسر　　شدمسلمان‌آنسعادت‌کیش‌کفرش‌شدبدر

مفتخر گردید اندر دین ختم المرسلین

مشفق‌ازاین‌ماجراشدنوحه‌گرصبح‌ومسا　　خونجگرشد زین‌غم‌عظمی‌رسول‌مقتدا

زین غم واندوه آمد لرزه برارض وسما　　اشك خونین ازبصر ریزد زغم خیرالنسا

خاك ماتم ریخت برسر حضرت روح الامین

فی المرثیه درشهادت حضرت موسی ابن جعفر علیه الصلوات والسلام

درعزای حضرت موسی ابن جعفر شیعیان　　دست غم برسر زنم ریزم سرشك ازدیدگان

كنج زندان بودمحبوس آنشه دنیاودین　　مدت هفتسال ازظلم وجفای مشركین

غیرذات حق نبود اورا دگر یارومعین　　تاكه هارون الرشید آنشوم مردودلعین

كرد از زهر جفا مسموم اورا درجهان

كنج زندان درغریبی بادوصد افغان وشین　　جانسپرد اززهر كین آنشهریار عالمین

همچومظلومی ندارد یاد كس درنشأتین　　ازغم مرگش بریزم اشك خونین ازدوعین

چاك بنمایم گریبان ازغمش درهر زمان

پس خبر دادند ازقتلش بهارون رشید　　گشته اززهرجفایت موسی جعفر شهید

دیدهٔ ایام همچون ظلم وجوری را ندید　　كنج زندان ای لعین مرتدشوم پلید

برزمین مانده است جسم آنشه عرش آستان

آه ازآنساعت كه یاران زامر هارون لعین　　چارحمال آمدندی گوشهٔ زندان كین

از برای بردن آن نعش پاك نازنین　　گوئیا با تختهای ازبهر دفن شاه دین

جسم پاكش را بروی تخته بستند آنزمان

یادم آمداینزمان ایشیعه باصدشوروشین　　اززمین كربلا وشاه مظلومان حسین

آنشهید غرقه درخون ازدم تیغ وسنین　　پاره پاره شد تن سبط رسول عالمین

بالب عطشان شداومقتول ظلم كوفیان

یاورانش كشته گشتند از دم تیغ جفا　　نعش پاكش مانده رویخاك گرم كربلا

رأس پاكش جلوه گر شد برسنان اشقیا　　اهل بیتش دستگیر شمر شوم بیحیا

نوحه گرشد زین قضیه مشفق آزرده جان

دیر نصرانی وسر مطهر امام علیه السلام

سیلاب غم جاری كنم ازدیده‌ای یاران　　در ماتم سبط پیمبر خسرو خوبان

چون کشته شد در کربلا آن مظهر یکتا جسمش بخون آغشته شد از کینهٔ اعدا
رأس منیرش بر سنان شد آه وواویلا اهل و عیالش دستگیر فرقهٔ عدوان
شد چون سر مهر افسرش در دیر نصرانی از پرتو نوررخش شد دیر نورانی
بگشود لب آغاز کرد از حمد سبحانی شد دیربان از گفته‌هایش واله وحیران
پس شستشو داد از گلاب آن رأس پرخون را گفتا که ای سر کیستی خواهم کنی افشا
گر آشنائی باشدت با حضرت عیسی حق مسیحی نام خود بهرم نما عنوان
شد در تکلم آن سر پرخون بی پیکر گفتا که ای راهب منم فرزند پیغمبر
نور دو چشم فاطمه نو باوهٔ حیدر نامم حسین تشنه‌لب آنشاه مظلومان
در کربلا از ظالم وجورامت کافر با کام عطشان کشته گشتم ازدم خنجر
اهل و عیالم شد اسیر شمر بداختر کشتند یاران مرا این نا مسلمانان
باشند اهل بیت من بادیدهٔ خونبار بر ناقهٔ عریان سوار بی مونس و بی یار
خاموش مشفق لب فرو بربند از گفتار برقلب زار شیعیان زین غم زدی نیران

فی المرثیه

تا دم از مدح حسین آن شه بطحا زده‌ایم گام در عرصهٔ غم یکه و تنها زده‌ایم
از غم بیکسی آن شه مظلوم وغریب خیمهٔ غم زثری تا به ثریا زده‌ایم
در عزای پسر حضرت زهرای بتول شورش و غلغله در عالم بالا زده‌ایم
گفت باخسرو دین شمر که ای سبط رسول ازغمت آتش غم بردل زهرا زده‌ایم
بهر قتل تو در این وادی پرخوف وخطر برکمر دامن همت همه یکجا زده‌ایم
از غم تازه جوانان توای خسرو دین آتش محنت وغم برهمه دلها زده‌ایم
از غم قاسم و عباس رشید و اصغر ناوك غم بدل سید طاها زده‌ایم
ازغم مرگ علی اکبرت آن شبه رسول آتش غم بدل خستهٔ لیلا زده‌ایم
درعزای تو نه تنها دل مشفق خون است بلکه آذر بدل عاقل و دانا زده‌ایم

فی المرثیه تنور خولی

آه از آنساعت که زهرا بادوچشم اشکبار درتنور خولی آمد موپریشان داغدار

ازدل سوزان کشیدافغان و آه آتشین   زدبسر دست عزا فرمود باقلب حزین
با سرپرخون آن شاهنشه دنیا و دین   نورچشمانم حسین ای زینت عرش برین
ازچه رو بگرفته‌ای برروی خاکستر قرار

بهر دیدارت زجنت با دل زار آمدم   باقدخم گشته و باچشم خونبار آمدم
موپریشان بهر اصحاب وفا دار آمدم   ازفراق رویتو با حال افکار آمدم
خون رود ازدیدگانم همچوابر نوبهار

بعدازآن آهی کشیدازسینه آن خونین جگر ازتنور آورد بیرون رأس شاه بحرو بر
یك نظر برسر نمودوخون روان کرداز بصر   گفت ای سر آخر از ظلم گروه بدسیر
کشته گشتی اهل بیتت شداسیر وخوار وزار

گوچه شدعباس آن پشت و پناه لشکرت   درکجاشدقاسم وعثمان وعون و جعفرت
کوعلی اکبر تو کو علی اصغرت   کوجوانان وعزیزانی که بودن یاورت
درکجا رفتندیاران تو ای والاتبار

ناگهان آمد سرشاه شهیدان درکلام   لب گشودوعرض کردای جان مادرالسلام
السلام ای جان مادر دختر خیرالانام   عاقبت گشتم شهید قوم کوفی تشنه کام
الامان ازجور ظلم کوفیان پرشرار

جان مادر در زمین کربلای پر بلا   یاورانم کشته گشتند ازجفای اشقیا
دست عباس علمدارم شد ازپیکر جدا   خیمه وخرگاه مارا سوختند آل زنا
اهل بیتم باغم واندوه محنت شددچار

جسم پاکم غرقه خون شددرمیان آفتاب   تشنه لب گشتم شهیدو کس ندادم جرعه آب
رأس پاکم برسنان شدازجفای بیحساب   مشفق ازاین ماجرابگذرکه شدعالم کباب
تاشودشافع ترا آنشاه درروزشمار

بمناسبت هلال ماه محرم

خورشید غم چو ازافق غم طلوع کرد   معمارغم بنای غم از نو شروع کرد
شادی گذشت غم زپی غم شیوع کرد   آمدغمی که قامت خلقی رکوع کرد

گویا رسیده ماه عزای شه انام
هنگام ماتم وغم سلطان تشنه کام

آمدمهی که خلق جهان خونجگر شوند — آمدمهی که جن وملك دیده‌تر شوند
درماتم حسین علی نوحه‌گر شوند — گریان بماتم شه دین سر بسر شوند

هر گوشه و کنار لوای الم بپاست
دلهای شیعیان همه پرخون ازین عزاست

آمدمهی که خسرو دین کشته شدز کین — از ظلم کوفیان ستمگستر لعین
آمد مهی که حضرت عباس نازنین — دستش فتاد ازبدن ازتیغ مشرکین

اصحاب شاه دین همگی گشته ازجفا
لب تشنه کشته آه بصحرای کربلا

آمد مهی که پیکر اکبر بخون طپید — آمدمهی که قاسم داماد شد شهید
آمد مهی که از ستم کینهٔ یزید — شدداغدار زینب و از غم قدش خمید

آمد مهی که مشفق دلخسته زارشد
اندرعزای شاه شهید اشکبار شد

آمدن بجدل ابن سلیم و بریدن انگشت

آه وواویلا ز ظلم مشرکین — کشته شدفرزندختم المرسلین
بعد قتل آن امام تشنه کام — آتشی افروختند اندر خیام
اهل بیتش شد اسیر کوفیان — دست‌بسته آن زنان و کودکان
جمله را بردند در شام بلا — ظلم بیحد کرد بن سعد دغا
بعد قتلش بجدل بیدادگر — آمد اندر قتلگه آن بد سیر
بوددر گردش میان کشتگان — شد سرنعش شه لب تشنگان
آن جفا کار پلید رو سیاه — بهر انگشتر برید انگشت شاه
آن شقاوت پیشهٔ بیدادگر — بر دل زار پیمبر زد شرر
آتشی زد بر دل خیرالنسا — لرزه‌ای آمد به عرش کبریا

کس نکرده همچو ظلمی درجهان | سوخت زینغم قلب زار شیعیان
این چه ظلمی بود آن بدخواه کرد | بعد کشتن ظلم بر آن شاه کرد
بهر انگشتر برید انگشت شاه | هیچ رحمی می نکرد آن روسیاه
آتش دوزخ برای خود خرید | دست شه را آن ستمگستر برید
مشفق ازاینغم زدی آتش بجان | سوختی قلب تمام قدسیان

مجلس میشوم یزید

زینب غمدیده گفتا با یزید بد سیر | تابکی ظلم وجفا ای مرتد بیدادگر
برلب سلطان دین ظالم مزن چوب جفا | کاین سر ببریده باشد زادهٔ خیر النسا
شرم ازروی پیمبر خوف بنما از خدا | کزغم این سر بود بابم علی نوحه سرا
دیده گریان سوی جنت اشک ریزان ازبصر

این سر اندرطشت زرقر آن تلاوت میکند | می ندانی فخردائم ازشهادت میکند
یکطرف ازجوروظلم توشکایت میکند | از عداوتهای توظالم حکایت میکند
بس بود ظلم وجفا ای بدسرشت بدگهر

تابکی خفت دهی براهل بیت طاهرین | هیچ کافر بامسلمان ظلم ننموده چنین
ایستاده پای تختت دست بسته عابدین | لیك بینم ایلچیان ازهرطرف کرسی نشین
جمله مشغول قمار وعیش نوشان سربسر

آخر ای سنگین دل بی آبروای خصم دین | میزنی چوب ستم براین لب ودندان زکین
این سر انورچه کرده باتوایشوم لعین | شرم کن ای بیمروت ازرسول هاشمین
خوف کن ازروز محشرای پلید بدسیر

ما اسیران آخر ایظالم عزیز داوریم | زینت عرش خدا و عترت پیغمبریم
خودتومیدانی که ما ازخاندان حیدریم | حال درنزد توظالم بیکس وبی یاوریم
نیست جزحق یاور ما ای لعین پرشرر

گه دهی جا کنج ویران اهل بیت بوتراب | برعیال الله مکن ظالم جفای بیحساب
مست ومغروری بخودامروز گشتی کامیاب | درعزای مانمودی قلب عالم را کباب

مشفق ازاین ماجرا خاك عزا کرده بسر

مکالمهٔ علیا مخدره زینب خاتون درقتلگاه با بدن مطهر امام علیه السلام

زینب اندر قتلگه آمد چو با چشم پر آب دید جسم پاك شه را در میان آفتاب
گفت ایجان برادر ای بهر غم یاورم ای عزیز مادرو ای نور چشمان ترم
بعدقتل توشده خاك دوعالم بر سرم گو چگونه پیکرت درخاك و درخون بنگرم
درمیان آفتاب ای سرور عالیجناب

ای برادر کشته شد از کین علی اکبرت چاك از پیکان کین شد حلق پاك اصغرت
یاورانت کشته گردیدند عطشان در برت من چه سازم یا اخا با اهل بیت مضطرت
موپریشان درحرم بنشسته باچشم پر آب

آه وواویلا چگویم ازجفای کوفیان بعدقتلت همسفر باشد مرا شمر وسنان
عابدین در بستر محنت فتاده ناتوان یا اخا بنما نظر بر زینب بی خانمان
سوی شامم می برند این کوفیان با اضطراب

دادو بیداد از جفای کوفیان بدسیر تشنه لب رأست بریدند ازدم تیغ شرر
جسم پاك نازنینت گشت درخون غوطه ور اهل بیتت را اسیر فرقهٔ کافر نگر
زارو خسته دل شکسته جانب شام خراب

ای برادر در صف کربلا گشتی شهید جسم پاك نوجوانانت بخاك وخون طپید
آتش سوزان بخرگاهت زداینقوم پلید بعدقتلت ای برادر قامت زینب خمید
گشتم ازاین ماجرا تاروز محشر دل کباب

خون ببارازدیده ای مشفق توهر صبح ومسا گریه کن اندر عزای زادهٔ خیر النسا
جای دارد گر که بنمائی بسر خاك عزا ازغم شاه شهیدان خامس آل عبا
نوگل باغ پیمبر شافع یوم الحساب

مصیبت شاهزادهٔ آزاده حضرت علی اکبر علیه السلام

اکبر تازه جوان شبه رسول امین چون زحرم شدروان جانب میدان کین
با لب دربار گفت ای سپه کوفیان چندستم ای گروه چند جفا ظالمان

تشنه‌لب اندرحرم اصغر شیرین زبان | ظلم‌وتعدی بس‌است ایسپه مشرکین
یکطرف ازتشنگی گشته‌سکینه‌خموش | ازعطش اندرحرم‌داده‌ز کف‌صبروهوش
گه‌زعطش درتعب گه‌بفغان وخروش | نالهٔ لب تشنگان رفته بعرش برین
پاسخ شهزاده را زان سپه بد شعار | دادکسی آریا منقذ شوم شرار
تیغ جفا زدز کین برسر آنشهریار | نخل‌قدش‌شد نگون‌ازسرزین برزمین
نعره کشید از جگر کای‌پدر مهربان | بر سربالین من‌حال بیا این زمان
سیر ببین عارض اکبر رعنا جوان | کاین دم آخر بود ای پدر نازنین
شه‌بحرم نالهٔ تازه جوانش شنید | برسر بالین‌وی زار و شتابان دوید
تا بسر نعش او آنشه خوبان رسید | چاك گریبان نمود ازغم آن مه جبین
برسرنعش علی‌نوحه سراشد حسین | گفت زسوز جگر ایکه مرا نور عین
کشته‌شدی ای پسر ازدم تیغ‌وسنین | تشنه‌جگر در برم از ستم مشرکین
خیز ز جای پسر مونس قلب فکار | دیده‌گشا کن نظر برمن بیغمگسار
بین که‌مرا ازغمت گشته سیه‌روزگار | رفتی و منهم همی میرسمت از کمین
عمهٔ زارت بود منتظر اندر حرم | لیك تو اینجا بخون خفته‌ای‌اندربرم
خیزرجا بین‌مرا بیکس و بی یاورم | داد ازاین کوفیان آه ازاین‌ظلم‌وکین
مشفق ازاینغم گذر بس بود آه‌وفغان | بگذرازین ماجرا سوخت دل‌شیعیان
آتش ازاینغم زدی بردل خلق جهان | نوحه‌سراشدزغم‌حضرت روح‌الامین

گفتگوی حضرت سکینه خاتون در قتلگاه با بدن پدر بزرگوارخود

من الذی ایتمنی یا ابه | غرقه بخون بیکفنی یا ابه
سکینه گفتا بصدافغان‌و شین | به نعش صدپارهٔ بابش حسین
پدر شدی کشتهٔ تیغ‌و سنین | چه سازم عریان بدنی یا ابه
پدر اسیرم به‌کف مشرکین | روم‌سوی کوفهٔ محنت قرین
نظر نما حالت زارم ببین | تو باب عطشان منی یا ابه
چگویمت ای پدر مهربان | ز جور و ظلم ستم کوفیان

کشته‌شدی تشنه‌جگر در جهان　　به قتلگه بی کفنی یا ابه
سکینه بعد از تو گرفتار شد　　یتیم و دلخسته و افکار شد
اسیر این قوم ستمکار شد　　نزاده مادر چو منی یا ابه
بخاك و خون خفته‌ای ای باب زار　　حریم تو در کف اعداد چار
شده از اینغم دل مشفق فکار　　چرا که صدپاره تنی یا ابه

شهادت وهب رضوان الله علیه

شد چو بی یار و معین در کربلا شاه عرب　　آمد اندر خدمت سلطان مظلومان وهب
عرض کرد ایشهریار کشور ایمان حسین　　اذن میدانم عطا کن ای امام عالمین
افتخاری نیست بالاتر مرا در نشأتین　　تا کنم جان را فدایت این زمان باشور و شین
خون خود اندر رکابت ریزم ای والا نسب
ای عزیز فاطمه ای قرة العین رسول　　شوق جانبازی براهت در دلم کرده حلول
رخصتم فرما شها منما دل زارم ملول　　تاستانم داد مردی من ازاینقوم جهول
دور از انصاف باشد آل طاها تشنه لب
خواهم امروز اندر این دشت ازدم شمشیر کین　　جان فداسازم براهت ایشه دنیاو دین
باشهیدان رهت خواهم که گردم هم قرین　　کی روا باشد شها اهل و عیالت اینچنین
دیده گریان مو پریشان ازعطش اندر تعب
از چه رو آب روان بستند بر روی شما　　اهل بیت تشنه لب اندر حرم با صدنوا
این ستمگر قوم بس کردند بیداد ازجفا　　ازعطش فریاد و آه کودکان شد برسما
لیك اینقوم جفا جو جمله در لهو ولعب
رخصت از آن شه گرفت و شد سوی میدان کین　　باشهامت گشت سرگرم جدال مشرکین
چند تن ازدشمنان را کشت در آن سرزمین　　تاکه از تیغ جفای کوفی شوم لعین
گشت قربانی براه آن شهنشاه عرب
ازغمش شد نوعروسش دست غم برسرزنان　　تازه دامادش شده عطشان شهید کوفیان
مادرش درماتم او ریخت اشك از دیدگان　　مشفق ازاینغم زدی آذر بجان دوستان

گریه کن در ماتم سلطان خوبان روز و شب

آمدن زعفر جنی با سپاه جنیان بیاری امام علیه السلام در روز عاشورا

اندر دیار کربلا از کینهٔ عدوان / شد بیکس و یاور حسین آن شاه مظلومان

زعفر بدشت کربلا بالشکر بی مر / آمد بنزد شاه دین فرزند پیغمبر

گفتا که ایشه از چه باشی بیکس و یاور / آمادهٔ جانبازیم در راهت ایسرور

قربان این مظلومیت ای خسرو خوبان

اینك بدم اندر چه بئر الم خرم / کز جنیان آمد یکی بادیدهٔ پرنم

آشفته مو گردیده از غم قامت او خم / دست عزا بر سر زنان نوحه سرا از غم

بر تن گریبان چاك و اشکش جاری از چشمان

گفتا که ای زعفر کنون خرم تو در اینجا / اما عزیز فاطمه در کربلا تنها

لب تشنه و بی یار و یاور در کف اعدا / افغان و آه کودکان اندر حرم بر پا

جسم جوانانش میان خاك و خون غلطان

چون این سخن از وی شنیدم شد دلم پر خون / از بهر جانبازی براهت آمدم اکنون

اذن جهادم ده مرا بنما مرا ممنون / بینم چسان بی یاوری در چنگ قوم دون

خواهم که جان سازم فدایت اندر این میدان

فرمود با زعفر چنین آن شاه بی لشگر / نبود روا جنگ شما با فرقهٔ کافر

دور از عدالت باشد از گفتار خود بگذر / رو در عزایم گریه کن تا در صف محشر

کسب شرافت زین الم بنمای در دوران

زعفر بیا کن ماتمم تا جان بتن داری / نیلی ببر کن از غمم بنما عزاداری

بهتر زیاری باشدم بر من نما زاری / مشفق کند در ماتم من اشک غم جاری

صبح و مسا بر سر زند از دل کشد افغان

فی المرثیه

ای در عزات جن و ملك خون گریسته / خون در عزات دجله و جیحون گریسته

تنها نه در عزای تو خون ز آسمان چکید / خلق زمین بماتم تو خون گریسته

از چشم روزگار رود جای اشک خون / اندر عزات لیلی و مجنون گریسته

از تشنه کامیت دل عالم کباب شد | زین غصه وحش وطیر بهامون گریسته
ذرات و کائنات و تمامی ممکنات | وین نه سپهر ودیدهٔ گردون گریسته
خورشید در کسوف شد وماه در خسوف | صبح قضا وشام قدر خون گریسته
نیلی به بر نمود فلك در عزای تو | کرسی وعرش ولوح وقلم خون گریسته
داماد ونو عروس در آغوش هم زغم | در حجله گاه شادی خود خون گریسته
مشفق بماتم تو مه وسال وروز وشب | جای سرشك از بصرش خون گریسته

فضیلت ماه صیام و شهادت حضرت امیر علیه السلام

شد چو ماه رمضان زامر خداوند مبین | باز شد باب سعادت بروی اهل زمین
اندر این ماه همه دوزخیان آزادند | ایمن از آتش نارند وزغم دلشادند
بروی اهل زمین باب دعا بگشادند | شادومسرور در این ماه دل اهل یقین
اندر این ماه خلایق بر کوع و بسجود | جمله مشغول عبادات خداوند ودود
نام این مـاه گرامی رمضان المسعود | مؤمنین خرم از اینماه وعدو گشته غمین
اندر اینمه شده نازل زخداوند رحیم | بهر پیغمبر اکرم همه قرآن کریم
اینمه افتاده شرر برتن شیطان رجیم | گشته مأیوس زفیض احد حی مبین
اندر اینمه همه سکان سما میگریند | ازغم قتل علی شیر خدا میگریند
جملگی ازغم وی صبح و مسا میگریند | مسلمین زین غم عظمی بالم گشته قرین
اندر اینماه زکین خانهٔ دین گشت خراب | اندر اینماه رسول دوسرا چشم پر آب
اندر اینماه دل حضرت زهر است کباب | درعزای علی آن پادشه کشور دین
اندر اینماه بمحراب دعا شاه امم | کشته گردید زتیغ ستم بن ملجم
لرزه افتاد بعرش وفلك ولوح وقلم | چاك بنمود زغم جامه بتن روح الامین
اندر اینماه حسین وحسن از کینه یتیم | اندر اینماه شده زینب و کلثوم یتیم
اندر اینماه همه خلق جهان گشته یتیم | جملگی نوحه سرا ازغم آن خسرو دین
مشفق از این غم عظمی بنما آه وفغان | گریه بنما زغم پادشه تشنه لبان
کشته در کرب و بلا شد زجفای عدوان | بالب تشنه زتیغ ستم شمر لعین

در شهادت ثامن الائمه حضرت رضا علیها الاف التحیة و الثنا

ایشهید از زهر کین یاسیدی یاسیدی
یاشفیع المجرمین یا سیدی یا سیدی
ای غریب طوس ای مقتول مأمون دغا
ایشه دورازوطن مسموم انگور جفا
مظهر شمس الشموس ای کشتهٔ راه خدا
درجنان موسی بن جعفر ازغمت اندرعزا
ای امام هشتمین یاسیدی یا سیدی

جان بقربان تو ایشاهنشه دنیا ودین
نور چشم فاطمه ای قبلهٔ اهل یقین
مظهر ذات خدا وسبط ختم المرسلین
درغریبی جان سپردی از جفای مشرکین
درره حی مبین یاسیدی یا سیدی

ایشهیداززهر مأمون ای ولی کردگار
زهر مأمون ساخت کارت کس نبودت غمگسار
ازغمت معصومه گریدهمچو ابر نوبهار
شد تقی فرزند دلبندت ز داغت اشکبار
جانب خلد برین یاسیدی یاسیدی

جان بقربان جلالت ایشه عالیمقام
بردرت خیل ملایك آید از بهر سلام
زهر مأمون جفا جوساخت کارت راتمام
درعزایت خسرو اگر دیدصبحم همچو شام
گشته‌ام باغم قرین یاسیدی یاسیدی

ایشهیداززهر مأمون ای امام ممتحن
درغریبی کشته گشتی باغم ورنج ومحن
درعزا وغربتت صد چاك سازم پیرهن
ازغمت خون میرود ازدیدهٔ هر مردزن
دیده بگشا وببین یاسیدی یاسیدی

زادهٔ موسی ابن جعفر ایشه خوبان رضا
هم غریب و هم شهید از زهر انگور جفا
جان فدای غربتت ای منبع جودو سخا
خون رود ازدیدهٔ مشفق بهر صبح ومسا
ازغمت ایشاه دین یاسیدی یا سیدی

بمناسبت اربعین

شد اربعین شاه دین آه وواویلا
گریان شده روح الامین زین ماتم غوغا
زینب چو ازشام بلا درکربلا آمد
باکودکان خونجگر نوحه‌سرا آمد
اندرسرقبر حسینش از وفا آمد
شوری بپا بنمود اواندرآن صحرا

گفت ای برادر بعد تو ماخوار گردیدیم		ازغم اسیر فرقهٔ کفار گردیدیم
درماتمت خونین دل و افکار گردیدیم		برسر زنان دست عزا اندر کف اعدا
آه و فغان از کینه های فرقهٔ بیدین		برخیمه و خرگاه ما آتش زدند از کین
اهل و عیالت شد اسیر قوم بدآئین		از کربلا تا شام غم ای سرور بطحا
پس بازبان حال گفتا آن الم پرور		ایخاك پاك کربلا بهتر تو از عنبر
باشی مقام پاك نورچشم پیغمبر		آغوش تو شد مدفن نوباوهٔ زهرا
دست علمدار جوان از پیکرش افتاد		شد کشته اکبر اندر اینجا آه صد فریاد
درخون طپان شد جسم پاك قاسم داماد		شد نوعروسش دست غم برسر زنان اینجا
لب تشنه سبط مصطفی سلطان مظلومان		شد کشته در این سرزمین از کینهٔ عدوان
مشفق از اینغم در گذر آتش زدی برجان		دیگر مکن زین ماجرا شور و الم برپا

فی المرثیه گفتگوی حضرت حسین علیه السلام با فرزند بیمار

روز عاشورا شه لب تشنه با بیمار گریان		بالب دربار فرمود ای مرا نور دو چشمان
چونکه رفتی درمدینه گو تو بااصحاب و یاران		گر بنوشد آب شیرین از شما هر کس محبان
یاد آرد از لب خشك من و لب تشنه کامان
شیعتی مهما شربتم ماء عذب فزکرونی
کن سلامی از من ای جانا باصحاب وفادار		گو شدم در کربلا از ظلم اعدا بیکس و یار
یکه و تنها ستادم در کف قوم ستمکار		کس نبودی غمگسارم اندر آن صحرای خونخوار
چون غریبان کشته گشتم باد و چشمان گهر بار
او سمعتم بغریب اوشهیداً فندبونی
یکطرف درخاك و خون جسم علی اکبرم شد		یکطرف پامال اسبان قاسم مه پیکرم شد
چاك از پیکان کین حلق علی اصغرم شد		پاره پاره پیکر عباس و عون و جعفرم شد
جمله یارانم شهید مشرکین اندر برم شد
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی
هرچه گفتم ای لعینان من عزیز کردگارم		زینت عرش خدا و مظهر پروردگارم

نورچشمان پیمبر شاه گردون اقتدارم گرچه دردست شما ایقوم بداختر دچارم

بالب عطشان کشیدم بی گنه دراین دیارم

واناسبط الذی من غیر جرم قتلونی

پس سوی میدان کین آوردمش آن طفل زارم گفتم ایقوم ارشما گوئید من تقصیر کارم

این بود قنداقهٔ اصغر که درآغوش دارم کرده غش ازتشنه کامی این رضی شیرخوارم

جرعهٔ آبی دهیدش برده ازکف اختیارم

کیف اذتسقی لطفلی فعبوان یرحمونی

کس جوابم رانداد از آن ستمگستر لعینان تاختند ازبهر قتلم جملگی با تیغ بران

جسم پاکم را نمودند ازره کین تیرباران جاگرفتم ازسر زین برزمین درآن بیابان

پیکرپاکم شدازراه جفا پامال اسبان

وبجرد خیل بعد قتل عمدا سحقونی

گفتگوی جناب امام علیه السلام
ببالین برادر خود جناب ابوالفضل علیه السلام

ای مرا محرم اسرار اخی انت اخی
یاورو یار ومدد کار اخی انت اخی

ای برادر شده ازبار غمت خم کمرم
ازغم مرگ توخون میرود ازچشم ترم

بعدازاین بی توچه سازم که شده خونجگرم
اندراین وادی خونخوار اخی انت اخی

آه ازتیر جفا گشته مشبك بدنت
هردودست توجدا گشت کنون ازبدنت

لاله گون بنگرم ازخون رخ چون یاسمنت
زجفا کاری کفار اخی انت اخی

خیزازجا بنگر بیکس و بی یار مرا
تشنه لب درکف این قوم ستمکار مرا

بعدتونیست دیگر یار و مددکار مرا
تاکنم درد دل اظهار اخی انت اخی

ای برادر غم مرگ توزد آتش بدلم
شررافکنده غم مرگ توبرآب و گلم

بی تودرخیمه روم نزدسکینه خجلم
ای پناه من بی یار اخی انت اخی

نیست ممکن بدنت رابرسانم به حرم
تا نماید نظری زینب خونین جگرم

آه وافسوس که ازبارغمت خم کمرم
رفت از دست مرا کار اخی انت اخی

تاتوبودی به حرم بود مراجاه وجلدل
چون تورفتی زغمت قامت من گشته چودال

بی‌توام زندگی دهر حرام است و محال گشته روزم چو شب تار اخی انت اخی
بعد تو جان اخا با که بگویم سخنی زنده من باشم و تو در یم خون غوطه‌زنی
تو گل یاس منی یا که گل یاسمنی آه از اینقوم جفا کار اخی انت اخی
خوش بخون خفته‌ای اندر برم ای جان اخا رفتی و ساعت دیگر رسمت من زقفا
مشفق از اینغم جانسوز بود نوحه سرا گفت در ماتمت اشعار اخی انت اخی

زبان حال امام انام علیه‌السلام ببالین برادر جناب عباس علیه‌السلام

ایزادهٔ حبل‌المتین عباس ای برادرم وی ثانی ضرغام دین عباس ای برادرم
برخیز از جا کن نظر بی‌مونس و یاور شدم لب تشنه تنها و غریب بی‌اکبر و اصغر شدم
گریان زمرگ قاسم و عبداله و جعفر شدم داد از جفای مشرکین عباس ای برادرم
برخیز از جا کن نظر جانا به چشمان ترم قطع حیات از زندگی از بعد مرگ اکبرم
درخاك و خونشد غوطه‌ور جسم جوانان در برم افتاده بر روی زمین عباس ای برادرم
جسم عزیزان یکطرف صد پاره پاره رو بخاك اندر میان خون طپان از تیغ کین صد چاك چاك
یکسو سکینه در حرم از تشنگی گشته هلاك یکسو مرا نبود معین عباس ای برادرم
جان اخا اینك چرا چشم از حیات بسته‌ای اکنون ز بار مرگ خود پشتم زغم بشکسته‌ای
دانی ز داغ خویشتن از غم دلم را خسته‌ای برگو چه سازم بعد از این عباس ای برادرم
ایساقی لب تشنگان عباس ای یار الست خونم رود از دیدگان داغ تو چون بر دل نشست
برگو چه سازم یا اخا از مرگ تو پشتم شکست گشتم بصد محنت قرین عباس ای برادرم
درخون طپانشد از چه رو این قامت رعنای تو گشته مشبك یا اخا از تیر کین اعضای تو
بد این زمین روز ازل جای من و مأوای تو مشفق از اینغم شد غمین عباس ای برادرم

در شهادت حضرت امیر صلوات الله علیه

باز از جور و جفای این سپهر نیلگون چاك سازم پیرهن دارم دلی لبریز خون
شد ز کجرفتاری او خانهٔ ایمان خراب گشت از بیداد کین او دل عالم کباب
از افق چون شد نمایان بر جهان ماه صیام از غم قتل علی شد صبح عالم همچو شام
شمه‌ای انشا کنم از شرح حال آن جناب کز غمش خون میرود از دیدهٔ هر شیخ و شاب

هر دم اندر ماتمش ازدل کشم آه وفغان | در عزایش اشك غم جاری کنم ازدیدگان
آه از آنساعت که ابن ملجم شوم دغا | زد چو شمشیر جفا برتارك شیر خدا
فرق حیدرتا بپیشانی دریداز تیغ کین | لرزه آمداز غمش بر کرسی وعرش برین
شد بمحراب عبادت غرق خون آنشهریار | از کف آنشاه بیرون رفت صبرواختیار
حضرت روح الامین داداین ندا بر شیعیان | کشته شد ازتیغ بن ملجم امیرمؤمنان
مسلمین را زین قضیه خاك ماتم شد بسر | بلکه سکان سما گشتند ازغم نوحه گر
باخبر گشتند پس آندم دوسبطین رسول | جانب مسجد روان گردیده باقلب ملول
چاك بر تن پیرهن دست عزا برسر زنان | جامهٔ نیلی ببر ازدیده خون دل روان
تاکه درمسجد رسیدند آن دوسبط مصطفی | غرق خون دیدند باب خود بمحراب دعا
اشك غم ازدیده جاری آه آنشهزادگان | تابسوی خانه آوردند شه را آن زمان
آن زمان زینب چه حالت داشت ای خاکم بسر | دیددرخون باب خود را دست غم برزد بسر
دیده گریان مو پریشان ازغم شه سینه چاك | از غم باب گرام خود بسر میکرد خاك
یادم آمد ای محبان بادوچشم خونفشان | این زمان از کربلا وخسرو لب تشنگان
در دیار کربلا ازجور وظلم مشرکین | کشته شد ازتیغ کین اکبر جوان هاشمین
گر علی را ابن ملجم از دم تیغ جفا | کرد منشق فرق پاکش را بمحراب دعا
لیك اندر کربلا منقذ ز تیغ پر شرر | فرق اکبر رادریدای شیعیان خاکم بسر
واژگون شد قامتش ازصدر زین روی زمین | برکشید آه ازجگر بابا بیا حالم ببین
برسر بالین من بشتاب ای جان پدر | رفتم از این نشئهٔ فانی بر جد وپدر
ناله‌اش اندر حرم بشنید شاه تاجدار | بر سر بالینش آمد با دوچشم اشکبار
دید جسم اکبرش را غرق خون بر رو بخاك | فرق تاابرو دریده پیکرش گردیده چاك
گفت ایجان پدر اینورچشمان ترم | خیزازجا درکف اعدا ببین بی یاورم
جان بابا درحرم زینب بوددر انتظار | لیك دراینجا شدم من ازفراقت داغدار
گر تو رفتی سوی جنت خدمت جد وپدر | منهم آیم از قفایت یکدم دیگر پسر
مشفق از اینغم زدی آتش بجان مسلمین | قلب عالم شد کباب از این کلام آتشین

مصیبت حضرت زهرا صدیقهٔ کبری سلام الله علیها

پس ازوفات رسول آن‌شفیع هردوسرا — رسید نوبت اندوه و محنت زهرا
زبعد رحلت باب کبار خود هر دم — همی بگفت که مردم زهجر یا ابتا
پدر زبعد تو گشتم غریب وبی همدم — زسوزهجر مرا دود دل رود به سما
زفرقت رخ تو جان من بلب آمد — خوش است گر که‌تو آئی بدیدن زهرا
چگونه چشم‌زفرزند خود بپوشیدی — بیا ببستر محنت مرا نظر بنما
که‌تا شکایت ازاین امتان کنم به‌برت — دهم شرح سراسر عداوت اعدا
پدر زبعد تواین امتان بی آزرم — زدند آتش کین از جفا بخانهٔما
چه‌ظلمها که کشیدم‌زدست‌این‌امت — عدو بپهلوی من‌درزده‌زراه‌جفا
بشام گریه کنم روز اندر افغانم — بماتم‌توشدم صبح‌وشام‌نوحه سرا
پدر زبعد تو بی‌احترام گردیدم — پس‌ازتوکس‌نشدازحال‌زارمن‌جویا
پس ازتوصوت‌اذان گوش‌من‌دگر نشنید — کسی بدیدن زهرا نیامده ابتا
چگویم آه محبان که‌دخت پیغمبر — چها کشید ز بیداد فرقهٔ اعدا
زبسکه‌روزوشب‌ازدیده‌اشک‌میبارید — شدندازغم‌وی‌جن‌وانس نوحه‌سرا
بیادم آمده اینك حکایت دیگر — زشاه‌تشنه‌جگردرزمین‌کرب‌وبلا
بدشت کرب‌وبلاآن شهنشه کونین — نمود خیمه وخرگاه آه غم‌برپا
نخست آب برویش‌زکینه بربستند — فغان تشنه لبان شد زارض‌تابسما
شدند کشته‌جگرتشنه یاوران او — کسی نماندکندیاریش‌درآنصحرا
بنزدخودطلبید آنزمان‌بچشم‌پرآب — زمهر زینب مظلومه‌را زراه وفا
بگفت‌خواهرزارمن ای ستمدیده — نشین‌تودربرمن ساعتی‌وگوش‌نما
وصیتی‌است‌مرا باتوخواهرا اینَدم — شهید میشوم ازظلم قوم‌بی‌پروا
بیار کهنه پیراهنی به‌تن پوشم — مرا برهنه نماندبخاك وخون‌اعضا
بکودکان یتیمم نما پرستاری — بدورخویش‌نماجمع‌اهل‌بیت مرا
مباش ساعتی‌ازحال‌کودکان غافل — هرآنچه‌برسرت آیدبدهرصبرنما

مباد آنکه کنی اینگروه‌را نفرین
هر آنچه بینی از اینقوم ظلم و جور و جفا

به‌عابدین علیلم بده تو دلداری
همیشه باش تو غمخوار و یاور اسرا

براه شام تو باشی اسیر این لشگر
سرم بود بسر نی بر آیمت زقفا

بباید آنکه کنی صبر درجهان خواهر
هر آنچه درنظر آیدترا ز آل زنا

بس است مشفق از اینغم زدی بجان آذر
بریز خون دل از دیده زینغم عظمی

فی المرثیه

پنج تن از اولیا و انبیا
گریه بنمودند بس صبح ومسا

اول آنها بیان سازم که کیست
بود آدم سالهائی میگریست

جای اشک از دیده میبارید خون
نهرهائی کرد جاری از عیون

آدم از هجران حوا میگریست
کز برایش مونس و دلدار نیست

گریه‌ها میکرد آن نیکوسرشت
از غم حواو فقدان بهشت

دوم از آن پنج تن یعقوب بود
که بعشق یوسفش مجذوب بود

ازفراق یوسفش بد اشکبار
گریه میکرد او بهر لیل و نهار

گریه ازبس کردتا رنجور شد
عاقبت ازهجر یوسف کور شد

سومین بوداست از آن پنج تن
یوسف صدیق آن شیرین سخن

گریه‌ها در گوشهٔ زندان نمود
بیقراری از غم هجران نمود

گریه‌اش میبود از هجر پدر
خون دل میکرد جاری از بصر

چارم از آنها که کارش گریه بود
فاطمه دخت رسول‌الله بود

ازغم مرگ رسول تاجدار
اشك می‌بارید چون ابر بهار

گریه‌ازبس کرد آن علیاجناب
اهل یثرب‌را نموداز غم کباب

گریه‌ها بنمود هرصبح ومسا
نوحه گر گشتند سکان سما

بسکه‌جاری کرد اشك ازدیدگان
ازغم‌مرگ پدر شد ناتوان

مردمان از گریهٔ خیرالنسا
شکوه برده نزد شاه اولیا

یابشب گرید شود آرام روز
یاشود آرام‌شب گرید بروز

آنقدر بگریست تا رفت از جهان — در بر بابش بگلزار جنان
پنجم از آنها که بودی اشکبار — بود زین العابدین داغدار
سالها بود از غم مرگ پدر — دیده اشك افشان و از غم خونجگر
هر زمان بر آب چشمش میفتاد — از لب خشك پدر میکرد یاد
روز و شب کارش سراسر گریه بود — اشك غم از دیده جاری می نمود
هر کجا میدید کس را تشنه لب — تشنگی آورده بودش در تعب
یاد میکرد از لب خشك پدر — از بصر میریخت اشك همچون گهر
هر کجا میدید اسیری مبتلا — یاد میفرمود از کرب وبلا
که شد او با عمه‌ها و خواهران — دست بسته شد اسیر کوفیان
دیده گریان کودکان دل فکار — جملگی بر ناقهٔ عریان سوار
سوی شام غم روان باچشم تر — مو پریشان آن زنان دربدر
مشفق از اینغم سخن کوتاه کن — زینغم جانسوز دل پر آه کن

در شهادت امام ممتحن حضرت حسن علیه السلام

دردا که باز از نوجهان چون بیت الاحزان شد — روز عزای مجتبی آنشاه خوبان شد
نوشید چون یك جرعه آب از کوزه آن سرور — از دل کشید آه و فغان آهش بکیوان شد
صدپاره پاره در لگن آمد دل زارش — دست عزا برسر زنان شاه شهیدان شد
لخت جگر اندر لگن چون دید آن مولا — گفتا بزینب خواهرا هنگام هجران شد
شد از جهان سوی جنان آنسید بطحا — از بعد قتلش نعش پاکش تیر باران شد
گر تیر باران شد تن پاك حسن از کین — اما تن پاك حسین آماج پیکان شد
طشت حسن گر پر شد از لخت جگر زانشاه — طشت دگر رأس حسین و چوب خزران شد
زینب در اینجا خاك غم از غم بسر میکرد — درمجلس شوم یزید از دیده گریان شد
مشفق ز نوك خامهٔ غم شرح این ماتم — گفتی بس است آل پیمبر مو پریشان شد

و له ایضاً در شهادت سبط اول امام حسن مجتبی صلوات الله علیه

از برای کشتن سبط رسول ممتحن — زهر کین اسماء بیدین ریخت در آب حسن

نیمشب از خواب شد بیدار آن عالیجناب تا که نوشد جرعه آبی نورچشم بوتراب
سر کشیداز کوزه آب و گشت احوالش خراب داداز کف طاقت و آرام شد درپیچ و تاب
بر کشید ازسینه آه آتشین آن مؤتمن
پس صدا زد زینب افسرده را آنشهریار جان خواهر زود تراندر برم طشتی بیار
سوی من بشتاب اینك که شده حالم فکار ساخت آخر زهر کین کارمرا درروزگار
خواهرا شد نوبت هجروغم ورنج ومحن
پس درآندم زینب آن دل بی خانمان بر سر بالین وی آمد بچشم خونفشان
دیداندرپیچ وتاب آندم برادررا چنان زهر اسماء ستمگر کرده اورا ناتوان
زد بسر ازغم گریبان چاك زد اندر بدن
گفت بازینب حسن کای خواهرا باچشم تر طشت باز آور توجانا که شده خاکت بسر
تا که اندرطشت من خالی کنم لخت جگر جان خواهر مینما از من دگر قطع نظر
جامهٔ نیلی ببر کن ازغم مرگ حسن
پس درآندم زینب محزون بچشم پربکا ساخت حاضر طشتی ازغم دربر آن مقتدا
ریخت اندرطشت غم لخت جگررا مجتبی درسرای فاطمه شد شورشی از نو بپا
دیده گریان ازغمش شد خسرو گلگون کفن
یادم آمداینزمان ازطشت دیگر شیعیان ازغم آنطشت اشکم گشت بردامان روان
بوددرآنطشت رأس خسرو لب تشنگان خواند قرآن آنسر ببریده خاکم بردهان
فخر میکرد ازشهادت آن ولی ذوالمنن
برلب ودندان شاه دین یزید بی حیا چوب خزران کرد اشاره بود غافل ازخدا
بودسر گرم قمار ومست ومخمور آندغا مشفق دلخسته گرید زین الم صبح ومسا
دارد امید شفاعت ازحسین ازحسن

ورود شاه اولیا خامس آل عبا با اصحاب و انصار بدشت کربلا

چون بدشت کربلا آمد شه لب تشنگان بالب معجز نما فرمودشه باهمرهان
بار بگشائید ای یاران دراینصحرا تمام شد یقینم اندراین وادی بود مارامقام

حالیا برپا نمائید اندر این وادی خیام — بهر جانبازی براه‌دوست بنمایم قیام
گشته از روز ازل مارا دراینصحرا مکان
بار بگشائید ای یاران در ایندشت بلا — تانمایم اندراین وادی بعهدخود وفا
اندراینصحرا شوددست علمدارم جدا — بار بگشائیدای یاران دراینجا ازجفا
پیکر اکبر شود اندرمیان خون طپان
بار بگشائید در ایندشت ای یاران من — اندراینجا کشته گردد قاسم گلگون کفن
بار بگشائیدای یاران دراین‌دشت محن — جسم صدچاك شماماندسه‌روزعریان بدن
کشته‌خواهدشد دراینجا اصغرشیرین زبان
بار بگشائیدیاران جمله‌دراین‌سرزمین — کاندراینجا میشوم مقتول تیغ‌مشرکین
بار بگشائیدمارا مرگ باشد درکمین — بالب‌عطشان برد سر از تنم شمر لعین
جلوگر گردد سرم ازکینه برنوك سنان
یاورانم کشته گردند ازدم تیغ جفا — اهل بیتم دستگیر اندرکف قوم دغا
کودکانم زاروخسته بادوصد غم مبتلا — میبرند از کربلا تا کوفه تا شام‌بلا
دیده گریان‌موپریشان‌دست‌غم برسر زنان
آتش‌سوزان‌زنند اینقوم برخرگاه ما — سوزدازآن آتش سوزان‌حریم کبریا
مشفق‌غمدیده میگرید بهرصبح‌ومسا — درعزای‌شاه دین برسر زند دست‌عزا
هر زمان گوید که بادا لعن‌حق بر کوفیان

زبان‌حال‌علیا مکرمه زینب خاتون بابدن مطهر امام علیه‌السلام در قتلگاه

کشتهٔدوراز وطن انت اخی یابن‌ابی — سر بریده ازبدن انت اخی یابن‌ابی
ای برادر بصف کرب‌وبلا ازره کین — مانده‌بیغسل‌و کفن‌جسم‌توبرروی‌زمین
یکطرف ازستم‌و کینهٔ این‌قوم لعین — بین اسیرم به‌زمن انت‌اخی یابن ابی
پیکر پاك شهیدان نگرم روی تراب — کودکان‌رازجفابازویشان بسته طناب
غل بگردن نگرم‌زین‌العباددرتب‌وتاب — بادوصدرنج و انت‌محن‌اخی‌یابن ابی

جانب شام روان خواهر غم پرورتو نست | غرق خون پیکر پاك شهدا در بر تواست
بر سنان چون مه تابان سر مهر افسر تو است | گو یمی با که سخن انت اخی یابن ابی
غم مرگ تو مرا بر جگر افکنده شرر | بهر طفلان تو جاری شده اشکم ز بصر
بسوی زینب مظلومه اخا کن تو نظر | وای بر حالت من انت اخی یابن ابی
بعد قتل تو زدند آتش سوزان بخیام | خیمه و خرگه ما ز آتش کین سوخت تمام
ازستم بازوی طفلان سپه کوفه و شام | بسته یکسر به رسن انت اخی یابن ابی
مشفق از این غم جانسوز بود نوحه سرا | خون جگر از غم مظلومی تو صبح و مسا
از غم قتل تو بنموده بسر خاك عزا | چاك زد جامه به تن انت اخی یابن ابی

وداع آخرین امام علیه السلام با علیا مکرمهٔ زینب خاتون سلام الله علیها

بازینب خونین جگر اندر وداع آخرین | گفتا شه لب تشنگان کای خواهر زار حزین
یك کهنه جامه خواهرا آور برم با چشم تر | تا آنکه در زیر لباس ای خواهرا پوشم ببر
چون گردد عریان پیکرم از ظلم اینقوم کفر | جسم شریفم غرق خون از کین بماند بر زمین
از بعد قتلم خواهرا بر کودکانم یار باش | اندرره شام بلا با بیکسان غمخوار باش
دائم بفکر عابد دلخسته و بیمار باش | یکساعتی غافل مشو از حال زار عابدین
ازبعدقتلم خواهرا آتش زنند اندر خیام | سوزد ز آتش خیمه گه از ظلم اینقوم ظلام
اهل و عیالم را برند از کین اسیری سوی شام | نبود تورا کس همسفر جز شمر و بن سعد لعین
بر اهل بیتم زین گروه بیحد رسد جور و جفا | نفرین مکن در حقشان خواهر حق خیر النسا
اندر ره شام بلا بنما صبوری خواهرا | کاین قسم کردم عهد من با کردگار عالمین
[illegible] ز بعد قتل من یك جا شود صبرت تمام | آندم که میبینی سرم در طشت زر در شهر شام
باچوب خزران میزنند آن ظالم بی ننگ و نام | اندر حضورت بر سرم از کین یزید پر ز کین
مشفق گذر زین ماجرا آذر زدی بر جان و تن | کن گریه هر صبح و مسا بر خسرو گلگون کفن
بهر محبان شد جهان چون گوشهٔ بیت الحزن | نوحه سرا خیر النسا شد سوی فردوس برین

و له ایضاً در قتلگاه

درقتلگه چو زینب آمد به آه و زاری | گفتا که ای برادر بر تن کفن نداری

درخاك‌وخون‌فتاده‌صد چاك‌پیکر تو چون‌مهر گشته‌رخشان برنوك‌نی‌سرتو
جسم علی اکبر صدپاره در بر تو یکسو تن علمدار افتاده در کناری
جان اخاتو برگو عمامهٔ سرت کو عریان چرا فتادی دراعهٔ برت کو
برخیزو کن‌نظاره‌طفلان مضطرت کو ازدست‌ظلم‌عدوان ازهرطرف فراری
گریم به کودکانت یا بر غریبی تو نالم به کشتگانت یا بر غریبی تو
خونم رود زدیده یا برغریبی تو زینب‌کجابرادر اینسان شتر سواری
درخاك‌وخون ببینم یکسو تن‌جوانان یکسراسیرعدوان ازیکطرف یتیمان
جان‌اخا نظرکن برحال زار طفلان برشام غم روانم با حال سوگواری
ازمرگ، تو برادر قدم ز غم خمیده بیحد جفا زاعدا بر کودکان رسیده
ازماجرای‌طفلان خونم رود ز دیده ازحال ما اسیران گویا خبر نداری
ازاین قضیه مشفق بر سرزند دمادم نوحه سرا بهرجا در این‌عزا و ماتم
بنمود جامه‌را چاك برتن ز پنجهٔ‌غم صبح‌ومسانماید افغان وآه و زاری

تنورخولی‌وسرمطهر امام

گفتاحسین باچشم‌ترامی یا زهرا ایدختر خیرالبشر امی یا زهرا
مادر ببین بهر خدا با دوچشم تر این‌راس پرخون‌مرا‌روی‌خاکستر
دادند جا اندر تنور مادرا‌آخر این‌کوفیان بدسیر امی یا زهرا
مادر امان ازکینهٔ فرقهٔ کافر کشتند یاران‌مرا جملگی یکسر
رأسم‌جداشد از قفا از دم خنجر بادیده‌های پرگهر امی یا زهرا
دست‌علمدارم زکین‌ازبدن افتاد پامال اسبان شدتن قاسم داماد
زنجیرکین برگردن سید سجاد بستند این قوم‌کفر امی‌یـا زهرا
مادرزدند این‌فرقهٔ شوم بی‌ایمان برخیمه‌وخرگاه‌من آتش‌سوزان
گشتنداسیرودربدرسر بسرطفلان بازینب خونین‌جگر امی‌یا زهرا
مشفق کند درماتمم خاك‌غم برسر چون‌گشته‌برمن‌نوحه‌گردرصف‌محشر
البته اجرش میدهم نزد پیغمبر ریزد زغم‌اشك‌ازبشر امی یازهرا

مکالمهٔ علیامخدرهٔ سکینه خاتون با بدن مطهر پدر خود

گفت دخت شه دین یاابتا یاابتا
داد از شمر لعین یاابتا یا ابتا

شدچودرقتلگه او بادل محزون وفکار
گفت باپیکر صدچاك پدر بادل زار

اهل بیت توهمه دربدر و ناقه سوار
جملگی ازره کین یاابتا یا ابتا

ابتا جان بفدای بدن اطهر تو
یکطرف برسرنی شدسرمهرافسرتو

جسم پاك شهداغرقه بخون دربرتو
مانده برروی زمین یاابتا یا ابتا

زینب غمزده شدخسته دل وزار وملول
دستگیر ازره کین درکف اینقوم جهول

غل بگردن بنگر نوردوچشمان رسول
عابد زار حزین یا ابتا یا ابتا

داد ازظلم سنان و ستم قوم پلید
برحریم توزدند آتش کین قوم عنید

ظلم بیحد بحریم تو زاعدا برسید
زامر بن سعدلعین یا ابتا یا ابتا

پیکر پاك شهیدان همه بر روی تراب
یکطرف بازوی طفلان زجفا بسته طناب

حالیا اهل وعیالت بسوی شام خراب
میبرند ازره کین یا ابتا یاابتا

جان بابا ز ستمکاری اینقوم لعین
شدسکینه بدوصدمحنت واندوه قرین

خوار وزارم بکف فرقهٔ کفار ببین
اندراین دشت چنین یاابتا یاابتا

مشفق زار ازاینواقعه خونین جگر است
اشك ریزان زبصر صبح ومسا نوحه گر است

درمصیبات تو ایجان پدر نوحه گر است
گشته محزون و غمین یا ابتا یاابتا

در مصیبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

آه از آنساعت که ابن ملجم آنشوم لعین
برسرشیر خدازد ازجفا شمشیر کین

فرق حیدرتا بپیشانی درید ازتیغ کین
لرزه آمد برسپهر و کرسی وعرش برین

خاك غم گردید ازغم برسر اسلامیان

کرد رحلت آنشه کونین درماه صیام
درعزایش خاك ماتم شد بفرق خاص وعام

شیعیان رازینغم واندوه روز آمد چو شام
دیده گریان درجنا نشد حضرت خیر الانام

گشت بازهرای اطهر دست غم برسر زنان

درعزایش مجتبی شد اشك ریزان ازدو عین
برکشید ازدل فغان و آه شاه دین حسین

زینب و کلثوم اندر ناله‌و افغان وشین در عزای مرتضی آنشهریار عالمین

حضرت‌عباس‌جاری کرد اشك‌ازدیدگان

حضرت‌روح‌الامین‌داداین‌ندابرمسلمین کشته شدازتیغ‌بن ملجم امیرالمؤمنین

خاك‌ماتم شد بفرق اهل بیت طاهرین غلغله افتاد بر افلاك و بر عرش برین

سر بزانوی الم یکسرزغم کروبیان

یادم آمدای‌محبان بادوچشمان‌پرآب از زمین کربلا و خسرو عالیجناب

شاه‌مظلومان‌حسین آنزادهٔختمی‌مآب برلب آب‌روان ازبهراوشد قحط آب

بالب عطشان شدآنسرور شهید کوفیان

رأس‌پاکش‌برسنان‌چشمش‌میان‌خاك‌وخون کربلا از خون یاران حسینی لاله‌گون

اهل‌بیتش دست‌بسته درکف اعدای دون اشك‌ریزد مشفق غمدیده هردم ازعیون

خونجگر شدزین‌قضیه زینب بیخانمان

زبان‌حال جناب‌سیدالشهداءعلیه‌السلام ببالین برادر

گفت شه تشنه لبان میر علمدارم خیزوزجا ببین مرا بیکس‌وغمخوارم

غرقه‌بخون چرا شده قامت رعنایت بخون‌چگونه بنگرم این‌قد وبالایت

زبسکه‌خورده ازجفا تیر براعضایت کنار نهر علقمه گشته کنون جایت

شده‌است قامتم دوتا زدیده خونبارم

که‌کردبازوی تورا جدا زتیغ کین عمود برسر توزد کدام بدآئین

شده‌است‌خاك‌کربلازخون تورنگین تشنه‌جگر شدی اخاکشته براه دین

صبح‌امیدم ازغمت گشته شب تارم

خیزو ببر بخیمه‌گه زبهرطفلان آب جمله زسوزتشنگی خسته دل‌وبیتاب

زبهر کودکان من آب بود نایاب ازغمت‌اشکم‌ازبصر روان شده‌خوناب

زداغ جانگداز تو شرربجان‌دارم

شهیدظلم مشرکین قاسم‌وجعفر شد بخاك‌وخون غوطه‌زنان پیکراکبرشد

چاك ز پیکان جفا گلوی اصغر شد نوحه سرا بماتمت آل پیمبر شد

حال بچنگ دشمنان بیکس وانصارم

ازغم تو بسر زنان زینب خونین دل — خیزونما خواهر خودسوار بر محمل

کاربراهل بیت‌من حال شده مشکل — آه ز ظلم و کینهٔ فرقهٔ سنگین دل

مشفق‌زار تا ابد گشته عزادارم

مرثیهٔ جناب ابو الفضل العباس علیه السلام

ازشریعه‌چون برون آمدعلمدارحسین — تا رساند آب بر خرگاه شاه عالمین

ازکمین ناگه حکیم ابن طفیل بیحیا — ازدم شمشیرکین بنمود بازویش جدا

خوف‌وبیمی آنشقاوت‌پیشه‌ننمودازخدا — آتش غم‌زد بجان حضرت شیرخدا

نوحه‌گر شدازغم مرگش‌رسول‌خافقین

ازکمینگه‌ظالم‌دیگر درآندشت محن — ازدم تیغ جفا دستش جداکرد ازبدن

هردودستش‌ازبدن‌افتادخاکم بردهن — رفت‌یکسر طاقت‌وصبروقراراورازتن

صبح‌وشام‌اندرعزایش‌خون‌بیارم‌ازدوعین

ظالمی آمد بپیشش بـا عمود آهنین — زد بفرق پاك عباس آن سپهسالاردین

کزسرزین برفتاد آن‌گاه برروی‌زمین — ازدل پردردآندم برکشید آهی حزین

ناله‌اش‌اندرحرم بشنیدشاه‌عالمین

شاه دین آمد ببالینش بچشمان پرآب — دیدجسم حضرت عباس برروی تراب

غرقه‌اندرخاك‌وخون اندر میان آفتاب — گفت بانعش برادر آنشه عالیجناب

گشتی آخرکشته جانا ازدم‌تیغ‌وسنین

خیز از جای علمدارو معین و یاورم — تارویم اندر حرم اینور چشمان‌ترم

بیکس‌وتنهاکنون در چنگ قوم کافرم — خفته‌ای‌اندرمیان خاك‌وخون اندر برم

قامتم خم‌شد زمرگت‌ای‌ضیاء هردوعین

لب‌فروبربندمشفق زینغم‌وزین‌ماجرا — بس کن‌ازاینغم که‌شدخونین‌جگرخیرالنسا

زینب‌غمدیده بر سر میزنددست زا — زینغم جانسوز میگرید رسول مقتدا

درعزای حضرت عباس ماه مشرقین

در شهادت قاسم ابن حسن المجتبی صلوات‌الله علیه

بستان نبی بلبل شیرین سخنم — راحت جان علی قاسم گـل پیرهنم
رمود بقاسم که مرا روح‌روان — یکدم آرام‌نشین دربرم‌ای تازه جوان
خور ساعت دیگر بروی سوی جنان — یادگاری بجهان چونکه مرا از حسنم
امید نشینم به شب شادی تو — پوشم از مهر به‌تن خلعت دامادی تو
شکم از دیده‌رود ازغم‌ناشادی تو — چون زهجران تو افتاده شرر بر بدنم
سوی میدان روی ایقاسم فرخنده‌لقا — میشوی کشته ز جور و ستم قوم دغا
مادرت از غم مرگ‌تو شودنوحه‌سرا — آتش غم زنی از هجر توبرجان وتنم
وتودرخیمه‌نشین‌لحظهٔای سروروان — وقت جانبازی تو نیست‌مکن آه‌وفغان
بر وصایای برادرحسن آن‌شاه‌جهان — بایدم کرد عمل از غم او در محنم
دخت خودبهرتوتزویج کنم یابن اخا — درحرم‌شادی و عیشت‌کنم ازمهر بپا
بنشینم ببرت یکدمی از راه وفـا — تامنور شود از شمع رخت انجمنم
مشفق زار ازاین گفتهٔ جانسوز گذر — گریه‌کن ازغم قاسم توبهرشام‌وسحر
خوف‌اصلاتومکن‌درصف‌محشرزخطر — زانکه در روزجزا شافع‌این‌خلق منم

شهادت حضرت علی اصغر علیه‌السلام

گفت شه کربلا غرقه بخون اصغرم — کشتهٔ راه خـدا نور دو چشم ترم
کشته شدی دربرم‌تشنه‌لب ازبهرآب — منتظر اندر حرم بهر تو باشد رباب
حال که گشتی‌شهید گو که‌چگویم‌جواب — گر که بپرسدچه شد اصغرغم پرورم
اصغر شیرین زبان کودك‌ناخورده‌شیر — از دم پیکان کین حرمله‌ات کردسیر
برگلوی نازکت زد زره کینه تیر — حال ز آب روان سیر شدی دربرم
داغ علی اکبرم کرده مرا ناتوان — ازغم عباس شد قامت‌من‌چون‌کمان
لیك غم مرگ توزد شررانیك‌بجان — خون‌رودازدیدگان‌چون‌برخت‌بنگرم
بهر چه ناید دگر نالهٔ زارت بگوش — ازچه سبب‌دربرم گشته‌ای‌اینك‌خموش
برده‌ای‌ازکف‌مراطاقت‌وآرام وهوش — کزالم افروختی بر تن جان اخگرم

چاك ز پیکان کین شد گلویت از جفا | سیر توگشتی ز آب از ستم اشقیا
با لب عطشان کنون میرسمت از قفا | وعدهٔ دیدار شد تا به صف محشرم
ازغم مرگت زدی آتش غم بردلم | گشت ز هجران تو کارچنین مشکلم
بهر شهادت کنون ازدل وجان مایلم | تا که نمایم فدا جان بره داورم
بس بود آه وفغان مشفق شیرین کلام | آتش از اینغم زدی بر جگر خاص وعام
روز جزا میدهد اجرتو خیرالانام | دست مصیبت بسر زن زغم اصغرم

وله ایضاً در شهادت حضرت علی اصغر

جاری کنم اشك از بصر چون سیل بر دامان | خاك عزا بر سر کنم ازدل کشم افغان
چون ازمصیبات حسین هر لحظه یاد آرم | روزم شود چون شام غم از دیده خون بارم
در ماتمش خونین دل ومحزون وافکارم | شوری کنم بر پا زنو من ای عزاداران
آمد مرا یاد اینك ازطفل صغیر او | آن مرغك بی بال و پر بدرمنیر او
یعنی که اصغر کودك ناخورده شیر او | ازتشنه کامیش آتش غم زدمرا بر جان
گه از عطش ناخن زدی بر سینهٔ مادر | گه بافغان پیچان شدی بر دامن خواهر
ازتشنه گیش اهل حرم اندرافغان یکسر | گریان تمامی از غم آن کودك نالان
گاهی زسوز تشنگی آن طفل شد مدهوش | گه ازعطش اندرفغان گاهی شداوخاموش
گه مادراورا همچوجان بگرفت در آغوش | شاید که سازد ساکتش از نالهٔ وافغان
گفتا که ای نور بصر ایکودك محزون | از تشنگی آذرمرا بر جان زدی اکنون
ازسوز و آه و نالهات کردی دلم پر خون | زین شورو غوغا این زمان خو نبارم ازچشمان
مشفق گذر زین ماجرا کن قصه را کوتاه | افروختی زین غم شرر بر جان خلق الله
ازاین مصیبت دیده شد گریان رسول الله | خیر النسا نوحه سرا از کینهٔ عدوان

خطبه خواندن سید سجاد علیه السلام در مسجد شام

هر گه که یاد آمدمرا ینداستان ایدوستان | خاك عزا بر سر کنم خونم رود ازدیدگان
در مسجد شام بلا زین العباد ناتوان | این خطبه راعنوان نمود آن خسرو عرش آستان

خودرا شناسم بر شما ای مردمان و شامیان

ای اهل شام آگه شوید من زادهٔ پیغمبرم — آرام جان فاطمه نور دو چشم حیدرم
مر آن ذات پاك حق از هر چه گوئی برترم — نامم علی ابن الحسین زین العباد مضطرم
شد از طفیل خلقتم ایجاد این کون و مکان

قرآن بشأن ما نزول از حی داور آمده — در شرح احوالات ما تعریف یکسر آمده
جد گرامم مصطفی بر خلق رهبر آمده — مهر و ولایم خلق را شافع بمحشر آمده
اعدای ما روز جزا اندر سقر دارد مکان

ای شامیان مقصود حق از جنت المأوا منم — هم زمزم و هم مشعرم هم کعبه و بطحا منم
هم یاوسین و هل اتی هم سورهٔ طاها منم — هستم قسیم نور و نار هم کوثر و طوبا منم
یك آیتی از کوی ما باشد بهشت جاودان

ای شامیان در کربلا از ظلم بیداد یزید — بابم حسین تشنه لب گردید آنسرور شهید
جسم جوانانش ز کین اندر میان خون طپید — اهل و عیالش شد اسیر اندر کف قوم پلید
خونین دل بیخانمان دست عزا بر سر زنان

اطفال ما را سر بسر مذبوح کردند از جفا — مردان ما را جملگی مقتول کردند اشقیا
اموال ما غارت برفت اندر کف قوم دغا — از کین زنان ما اسیر گردید در دشت بلا
بر ناقهٔ عریان سوار بادیه‌های خونفشان

آتش زدند از راه کین بر خیمه‌های ما عدو — طفلان فراری سر بسر بر هر طرف کردند رو
ظلم و جفا بیحد بما کردند قوم کینه جو — مشفق گذر زین ماجرا زین غم سخن دیگر مگو
از این کلام آتشین اینك زدی آذر بجان

خطبه خواندن علیا مخدره زینب خاتون سلام الله علیها در کوفه

چون بشهر کوفهٔ محنت قرین — گشت وارد اهل بیت طاهرین
اهل کوفه غرق شادی سر بسر — جامهٔ رنگین همه کرده به بر
تهنیت گویند با هم کوفیان — کف زنان خوشحال از پیر و جوان
نورچشم حضرت ختمی مآب — دخت زهرا زینب علیا جناب
خطبهٔ غرا بیان فرمود او — شد مخاطب با گروه کینه جو

ابتدا حمد و ثنای حق نمود		جدو باب ومادر خودرا ستود
نورحق گردید از او منجلی		پس تکلم کرد مانند علی
یك اشارت کرد دخت بوتراب		که همه ساکت شدند از شیخ و شاب
انقباضی گشت در آنها پدید		که نبودی قدرت گفت و شنید
گفتشان کای کوفیان کفر کیش		هیچ آگاهید از کردار خویش
که چه ظلم وچه شقاوت کرده اید		هم خیانت هم جنایت کرده اید
کوفیان ای مردمان حیله گر		ای ستمگر مردمان بدسیر
هیچ میدانید ای قوم جهول		که چها کردید با آل رسول
درحقیقت با خدا کردید جنگ		ازشما صادرشده اعمال ننگ
ازحسین ابن علی سبط رسول		آنکه بودش زیب‌داماں بتول
دعوتش کردید با مکر و حیل		خدعه بنمودید ای قوم دغل
تا ابد اوف برشمای کوفیان		چون شما مکار نامد در جهان
ای گروه بدتر از گبرو یهود		برشما لعن خداوند ودود
ابتدا خواندید مارا میهمان		شرط مهمانی است این ایکوفیان
تشنه لب فرزند زهرارا کشید		پیکر پاکش بخاك وخون کشید
آنچه مارا بود از انصار و یار		تشنه لب کشتید ای قوم شرار
عترت پیغمبر آخر زمان		کرده اید اینك اسیر ای کوفیان
آتش کین درجهان افروختید		خاك ذلت برسر خود ریختید
حالیا ریزید اشک از دیدگان		پس چرا کردید شادی آن زمان
خانهٔ ظلم شما گردد خراب		که بما کردید ظلم بیحساب
با کلام‌الله بازی کرده اید		این چنین مهمان نوازی کرده اید
خوف ننمودید از پروردگار		نه حیائی از رسول تاجدار
آتش دوزخ فتد بر جانتان		اندر آن آتش نمی‌یابید امان
زینغم جانسوز مشفق درگذر		سوختی ازغم دل جن وبشر

ورود اهل بیت طاهرین بکوفهٔ محنت‌قرین

چون بشهر کوفه آمد اهل بیت طاهرین در حضور زادهٔ مرجانهٔ شوم لعین

کرد باشمر ستمگر حکم آن بیداد گر درخرابه ده‌مکان عترت خیرالبشر

زینب ازاین ماجرا دست مصیبت زد بسر بهر اطفال برادر بر کشید آه از جگر

چاك بر تن زد گریبان ازجفای مشرکین

این سخن بشنید چون زینب از آن شوم پلید طاقتش شد طاق آندم آهی ازدل بر کشید

گفت باشمر ستمگر خواهر شاه شهید آخرای سنگین دل سفاك بیباك عنید

شرم کن ای بیمروت از خداوند مبین

آل پیغمبر کجاو گوشهٔ ویران کجا لعنت حق بر تو وابن زیاد بیحیا

کشته‌ای عطشان حسینم را بدشت کربلا ای شقاوت پیشه تا کی گشته غافل ازخدا

کرده‌ای ماراسیر و دستگیر خود چنین

حالیا خواهی دهی جا منزل ما بیکسان گوشهٔ ویرانه ایظالم ز ظلمت الامان

ظلم وجورو کین روا نبود زتو بر کودکان برتو و بر باب تو لعن خداوند جهان

پس درآندم درغضب شد آن ستمکار لعین

زادهٔ مرجانه پرسش کرد زان علیا جناب کیست این پاکیزه زن مانند قرص آفتاب

که چنین گردیده پنهان آفتابی درحجاب درنظر آید موقر نبودش باما خطاب

اعتنا باما ندارد گوشه‌ای گشته مکین

کفتنش کاین زن بود آن زینب خونین جگر خواهر زارحسین است اشك بارداز بصر

درغضب شد آن ستمگر زدبقلب اوشرر حکم برقتلش نمود آن شوم ازحق بیخبر

باخبر گشتند زینغم اهل بیت طاهرین

سید سجاد شد خونین جگر زین ماجرا دیده گریان کودکان برسر زنان دست عزا

زآن زنان داغدیده شورمحشر شد بپا آن ستمگر در گذشت ازقتل زینب ازجفا

پس شماتت کرد او بر زینب زارحزین

آه وواویلا چه گویم ازجفای آن پلید چه ستمها کرد او برعترت شاه شهید

شرم ننمود از رسول وخوفی ازحی مجید مشفق از اینغم به تن پیراهن طاقت درید

گریداو صبح و مسا اندر عزای شاه دین

در گفتگوی هنده زن یزید با علیا جناب زینب خاتون علیها السلام

هست‌مشهوراین‌روایت‌گویم‌ای‌اهل‌عزا　　صحت وسقم خبرپوشیده باشدنزدما
دخت عبدالله عامر هندهٔ نیکو لقا　　رفت در ویرانه نزد دختر شیر خدا
تا شود آگاه از حال اسیران جفا

بهر دیداراسیران آن‌زن پاکیزه دین　　آمد او اندر خرابه‌لیك باحال‌حزین
دید ازغم‌دیده گریان‌اهل‌بیت‌طاهرین　　دست‌بسته‌دل‌شکسته‌باغم‌ومحنت‌قرین
مو پریشان اشك افشان جمله با حال عزا

کردهنده‌این‌سؤال ازز‌ینب بیخانمان　　ای‌اسیران کیستیداینگونه‌زارو‌ناتوان
بهرچه‌ازدیده گریانندیکسراین زنان　　مو پریشان اندراینجااین‌زنان‌و‌کودکان
ازکدامین خاندان وکیست سالار شما

درجوابش گفت‌زینب کای‌زن‌شیرین‌سخن　　ازچه نشناسی توما را آشنایم باتومن
گرکه‌خواهی [illegible] یم‌باتومن　　نام من زینب بود آواره از شهرووطن
حالیا گشتم اسیر و دستگیر اشقیا

خواهرزار حسینم باب من باشد علی　　مادرم زهرای اطهر جد من‌باشد نبی
هست انوار خدائی از رخ‌ما منجلی　　حالیا باشم اسیر و خواراین قوم‌دنی
نیست جز حق یاور ما ایزن نیکولقا

دیده‌بگشاکن‌نظرای هندهٔ‌نیکوشعار　　از ستم یکسراسیرنداین زنان داغدار
سید سجاد را بنگر به‌چشم‌اشکبار　　نیست اندر آفتاب‌گرم‌سوزانش قرار
اشك‌ریزد ازغم مرگ پدر صبح و مسا

هنده‌اندرکربلاشدشاه‌مظلومان‌شهید　　پیکرپاك جوانانش‌بخاك وخون‌طپید
زین‌سپاه‌کفربیحدظلم‌وکین‌برمارسید　　ازغم قتل حسینم قامتم بنگر خمید
اشك بارم از غم لب تشنگان کربلا

هنده‌بشنیداین‌سخنهاچون‌ززینب آنزمان　　زدبسردست‌عزااشکش‌شدازچشمان‌روان

گفت بادا لعنت حق بریزیدو کوفیان		من چسان بینم تورا ای بانوی آزرده جان

اشک ریزی از بصر بادا براهت جان فدا

اوف بر این دنیای فانی کز ازل این چرخ دون		کرده آل مصطفی را این چنین خوار و زبون

این ستمگستر شود ایکاش تختش سرنگون		لب فرو بر بند مشفق گشت دلها پر زخون

گشت از این ماجرا خیل ملایک در عزا

زبان حال فاطمۀ صغرا درمدینۀ طیبه

ایصبا رو در دیار کربلا بنما گذر		از من محزون رسان درخدمت بابم خبر

گو که جانم بر لب آمد ای پدر از انتظار		از فراق روی تو روزم شده چون شام تار

روزوشب ازهجر تو گریم چو ابر نوبهار		گوئیا کرده مرا گردون یتیم و داغدار

دوری هجرت فکنده بر دل زارم شرر

چون شدم بابا زهجرانت گرفتار الم		بر سر راه تو آیم ای پدرجان دمبدم

میرود ازدیدگانم هرزمان سیلاب غم		تا تو بودی جان بابا بود صغرا محترم

حالیا ای جان بابا خوار گشتم در نظر

وعده دادی اکبر آید در وطن ایجان باب		خوب آمد اکبر ای بابا بنزدم باشتاب

روزوشب باشم به هجران تو با چشم پرآب		ای پدر از انتظاری شد دل زارم کباب

مردم از هجران رویت یکدمی سویم نگر

برسر راهت بود ای جان بابا منزلم		روزوشب جز آه و افغان نیست چیزی حاصلم

ازفراق دوریت گردیده خون اندردلم		آتش هجرت شرر افکنده بر آب و گلم

ترسم افتد وعدۀ دیدار تا حشر ای پدر

خواب دیدم اکبر آمد در مدینه نزد من		مژده بر من داد کاصغر آمده اندر سخن

قاسم گل پیرهن دلشاد گردید ازمحن		باز گردد شاد و خندان عمه ام اندر وطن

نوعروس اندربر داماد باشد مفتخر

حضرت عباس عمویم انیس بیکسان		می نباشد سید سجاد علیل و ناتوان

زینب و کلثوم از اندوه و محنت شادمان		کودکان اندر حرم خوشحال با جمع زنان

درحرم باشد سکینه محترم باجاه وفر

لب‌فرو بربندای‌مشفق‌تو ازاین داستان آتش از اینغم زدی‌برجان زارشیعیان

ازغم‌هجران‌صغرا خون‌ببارازدیدگان داشت‌ازهجرپدرهرلحظه‌چشم‌خونفشان

دردلش بود آرزوی دیدن‌روی‌پدر

آمدن ذوالجناح درخیام‌حرم

چون‌زمیدان‌ذوالجناح آمدبخرگاه‌حسین محشری برپا نمودندعترت پاك حسین

ازحرم آمد سکینه با دوچشم خونفشان با زنان داغدیده دست‌غم برسر زنان

پس‌بگفتاای فرس برگوچه‌شد شاه زمان ازفراقش رفته‌ازکف طاقت وتاب وتوان

ازغمش‌سیلاب‌غم جاری‌نمایم ازدوعین

راست برگوایفرس بابم‌چه‌آمدبرسرش کشت‌خودرا برسرنعش علی‌اکبرش

درکجادرخون‌طپان‌گردیدجسم‌اطهرش در کجا شد جسم عباس و علی اصغرش

درکجاشد کشته‌قاسم ازدم‌تیغ‌وسنین

باچنین‌حالت که‌ای‌اسب آمدی اندرخیام شد یقینم میبرند اینقوم مارا سوی شام

وای ازدرد یتیمی‌کی شود عمرم تمام زندگی از بعد مرگ او بود برماحرام

گشته‌ایم آخر اسیر ظالمان نشأتین

گرخبراز مرگ بابم‌بهر ما آورده‌ای وای‌بر احوال‌ما قلبم زغم افسرده‌ای

قاصد مرگی کنون‌ما را زغم آزرده‌ای یکسره صبرو قراروتابم‌ازدل‌برده‌ای

جامهٔ نیلی ببربنمایم ازاین شوروشین

یکدم‌ازکربیلاسوی‌نجف‌میکن گذار برسر قبر علی آن خسرو والاتبار

گوحسینت کشته‌شدازکینهٔ قوم‌شرار نیست‌براهل‌وعیالت‌یکنفرغمخواروبار

رس بداد اهل‌بیتت ای‌امام عالمین

گوبیا درکربلا ایشهریار انس‌وجان اهل‌بیتت‌را ببین‌ازجور وظلم کوفیان

دستگیرازغم‌تمامی‌دست‌غم برسرزنان باتن تب‌دار بیمار و علیل ناتوان

زارخسته دیده گریان درمصیبات‌حسین

لب‌فرو بربند مشفق زین کلام آتشین　　قصه کوته کن مده شرح سخن را بیش از این
زین قضیه نوحه گر شد حضرت روح الامین　　خونجگر شد حضرت زهرا سوی خلد برین
یکطرف نوحه‌سرا ازغم رسول خافقین

خواب دیدن خلیل الرحمن که اسمعیل را فدا نماید آمدن بکوه منا

گوش کن ایشیعهٔ پاکیزه دین　　شرح احوال خلیل اولین
دید اندر خواب خود آن مقتدا　　هاتف‌غیبش زحق داد این ندا
باید اسمعیل را اندر منا　　در ره ما ازوفا سازی فدا
امر حق آری بجای پاکدین

چونکه‌شد بیدار ازخواب آنزمان　　صبح آنشب دربرش آمد عیان
از پی امر خداوند جهان　　دربر هاجر شد آن سرور روان
شادوخندان و نبود اندوهگین

دربر هاجر رسید آن مؤتمن　　خواست هاجر را بنزد خویشتن
گفت باهاجر که ای فرخنده زن　　آور اسماعیل را در نزد من
تابینم عارض آن مه‌جبین

خواهم اینك سوی مهمانی روم　　همره خود این زمان او را برم
هر زمان بر چهرهٔ او بنگرم　　خوش بود از عشق او پا تا سرم
شاد گردد این دل زار حزین

سرمه‌برکش بر دو چشمان ترش　　خلعت نیکو بپوشان در برش
شانه زن برزلف‌چون مشك‌ترش　　از وفا دل شاد بنما خاطرش
سیرایندم عارض نیکش ببین

هاجر آنگه زامر آن عالیجناب　　گیسوانش شستشو داد از گلاب
رخت‌فاخر دربرش کرد ازصواب　　کرد اسماعیل را همراه باب
ازوفااورانظر کرد از کمین

آن دو سرور رو نمودندی براه　　آمدند اندر سر کوه منا

خواست اسماعیل را سازد فدا　　　در ره جانانه یاصدق و صفا
ناگه آمد دربرش روح الامین
داشت همره گوسفندی از جنان　　　زامر حق آن پیك خلاق جهان
دره حق ذبح بنمودند آن　　　جای اسماعیل آن پاکیزه جان
شدقبول حضرت جان آفرین
یادم آمد شیعیان باصد نوا　　　ازحسین آن تشنه کام کربلا
آن خلیل الله ثانی بر ملا　　　شدچوبی انصار و یار و اقربا
ازجفاوظلم وجورمشرکین
دره حق داد او جان و سرش　　　هرچه بود از اکبرو از اصغرش
پاره پاره گشت جسم اطهرش　　　شد بنوك نیزه رأس انورش
مو پریشان اهل بیت طاهرین
زینب بیخانمان شد خونجگر　　　عترت طاها اسیرو در بدر
اشك غم جاری نمایند از بصر　　　مشفق غمدیده برگو سر بسر
شرح حال کشتگان راه دین

آمدن جابر بن عبد الله انصاری وورود اسیران ازشام غم بکربلا

بشنو اینك این حدیث جانگداز　　　شرح آنرا میدهم باسوزوساز
هست مروی این حدیث معتبر　　　سید طاوس راوی خبر
جابر انصاری آن پاکیزه دین　　　کربلا آمد بروز اربعین
اربعین او آن نیکو صفات　　　غسل او بنمود با آب فرات
آمد آمداشك ریزان ازدوعین　　　در کنار تربت پاك حسین
پس مخاطب گشت با قبر امام　　　عرض کردایشاه مظلوم السلام
السلام ای زادهٔ زهرا حسین　　　جابرم من یاحبیبی یا حسین
جابر استم باشمت پیر غلام　　　آمدم ازبهر تقدیم سلام
ایحسین ایزادهٔ ختمی مآب　　　گوبراین پیر غلام خودجواب

خود بگفتا در جواب خویشتن — نیست دارای سر این پاکیزه تن

تا که ای جابر تو را گوید جواب — خون ببار اندر عزای آنجناب

درد دل میکرد با قبر امام — در مصیبات امام تشنه کام

بسکه زاری کرد شد بی حوصله — کامدش بر گوش زنگ قافله

با غلام خویش گفت آن پاکدین — منکه نابینایم اینك رو ببین

شد غلام آنگه به استقبالشان — تا که واقف گردد از احوالشان

دید یك جمعی زنان داغدار — موپریشان کودکانی اشکبار

همره آنان امام چارمین — سید سجاد زین العابدین

باز گردیدند از شام خراب — زار و خسته عترت ختمی مآب

دیده گریان موپریشان آمدند — برسر خاك شهیدان آمدند

زینب آمد با دو چشم خونفشان — بر سر قبر شه لب تشنگان

دست بر دو جامه بر تن چاك کرد — خاك غم برفرق نه افلاك کرد

گوهر لب بر گشود و در بسفت — با برادر درد دل بسیار گفت

زینبت از شام ویران آمده — با اسیران و یتیمان آمده

زین قضیه گشت جابر با خبر — کامدند از شام غم با چشم تر

عترت پیغمبر آخر زمان — برسر خاك شهیدان با فغان

جابر آمد نزد زین العابدین — بوسه زد برمقدم آنشاه دین

عرض کرد ای شاه مظلوم غریب — السلام ایشهریار غم نصیب

جابرم من بر شما پیر غلام — میرسیدم خدمت خیر الانام

درعزای شاه مظلومان حسین — روز و شب جاری کنم خون از دو عین

در مصیبات شما برسر زنم — برتن و برجان خود آذر زنم

مشفق از اینماتم عظمی گریست — بس بود چون طاقت گفتار نیست

مرثیهٔ دیر راهب

بازجای اشك خون دل رود از دیدگان — در عزای سبط پیغمبر شه لب تشنگان

شدچو اندر کربلالب‌تشنه آنسرورشهید — جسم‌پاك نازنینش درمیان خون طپان
شدسر مهرافسر او برسر نی جلوه‌گر — اهل‌بیتش‌شد اسیر و دستگیر کوفیان
تاببردند آن‌اسیران‌راسوی شام‌خراب — بد درآنجا دیربانی‌راهب پاکیزه جان
راهب آنگه‌دید سرهائی بنوك‌نی‌ولیك — یك سرپرنور انوار خدا طالع ازآن
گفت راهب‌باسپهسالار آن خیل سپاه — زر زمیراث پدر دارم زمن اینك ستان
این‌سر ببریده‌را یك‌امشبی برمن‌سپار — تاکه‌براین میهمان‌باشم‌من‌امشب‌میزبان
زربدادو سر گرفت ازابن سعد بیحیا — پای‌تاسر گشت‌مست‌عشق آن‌روشن روان
آن‌سرببریده‌را آنشب بنزدخود نهاد — دیدانوارخدائی باشد از آن‌سر عیان
کلبه‌اش گشته‌منورز آن جمال دلفروز — لمعه‌لمعه میرود نورازرخش برآسمان
گفت‌راهب باسرببریده باقلب حزین — ازکدامین خاندانی‌گو بمن‌نام و نشان
شنطیا یا ایلیا از دودمان کیستی — آشنائی بامسیحی باشدت اندرجهان
ای‌سر پرخون‌بحق‌حق‌بگوبامن سخن — شرح‌حال‌خودبیان‌کن‌ایشه‌عرش آستان
ناگهان آمد سر پرخون شه اندرکلام — پاسخ راهب بگفتا بالب معجز بیان
زادهٔ پیغمبرم عطشان و مظلوم‌وغریب — مادرم زهرا وباب من امیر مؤمنان
یاورانم کشته‌گشتند ازدم شمشیرکین — اهل‌بیتم شد اسیر ودستگیر دشمنان
راهب‌ازگفتارشه‌برتن‌گریبان چاك‌زد — خاك‌برسرریخت‌جاری‌کرداشك‌ازدیدگان
بعدازآن اسلام‌آوردو منزه شدزکفر — درحقیقت‌گشت اندر زندگانی کامران
زآن‌اسیران‌وسرپرخون‌سفارش‌کرداو — باسپاه‌کفر آئین کای ستمگر مردمان
این‌سر پرخون بود نوردوچشم فاطمه — جد پاك او بود پیغمبر آخر زمان
لب‌فروبربندمشفق‌زین‌حدیث‌جانگداز — آتشی افروختی برقلب زار شیعیان

درفیوضات معنوی شهادت آن‌یگانه جانباز حقیقی‌حق ویارانش درقربانگاه عشق‌حق

بکوی‌عشق‌چو سلطان‌عشق کردجلوس — بحضرتش همه عشاق آمدی پابوس
گرفت پرده ز رخسار کبریائی چون — شدند جملهٔ عشاق واله و مجنون

بگفت حضرت معشوق فاش باعشاق ‌‌ ‌‌ هر آن کسیکه بودبرلقای حق مشتاق

بیاید آنکه کند عهد بهر جانبازی ‌‌ ‌‌ که در دوکون بودبهر وی سرافرازی

قدم به پیش نهد جام باده را نوشد ‌‌ ‌‌ ز خانمان و جهان‌چشم‌یکسراو پوشد

بگفتنش بجواب عاشقان کوی وفا ‌‌ ‌‌ که سر خوشیم‌به‌عهدالست و جام بلا

نوید وصل تو چون مایهٔ بقا آمد ‌‌ ‌‌ ز عاشقان همه فریاد الفنا آمد

کجاهراس زشمشیروتیر عاشق راست ‌‌ ‌‌ اگر که‌تیر ببارد بر او هم ازچپ‌وراست

ز پیر میکده برمیکشان سروش آمد ‌‌ ‌‌ کشید باده که هنگام نوش‌نوش آمد

ز دست پیر مغان جام باده نوشیدند ‌‌ ‌‌ ز خانمان‌وجهان‌هر دوچشم پوشیدند

تمام سرخوش و سرمست ازمی‌وحدت ‌‌ ‌‌ فنای محض شده برده از بقا سبقت

بکوی‌دوست همه‌جان و سر فداکردند ‌‌ ‌‌ شهید گشته و بر عهد خود وفاکردند

براه دوست‌خود آنشاه‌جانفشانی کرد ‌‌ ‌‌ ببین حقیقت عشق آنچه‌داشت‌فانی کرد

چو جان‌وسر بره دوست دادمقبل شد ‌‌ ‌‌ گرفت بس سر خود در قفای قاتل شد

رقیب‌خواست که گرددحجاب بین‌دودل ‌‌ ‌‌ که بلکه عهدالست‌این‌میان شودباطل

برغم مدعیم بحر مهر جوشان شد ‌‌ ‌‌ جهان‌عشق ابر کام باده نوشان شد

رقیب خواست که‌در آفتاب سوزدگل ‌‌ ‌‌ به خاك تیره شود پایمال یکسرگل

فکند سایه به‌گل خور بجای تابیدن ‌‌ ‌‌ تو گوئی آنکه شدآذر خلیل‌راگلشن

ز باغبانی ایام و خون عشاقان ‌‌ ‌‌ دمیدبر لب هر جوی سنبل و ریحان

تراب گشت ز خون همچولالهٔ احمر ‌‌ ‌‌ گرفت خاك تن کشتگان دین در بر

زمین ز خون‌شهیدان‌عشق احمر شد ‌‌ ‌‌ تو گوئی آنکه‌عجین‌مشك وخاك‌عنبرشد

دریغ و آه که این‌روزگار گلچین‌است ‌‌ ‌‌ جفا است پیشهٔ اوجورو کینش آئین‌است

طبیب عشق چرا مبتلای محنت شد ‌‌ ‌‌ چه محنت والمی جمله از محبت شد

به‌مهر دوست‌بدی‌مشفق‌ازازل‌سرمست ‌‌ ‌‌ زبان گشود به مرثیه گفتن اوزالست

اشعار بی‌الف درمدیح حضرت اباعبدالله‌الحسین روحی و ارواح العالین له الفداه

دلبرمه طلعت شیرین سخن ‌‌ ‌‌ مهر درخشنده مه سیم تن

لعل لبش همچو عقیق یمن ‌‌ ‌‌ طرهٔ گیسوش چو مشك ختن

نخل قدش سرو بود در چمن

یوسف گل پرده زرخ بر کشید ز وصل گل مژده به بلبل رسید
سوری و سنبل لب هر جو دمید گشت چمن پر ز گل و شنبلید

بنفشه و قرنفل و نسترن

دلبر من غنچهٔ لب بر گشود گوهر ودرسفت حدیثی سرود
نکتهٔ سر بسته زغیب وشهود گفت بمن سرسخن هر چه بود

سر حقیقت بشنو خود زمن

هین که چمن گشت چو رشك بهشت سطح چمن بهشت عنبر سرشت
فصل گل و عیش ولب جوی و کشت خوش نبود صحبت دیر و کنشت

بمدحت دوست بگویم سخن

شهنشه دین ولی محتشم میرعرب خسرو ملك عجم
حسین لب تشنه شهید ستم نور دو چشم نبی محترم

درره حق کشتهٔ خونین کفن

مظهر توحید زخلق عظیم مرجع مخلوق زلطف عمیم
هست بهر علم علیم وحکیم نکهت وی محیی عظم رمیم

رو زحدوث وقدمش دم مزن

مظهر حق گوهر بحر وجود کنز خفی مخزن سرودود
نورجلی معنی غیب وشهود مهر حقیقت مه ملك وجود

مصدر کل رهبر هر مرد وزن

بهر توشد خلقت جن و بشر حق ز نخستین زتوشد جلوه گر
چرخ و فلك هست زتو مستقر خیل ملك بدر گهت مفتخر

عقل نخستین و خدیو زمن

جنت و فردوس بود کوی تو نفخ بهشتی زتو و بوی تو
چشم همه خلق بود سوی تو مصحف حق شرح دهد روی تو

جلوۀحقی تو بوجه حسن

زینب غمدیدۀ خونین جگر   شد بسوی قتلگهش چون گذر

دید که شه گشته بخون غوطه ور   دست مصیبت زده هر دم بسر

پیرهن صبر دریدی به تن

کشته شدی در ره حق تشنه لب   عترت تو در کف قوم عرب

خونجگر و نوحه گر و در تعب   در غم تو مشفق هر روز و شب

گریه کند زین غم و درد و محن

دفتر غزليات

وتضمين شعرا رحمة الله عليهم من كلام احمد مشفق

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

ترجيع بند

پیر روشن ضمیر فرزانه — دوش دیدم روان به میخانه
سرخوش ومست ازمی توحید — کرد آنگه اشاره مستانه
با ادب ایستادمش در بر — گفت بامن سخن صمیمانه
خردش رهنمون من گردید — برد مارا ببزم جانانه
مجلسی بود خالی از اغیار — همه سرمست جام شکرانه
پیر آنگه بصدر نازنشست — پس بفرمود امر شاهانه
که براین میهمان تازه دهید — ازمی وصل یك دوپیمانه
تاکه زان آب آتشین خوردم — شدم آنگه زخویش بیگانه
پای تاسر بسوختم از عشق — گرد شمع رخش چوپروانه
تاروپود مرا زهم بگسست — گشتم ازفرط عشق دیوانه
بانگ آمد که این قدح درکش — بشنو این نکتهٔ حکیمانه

که نبودست ونیست غیر ازاو
وحده لا اله الا هو

باز در جستجوی حال شدم — فارغ ازوهم وقیل وقال شدم
اندر آئینهٔ صفای ضمیر — پاك زاندیشه وخیال شدم

درسراپردهٔ تجلی دوست   متحیر ازآن جلال شدم
وحدت‌دوست‌دیدم‌ورخ‌دوست   محو آن‌جلوه وجمال‌شدم
ساقیم ریخت باده درساغر   سرخوش‌ازآن‌می‌وصال‌شدم
باردیگر بسوی‌من‌نگریست   که بملك دل انتقال شدم
ذره‌ای‌همچوخور بمن‌تابید   درخور دانش‌وکمال شدم
همت پیرشد مرا توفیق   که‌براین‌درگه اتصال شدم
در دولتسرای پیرمغان   خاك‌ره گشته پایمال شدم
پشت‌پائی‌زدم بهردوجهان   بی‌نیاز ازمنال و مال‌شدم
کاین‌سروشم‌بدادهاتف‌غیب   گوش بردرك این‌مقال‌شدم

که نبودست و نیست‌غیرازاو
وحده لااله الا هو

بازساقی به‌یاد عهد عتیق   دادجامی‌مرا برنگ عقیق
بانگ‌زد کای‌قدح کش‌ازغم‌عشق   جرعه‌ای‌نوش‌ازاین‌شراب‌رحیق
بزم جانانه‌را مشاهده کن   کاندراوعاشقان‌رفیق‌شفیق
چشم‌حق‌بین‌گشودم‌ودیدم   جمله‌پاکان‌وهادیان طریق
همگی‌سرخوشان‌جام‌الست   همه‌مجذوب‌حق‌علی‌التحقیق
همه تسلیم در قضاو قدر   فیض‌معبودشان شده‌توفیق
همه پویای عشق لم یزلی   همه‌درجستجوی یار دقیق
همگی‌از رموز عشق آگاه   همگی درطریق‌عشق‌رفیق
همگی پاکباز جذبهٔ عشق   همگی‌صاحبان فکر عمیق
نقطهٔ صرف در مقام فنا   جمع روشندلان بی‌تفریق
جمع گردیده‌گردشاه‌وجود   همه‌دربحرعشق گشته‌غریق
همه‌درمکتب حقایق عشق   عشقشان‌پاك‌ومورد تصدیق
تاکه‌بامن‌یکی مخاطب‌شد   زآن‌صفاکیش‌مردمان صدیق

که نبود ست و نیست غیر از او
وحده لااله الا هو

باز آن شهریار کشور جود | پرده از عارض چو مه بگشود
اختر حسن آفتاب کمال | جلوه‌ها کرد و باز دل بربود
طاق ابروش قبلهٔ عشاق | صفحهٔ روش کعبهٔ مقصود
گوهر تابناك مایهٔ روح | اصل هستی خلاصهٔ موجود
عشوه‌ها کرد فتنه‌ها انگیخت | جان و تن را بغمزه‌ای فرسود
کرد تاراج عقل و دانش و هوش | ز آن شکر خنده‌ای که او بنمود
آتشی زد مرا بخرمن جان | تا که بگشود لب بگفت و شنود
کشت باتیغ غمزه‌اش ما را | خونبهایش به بوسه‌ای فرمود
با رخ دلفریب شاهد ناز | روی بر عاشقان خسته نمود
کاین جهان جلوه‌ایست از رخ دوست | آشکارا بود بغیب وشهود
باز بگشود لعل گوهر بار | در معنی بسفت و این بسرود

که نبود ست و نیست غیر از او
وحده لا اله الا هو

دل چو آئینهٔ مصفا شد | اندر او عکس یار پیدا شد
چون شد آئینه از صفا صیقل | عین آن عکس عکس گویا شد
وحده لاشریك له فی الملك | درظهور آمد وهویدا شد
جلوه‌ای کرد شاهد ازلی | ز آن تجلی چه گفتگوها شد
برهمه انبیا تجلی کرد | صورت جلوه اصل معنی شد
شب معراج احمد مرسل | زان تجلی بعرش اعلا شد
به تجلای آن جمال کلیم | ارنی گو بطور سینا شد
پی بتوحید ذات پاکش برد | هر که راه صفات پویا شد
برهمه ممکنات و موجودات | جلوه بنمود و آشکارا شد

گرچه‌ما نیست گشته‌ایم ازعشق　　هستی کائنات از ما شد
ما عرفناك حق معرفتك　　از زبان رسول گویا شد
کلك مشفق چو این چکامه نوشت　　این سخن ز آن ترانه پیدا شد
که نبود ست و نیست غیر از او
وحده لااله الا هو

ترجیع بند

بمناسبت ازدواج یگانه دختر رسول اکرم حضرت زهرا با جناب مولای متقیان سلام الله علیهم

پرده بگرفت از جمال نگار　　عالمی گشت مطلع الانوار
شد جهان رشك روضهٔ رضوان　　غیرت باغ خلد شد گلزار
یار برصدر ناز کرد جلوس　　جلوه بنمود یك سپهر وقار
مست و مخمور از می توحید　　در کفش جام بادهٔ گلنار
در سراپردهٔ جمال او　　مهر و مه آمده است آینه دار
راه تقوی زده به طنازی　　نرگس مست دل فریب یار
گیسویش چون سواد لیلهٔ قدر　　مهر رخسار او مه ده و چار
قامتش همچو شاخهٔ طوبی　　لب لعلش چو گوهر شهوار
ابروانش هلال چون مه نو　　طره عنبرینش مشك تتار
خال مشکینش غارت دل و دین　　برده از عاشقان خسته قرار
عکس رویش چو آشکارا شد
منفعل مهر عالم آرا شد

بت طناز دلبر دیرین　　آفت جان نگار حورجبین
یوسف مصر در ملاحت حسن　　مایهٔ ناز شاهد شیرین
جانب من اشارتی فرمود　　بر دیکباره از کفم دل ودین

چونکه بگشود لعل گوهربار شهد بارید ازلب نمکین
گفت برخیز و شادمانی کن رهنمایت منم مباش غمین
شب فرخنده‌ای بود امشب نبود در جهان شبی به ازاین
شب فرخنده‌ایست با برکات برسما کرده افتخار زمین
شرف شمس و لیل مسعود است شده زایل نحوست شرطین
گشت ناهید و مشتری دمساز زهره آمد به‌خانهٔ پروین

فاطمه با علی شود همسر
اندر آغوش هم چوشمس و قمر

امر حق شد به جبرئیل امین که نماید بهشت را تزیین
بهر این جشن میمنت مسعود شادمانی کنند حورالعین
همه نوشند ز آن شراب طهور جمله پوشند جامهٔ زرین
گو به غلمان که ترقو گوید خازن خلد گو کند تحسین
قدسیان جمله تهنیت گویان با همه ساکنان عرش برین
فرش زاسطبرق و زسندس کن ساز فردوس را تو عطرآگین
مژده ده بر حبیب ما احمد تا بگوید بمردمان زمین
که بود امر ازدواج بتول سر مخفی به نزد ما تدوین
ازدواج علی و فاطمه را ما نمودیم از ازل تعیین
چونکه کفوی برای فاطمه نیست جز وجود علی بطور یقین
چون علی را بود مقام شرف نیست جز فاطمه مثال وقرین
زوج زهرا علی بود بجهان آنچه هستی است باشدش کابین

شاد گردید قلب پیغمبر
که به زهرا علی شده همسر

عقل اول کلید گنج حکیم معنی شرح احسن التقویم
مصطفی صاحب لواء الحمد شه بطحا و واجب التعظیم

خواجهٔ کاینات و فخر بشر رهنمای دوکون کفو کریم
چهرهٔ والشمس والضحی صورت جامه طاها و هل اتی دیهیم
حقتعالی نموده تعریفش خوانده اورا کریمه خلق عظیم
در دبستان علم وعرفانش انبیا جملگی پی تعلیم
اسم او آمده دوای علیل یاد وی آمده شفای سقیم
روی او رشك جنت فردوس کوی او به‌بود ز خلد و نعیم
گوهری بود در خزانهٔ غیب داشت اورا ذخیره حی قدیم
بود آن گوهر گران مایه گوهر تابناك در یتیم

دروجود آمده‌از آن درپاك
خلقت فاطمه جعلت فداك

دخت مد طلعت رسول انام سرمکنون حق بتول گرام
صورت نفس کلی انسان بضعة‌الاحمدی و فاطمه نام
روح قدسیه نقطهٔ توحید آفتاب جمال و ماه تمام
سر خلقت سلالهٔ عصمت جوهر جودواصل رحمت عام
اوست مشکوة نور و آیهٔ نور اوست لغظ زجاجه در ایهام
قرة العین احمد مرسل بانوی بزم قرب حق بمقام
منشأ فیض و مشرق‌الانوار آمد از حق براو درودوسلام
چون وجود مبارکش را بود بی شریك و نظیر در ایام
همسری بهر او بدی لازم تا که با او کند برتبه قیام
همسری انتخاب حق فرمود همچو ذات علی نمود اعلام

عقد زهرا چو با علی بستند
مهر با ماه هر دو پیوستند

چونکه شایستهٔ مقام بتول کس چو ذات علی نبد مقبول
بهر همخوابگی و همسریش هر که آمد نبی نمود نکول

چونکه‌اوبود دخت شاه حجاز وصلت با علی نمود قبول
چون علی بودجسم‌و جان نبی روح احکام در فروع واصول
آیه آیه تمامی قرآن در مدیح‌علی‌است‌شأن‌و نزول
نقطهٔ تحت باء بسم‌الله از جنابش همی بود منقول
گوهر آفرینش عالم مهر او بر جهانیان مبذول
جن وانس ارکنند توصیفش تا ابد قدر او بود مجهول
تاجهان‌هست‌هرچه‌هست‌علی‌است اوست‌خودجانشین‌ونفس‌رسول
خلقت پاکش از نخستین شد قابل همسری و کفو بتول

کلك مشفق‌نگاشت این ابیات
بر محمد و آل او صلوات

تضمین غزل مجلسی علیه‌الرحمه

تا شد بسوی کعبهٔ مقصود روی ما چشم جهانیان نگران شد بسوی ما
جز باده در جهان نبود جستجوی ما تا شد قدح‌کش ازخم‌عشق‌آرزوی ما
بر دوش میکشند ملایك سبوی‌ما

برعاشقان می‌آرکه شرم حضورنیست چیزی بغیرباده‌بمستان ضروریست
برمیکشان حسادت‌کبر وغرور نیست مابلبلان گلشن عشقیم دور نیست
گرگوش چرخ کرشود ازهای وهوی‌ما

آنچه مشیتش بود از بهر ما نکوست عاشق‌مدام‌سرخوش‌ومست‌ازرضای‌اوست
مقصودمابهردوجهان‌هرچه‌هست‌اوست داریم حالتی زمحبت که‌لطف دوست
هردم دری زغیب گشاید بروی‌ما

ازبسکه گشته‌ایم هم‌آورد معصیت ترسم مرا هلاك کند درد معصیت
تانفس مهره باخته در نرد معصیت ازروی ماکه پاك کند گرد معصیت
گر ابر مغفرت‌ننهد شستشوی ما

آندم‌که سرزخاك برافلاك برکشیم مشتاق بر لقای نگار پری وشیم

مشفق صفت چو طرهٔ جانان مشوشیم ازطی عشق راه بتان مجلسی خوشیم
کآخر بجای میرسد این جستجوی ما

رباعی

درمحکمهٔ عدل الهی چکنم باالین همه جرم وروسیاهی چکنم
یارب تو بفقدان عمل روزحساب دربارهٔ بنده آنچه خواهی چکنم

تضمین غزل خواجه حافظ علیه الرحمه

جانا بیا که بی تومرا صبروتاب نیست ازهجرتو بدیده مرا اشک وآب نیست
پیرانه درسرم غم عهد شباب نیست مارا زآرزوی تو پروای خواب نیست
جزسر بکوی وصل تو بردن صواب نیست

روزم زهجر شد سیه ودیده ام سفید باوصل خویش چونکه مرا داده ای نوید
صبح امید از افق عشق بردمید در دورچشم مست توهشیار کس ندید
کودیده کز تصور چشمت خراب نیست

عاشق بقید مهرتو فارغ زهر بلاست هر کس که دل بمهرتوورزید درولاست
برعاشقان ستودن وصف تو برملاست درهر که بنگرم بغمی ازتومبتلاست
یکدل ندیده ام که زعشقت کباب نیست

هر کس که سرزخاك برآرد بروزحشر روی نیاز سوی توآرد بروزحشر
عاشق پناه جزتو ندارد بروزحشر هرکو بتیغ عشق توشد کشته روزحشر
اورا در آن حساب سؤال وجواب نیست

هر کس نداشت مهرتو دردل عذاب یافت هر کس نمود عرض ارادت جواب یافت
مشفق زآستان توفیض ای جناب یافت حافظ چو زربوته درافتادتاب یافت
عاشق نباشد آنکه چو زراوبتاب نیست

تضمین غزل صائب تبریزی علیه الرحمه

جاناتوراچه نام ونشان وعلامت است رویت چومصحف است ونگاهت کرامت است
اندرجوارقرب توجای اقامت است خال لبت ستارهٔ صبح قیامت است

عمر دوباره مایهٔ آن سرو قامت است

روزی شود که تا کنیم شاد و کامیاب — بی‌یاد تو نشد که شبی من روم بخواب
من عازمم بکوی تو و میکنم شتاب — بر قدر محنت است اگر پلهٔ صواب
مارا صواب کعبه ز سنگ ملامت است

هر کس نظر به منظر این باغ میکند — سیر صفای لاله در این باغ میکند
کی یاد از گذشته در این باغ میکند — هر شاخ گل که جلوه در این باغ میکند
از خاك بر گرفتهٔ آن سرو قامت است

بر گردنم ز لطف فکندی چو رشته‌ای — با مهر خویش آب و گلم را سرشته‌ای
حوری تو یا ملك صنما یا فرشته‌ای — آن تخم توبه‌ای که تو در خاك کشته‌ای
موقوف آبیاری اشك ندامت است

ایدلبر یگانه‌ام ای یار ارجمند — ای شوخ دل فروز بیا یك شکر بخند
خود آگهی زحال من زار مستمند — آنجا که آفتاب قیامت بود بلند
برابر مینگر که حصین سلامت است

درراه مقصد آنکه بکوشید روز و شب — از رهروان عشق نمی‌ماند او عقب
جهدی کن و مباش تو حمالة الحطب — خاکت بسر که چوب عصا در ره طلب
یك گام بیشتر ز تو در استقامت است

مشفق تو پند پیر خرد گر شنفته‌ای — بیدار باش خود تو ببالین خفته‌ای
درمعانی آنچه در این نظم سفته‌ای — صائب صفت جواب غزل بود گفته‌ای
مصحف سفید گشت نشان قیامت است

تضمین غزل خواجه علیه الرحمه

مسند نشین محضر لاهوتیان یکی است — سیمرغ قاف قدرت خلد آشیان یکی است
شهباز قدس عالم قدوسیان یکی است — امروز شاه انجمن دلبران یکی است
دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکی است

تا داد درس عشق مرا یاد اوستاد — چیزی بغیر مهر بتان یاد من نداد

ندزسرعشق مرا نکته‌ای بیاد من بهر آن یکی دل ودین داده‌ام بباد
منعم مکن که حاصل هردو جهان یکی است

زسر بکوی دوست ره وصل را بپوی اسرار عشق ازدر پیر مغان بجوی
جزسرعشق دربر عاشق سخن مگوی سودائیان عالم پندار را بگوی
سرمایه کم کنید که سود وزیان یکی است

آنانکه پا بکوی ملامت نهاده‌اند ازدست دل زجلوهٔ معشوق داده‌اند
ست وسرخ شند که بر این اراده‌اند قومی زبان بدعوی عشقش گشاده‌اند
ای من غلام آنکه دلش بازبان یکی است

رکس نکرده است بکوی وفا گذر کی باشدش زسر حقیقت ورا خبر
مشفق زسرعشق سخن ساز مختصر حافظ بر آستانهٔ دولت نهاده سر
دولت در آن سر است که بر آستان یکی است

تضمین غزل شیخ مصلح الدین سعدی

اچوروح بجسمی ولی زدیده نهانی همین نه جسم من استی تو بلکه جان جهانی
هر آنچه وصف تو گویم بحق تو بهتر از آنی ندانمت بحقیقت که در جهان بکه مانی
جهان وهرچه دراو هست صورتند وتو جانی

مقام اگر که بیابم بپای سرو بلنداست بر آن سرم که نهم سر بزیر سم سمندت
بدین بهانه ببوسم لب چوشکر قندت بپای خویشتن آیند عاشقان بکمندت
که هرکرا تو بگیری زخویشتن برهانی

دلی نماند زعشق تو درگداز نباشد زچشم شور بدخلقش احتراز نباشد
حقیقت است کلام من ومجاز نباشد ترا که دیده زخواب خمار باز نباشد
ریاضت من شب تاسحر نشسته چه دانی

زمان هجر زکف برده است صبر وقرارم زدوری رخ او ترسم آنکه جان بسپارم
کجا گمان که بیفتد بکوی یار گذارم من ای صبا ره رفتن بکوی دوست ندارم
تو میروی بسلامت سلام من برسانی

بغیرعشق توام درجهان نبوده گناهی جز آستان تو نبودمرا بدهر پناهی
توخود زحال دل‌عاشقان‌خسته گواهی مرا مپرس که‌چونی بهر صفت که‌توخواهی
مرا مگوی‌چه نامی بهرلقب که توخوانی
هر آنکه برسر کویت ز فرط عشق‌شتابد ره وصال تورا ای مه یگانه بیابد
زوجدوصل‌تومشفق بهیچ وجه نخوابد سر از کمندتوسعدی بهیچ‌روی نتابد
اسیرخویش گرفتی بکش چنانکه تودانی

تضمین غزل از گفته مولانا شمس تبریزی

درکشورتوحید شه‌جود علی بود درکعبهٔ جان‌ساجدومسجودعلی بود
درملك‌قدم‌مظهرموجود علی‌بود تاصورت پیوند جهان بود علی‌بود
تانقش زمین بودوزمان‌بود علی‌بود
از روز ازال خلقت عالم ز علی شد تخمیر گل آدم با دست علی شد
آدم به حریم کعبه محرم ز علی شد مسجود ملایك که شد آدم ز علی شد
آدم چو یکی قبله مسجود علی بود
از مهر علی هر دو جهان آمده تأسیس خیل ملك از خلقت او دارند تقدیس
او راهنما بود به صد صالح و جرجیس هم آدم و هم شیث وهم‌ایوب‌و هم‌ادریس
هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
در کنه مقامش بنمائی اگر احساس در معرفت ذات علی نامده مقیاس
بر هر متنفس بود او مایهٔ انفاس هم موسی و هم‌عیسی‌وهم‌خضروهم‌الیاس
هم صالح پیغمبر و داود علی بود
در وصف علی عقل بشر آمده حیران ما را زحدوث و قدمش فرق نه بتوان
واجب صفتی را نتوان خوانمش امکان آن کاشف قرآن که‌خداوند به قرآن
کردش نسب عصمت و بستود علی بود
دربارگه قدس بود بر همه اوصدر در کنه جلالش‌نتوان کردکسی ادر
هم‌مقتبس از نور رخش روشنی بدر آن عارف سجاد که خاك درش از قدر

از کنگرهٔ عرش بر افزود علی بود

آنکس که ز هم بربدرد پردهٔ اوهام هرجا کند اندر بر دشمن عرض اندام

کی دیده چنین صف شکنی دیدهٔایام آنشاه سر افراز که اندر ره اسلام

تا کار نشدراست نیاسود علی بود

روزیکه بسر منزل مقصود رسیدم جز وصف رخ دوست حدیثی نشنیدم

جز بر در جانان نبود چشم امیدم چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم

از روی یقین در همه موجود علی بود

سلطان سلاطین جهان مظهر داور مرآت صفات ذات حق صهر پیمبر

فرمانده دین نور مبین قاتل عنتر آنقلعه گشائی که در از قلعهٔ خیبر

بر کند بیاك حمله و بگشود علی بود

کویش زصفا کعبه و یا خلدبرین‌است دربان درش حضرت جبریل امین‌است

خوانم اگرش خدای با کفر قرین‌است این کفر نباشد سخن کفر نه این‌است

تا هست علی باشد و تا بود علی بود

از هستی او هست شد این عالم‌امکان از جود علی کرد خدا خلقت انسان

مشفق نکند غیر مدیحش سخن‌عنوان سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان

شمس‌الحق تبریز که بنمود علی بود

تضمین غزل خواجه‌حافظ علیه‌الرحمه

سر کویت صنما کعبهٔ جان‌خواهد بود هر که آمد به‌پناه توامان خواهدبود

مدح‌و وصف‌تومراوردزبان‌خواهد بود تا ز میخانه‌ومی‌نام و نشان‌خواهدبود

سر ما خاك ره پیر مغان خواهدبود

هرکه‌آموخت‌ره‌عشق‌توراخاموش‌است درسرش‌سرسویدای تو اندرجوش‌است

تا ابد از می‌وصلت‌بجهان‌مدهوش‌است حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است

ما همانیم‌که بودیم‌و همان خواهد بود

ایدل آزرده‌مشو از تعب دوری راه کوی جانان بودت مأمن و میبر توپناه

دست‌حاجت‌چو گدایان‌تو ببر بردرشاه * بر در درگه او چون گذری همت‌خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
خرم آندل که دراو مهروولای‌تو بود قبلهٔ اهل نظر مهر لقای تو بود
هر کجا مینگرم سیرو صفای‌تو بود برزمینیکه نشان کف پای‌تو بود
سالها سجدهٔ صاحبنظران خواهد بود
سر خلقت که‌نهان‌است بچشم‌من‌وتو کشف این راز نهان است‌بچشم من‌وتو
تا ابد حق نه عیان‌است بچشم‌من‌و تو برو ای زاهدحق‌بین که بچشم من‌و تو
راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود
شیوهٔ مستی و رندی تو زپیران آموز تا بهر کار تو را طالعت آید فیروز
باحذرباش‌دل خستهٔ کس‌را تومسوز ترك‌عاشق کش‌من‌مست‌برون رفت امروز
تا که راخون‌دل از دیده روان خواهدبود
راه حق پوی ترا کامده این‌راه‌صراط در عمل بذل عطا نیاك بود نی افراط
چون‌تورانیست‌دگر دستگه جاه‌وبساط عیب‌مستان‌مکن‌ایخواجه‌کزین کهنه‌رباط
کس ندانست که رحلت به چسان خواهد بود
خواهم‌ازبخت‌شبی گر بکندلطف‌ومدد صنما گویم از اوصاف توبیحد و عدد
با توباشد سر و کارم‌چه‌غم‌ازنیکی‌وبد چشمم آندم که زشوق تو نهدسر زلحد
تا دم صبح‌قیامت نگران خواهد بود
مشفق‌ازشوق‌همی‌ذکراحدخواهد کرد روز و شب جودتو برخلق‌سزدخواهد کرد
خدمت و بندگیت تاابدخواهد کرد بخت‌حافظ گرازاینگونه‌مدد خواهد کرد
ز زلف معشوقه بدست دگران خواهدبود

تضمین غزل خواجه

برسرکوی‌تو با حال تباه آمده‌ایم بامید کرمت غرق گناه آمده‌ایم
با دل خسته و با ناله و آه آمده‌ایم ما بدین درنه پی حشمت وجاه‌آمده‌ایم
ازبدحادثه‌اینجابه‌پناه آمده‌ایم

گرچه ازکتم عدم حادثم آمدزقدم تا در این عالم ایجاد نهادیم قدم
درسرم نیست هوای رخ زیبای صنم رهرو منزل عشقیم وزسر حد عدم
تابه‌اقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم

بدقدرت چوبمهر توگل ما بسرشت نیست‌مارا سر و کاری‌نه‌بدیر و نه کنشت
نه‌دراندیشهٔ آنیم که زیبا و که زشت سبزهٔ خط تودیدیم به بستان بهشت
به‌تماشائی این مهر گیاه آمده‌ایم

لعل‌جان‌بخش‌توخود آب‌حیات‌است‌یقین نکهتی آمده از کوی‌توفردوس برین
هر که آمدچوسلیمان بدرت یافت نگین باچنین گنج که شد خازن اوروح‌الامین
بگدائی بدر خانهٔ شاه آمده‌ایم

روی‌تو قبله‌وابروی تومحراب‌دعاست معتکف‌هر که‌بکوی‌توشود کامرواست
سایهٔ‌لطف تو اندرسر ما ظل هماست لنگرحلم توای کشتی توفیق کجاست
که‌دراین بحر کرم‌غرق گناه آمده‌ایم

گرچه آلوده بجرم گنهم لیل ونهار با تهی‌دستی وشرمندگی و حال فکار
لیك مستوجب عفو کرمم آخر کار آبرو میرودای ابر خطاپوش ببار
که‌بدیوان عمل‌نامه سیاه آمده‌ایم

ساربانا زچه بی‌راهه بری محمل ما رحمی آخر که‌برفته‌است توان‌ازتن‌ما
از زبان دل مشفق بگوای باد صبا حافظاین‌خرقهٔ‌پشمینه بینداز که ما
پی‌این‌قافله باآتش‌و آه آمده‌ایم

تضمین‌غزل‌خواجه‌علیه‌الرحمه

مراکه صحبت جام و می‌کهن باشد بغیر باده کجا باکسم سخن باشد
به مهردوست دلم‌شاد از محن‌باشد خوش‌است‌خلوت‌اگریاریار من باشد
نه‌من‌بسوزم واو شمع‌انجمن‌باشد

بجانفشانی او نیست لایق ارجانم چه‌غم بوصل جمالش بود ز هجرانم
همیشه برسر عهد و وفا و پیمانم من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم

که گاه گاه دراو دست اهرمن باشد

هوای کوی تو بنموده‌ام نه‌خواب وخیال　　شده‌است قد الف و ارمن زهجر تو دال
کنون که‌من شده‌ام محو آن جمال وجلال　　روامدار خدایا که در حریم وصال
رقیب محرم وحرمان نصیب من باشد

مکن تو عمر گرانمایه را تلف هرگز　　مرو زدرگه جانان بهر طرف هرگز
برون مکن درمعنی تو ازصدف هرگز　　همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز
در آن دیار که طوطی کم اززغن باشد

حدیث عشق تو پنهان نمودنش مشکل　　اگر خموش نشینم چه میشود حاصل
بکویت ای‌صنما همچو بندهٔ مقبل　　بیان شوق چه‌حاجت که حال آتش دل
توان شناخت زسوزی که درسخن باشد

از آن زمان که‌نمودی اسیر خودمارا　　کجاتوان که زبندت برون نهم پارا
خوشم به‌هجر توامروزو وصل فردارا　　هوای کوی تو از سر نمیرود مارا
غریب را دل آواره دروطن باشد

بدوستی توبس داد امتحان حافظ　　حدیث عشق تورا میکند بیان حافظ
زوجدداده‌چومشفق زکف عنان حافظ　　بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
چه‌غنچه پیش تواش مهر بردهان باشد

تضمین غزل خواجه علیه الرحمه

دوش دربزم وفا یاد ز جانان کردم　　گهر اشک من از دیده بدامان کردم
خدمت و بندگی عشق چو آسان کردم　　سالها پیروی مذهب رندان کردم
تابفتوای خرد حرص بزندان کردم

چون توئی پیرودلیلم نشوم من گمراه　　غم دل باتوچه گویم که‌خوداستی آگاه
باتو از دوری ره هیچ نباشد اکراه　　من بسرمنزل عنقا نه‌بخود بردم راه
قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم

به تمنای وصال تو در ایام که من　　بشنیدم ز رقیب اینهمه دشنام که من

تیره روزم شده از هجر تو چون شام که من　　　از خلاف آمده عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

شرح هجران مرا کاش رساند بتو باد　　　قصهٔ مهر وفایت نرود هیچ زیاد

چه شود گر بوصالت کنیم خرم و شاد　　　سایه‌ای بر دل ریشم فکن‌ای گنج مراد

که من این خانه زسودای تو ویران کردم

دوش ازمیکده آمد صنمی مست برون　　　گفت باما که بیاشام شراب گلگون

گفتمش ای بت شکر لب روی تو چو خون　　　توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون

میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم

زشت وزیبائی و هستی نه بدست من توست　　　غم آینده و پستی نه بدست من و توست

آنچه بودی و چو هستی نه بدست من توست　　　نقش مستوری و مستی نه بدست من و توست

آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم

بهر دینار و درم نیست مرا حرص وولع　　　همچو زاهد نفروشم بکسی زهد وورع

پیش هر ناکس و کس کی کنم اظهار جزع　　　دارم ازلطف ازل جنت و فردوس طمع

گرچه دربانی میخانه فراوان کردم

همچومن هر که ترا دید دگر خود نشناخت　　　آتش عشق تو جانا دل زارم بگداخت

دوش نیمه نگهت واله و حیرانم ساخت　　　آنکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت

اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم

خوش بود شام وصالت بمن از روز طرب　　　بردر دولت تو پاس دهم در همه شب

سر بکویت بنهم از سر تسلیم و ادب　　　گر بدیوان عمل صدر نشینم چه عجب

سالها بندگی صاحب دیوان کردم

شهرتی یافتم ازعشق تو براهل سمك　　　من به خدامی تو فخر نمایم بملك

احتیاجی نبود بندگی ما به محاك　　　هیچکس را نرسد درخم محراب فلك

آن تنعم که من از همت سلطان کردم

گفت مشفق بمدیح توشبی چون حافظ　　　نظم شیرین و بیان وادبی چون حافظ

گر که بادوست نشینی توشبی چون حافظ　　　صبح خیزی وسلامت طلبی چون حافظ

هرچه کردم همه ازدولت قرآن کردم

تضمین غزل خواجه علیه الرحمه

بیا بمیکدهٔ عشق یار مستان باش　　　به میزبانی ما این زمان تو مهمان باش

بکوی پیرمغان صبح وشام دربان باش　　　اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

به بیخرد سخن سودمند یاد مده　　　بکس تو یادسخن غیرعدل وداد مده

بهردو کون تو این گوهر مراد مده　　　شکنج زلف پریشان بدست باد مده

بگو که خاطر عشاق گو پریشان باش

نبایدت که ز گفتار من غمین باشی　　　بگاه موعظه شیرین چوانگبین باشی

همیشه درخور تحسین و آفرین باشی　　　گرت هواست که باخضر همنشین باشی

نهان زچشم سکندر چو آب حیوان باش

نوای خوش بگلستان نه کارهر مرغی است　　　صعود عالم بالا نه کارهر مرغی است

بخلد نغمه سرائی نه کارهر مرغی است　　　رموزعشق سرائی نه کار هرمرغی است

بیاو نو گل این بلبل غزلخوان باش

تو را که نیست ره ورسم و بندگی کردن　　　کنون زمن بشنو شرط بندگی کردن

اگرچه دولت وصل است بندگی کردن　　　طریق وخدمت و آئین بندگی کردن

خدای راکه رها کن بیاو سلطان باش

نمای سعی عزیزم همیشه دررفتار　　　بنزدخلق گرامی شوی تودر گفتار

مباد آنکه رسانی بمردمان آزار　　　دگر بصیدحرم تیغ برمکش زنهار

وز آنچه بادل ما کرده ای پشیمان باش

ببزم عارف وعامی چوصدرمحفل شو　　　بگفته های حکیمانه مرد کامل شو

بکوی دوست تو ازبندگان مقبل شو　　　توشمع انجمنی یکزبان ویکدل شو

خیال کوشش پروانه بین وخندان باش

ندانم آنکه تورا درسخن چه اعجازی است سخن نگفته دهان تو مایهٔ نازی است
ترا چه رسم ره و شیوه وچه طنازی است کمال دلبری و حسن در نظر بازی است

بجلوهٔ نظر از نادران دوران باش

زخون دختر رز تازه داغ لاله مکن بغیر بادهٔ گلرنگ درپیاله مکن
بجز وصال بمشفق دگر حواله مکن خموش حافظ و ازجور یار ناله مکن

ترا که گفت که درروی یار حیران باش

رباعی

توانگرا زفقیران تو دستگیری کن که شباب جوانیت فکر پیری کن
خلاف قاعده هر جاسخن چو بشنیدی مشین خموش و تو آنگاه خرده گیری کن

تضمین غزل خواجه علیه الرحمه فی المرثیه

چوسروقد توجانا بروی خاك افتاد به نه سپهر زنو شورش عظیم افتاد
کنم چه چاره که داغت نمیرود ازیاد اگر زکوی تو بوئی بمن رساند باد

بمژده جان جهان را بباد خواهم داد

نمای جلوه توای آفتاب هستی من که شادمان شده دشمن زدست بستی من
اطاعت تو بود عین حق پرستی من اگر چوگرد برانگیختی زهستی من

غباری ازمن خاکی بدامنت مرساد

بدوست روز ازل همچو عهد بربستی زخانمان وجهان هر دودل توبگسستی
زداغ خویش اخا پشت من توبشکستی تو تا بروی من ای نوردیده در بستی

دگر جهان در شادی بروی من نگشاد

سرت بنوك سنان پیکرت فتاده بخون زانجم آمده این زخم پیکر توفزون
بسوی شام روم خون رود مرا زعیون خیال روی توام دیده میکند پرخون

هوای وصل توام عمر میدهد برباد

من واسیری واین کودکان ودربدری نمیتوان که کنم درعزات نوحه گری
زحال خواهر غمدیده ات تو باخبری نه دربرابر چشمی نه غایب از نظری

نه‌یاد میکنی‌ازمن نه‌میروی‌ازیاد

شهید کرد ترا تشنه شمرذی‌الجوشن — کدام ظالم بی رحم برد پیراهن

روم زکوی‌تو و میکنم همی شیون — به جای تیر اگر طعنه میزند دشمن

من‌از تودست ندارم هر آنچه باداباد

بسوی شام بلا میروم خدا حافظ — ز دیده اشك‌فشان میروم خدا حافظ

نظر به مشفق دلخسته‌کن خداحافظ — زدست‌عشق تو جان را نمیبرد حافظ

که جان زمحنت شیرین نمیبرد فرهاد

غزل حرف الف

عاشقان گر بنگرند آن عارض گلفام را — محو بنمایند از خاطر غم ایام را

با جمال ایزدی بنما تجلی‌در جهان — پاره کن از هم سراسر پردهٔ‌اوهام را

کرده‌ای بر پا قیامت از قیامت ایصنم — در قفای خود نگر غوغای خاص‌وعام‌را

ما بیاد لعل میگون تومستیم‌ازنخست — خیز ز آب آتشین‌لبریز بنما جام را

جان‌ودل‌باشد گرو گان‌تو‌ای‌فرخنده‌عهد — تا مجالی باشدم سازم ادا این وام را

گر وصال عارضت‌یکشب‌مرا گردد نصیب — با تو باشد گفتگوهائی من ناکام را

با من افسرده جانا تاکه بنمودی نظر — بردی ازسرهوش وازکف‌طاقت وآرام‌را

بوسه‌ازلعل‌لبت‌ای‌دوست‌مارا آرزوست — برگدای خودکن ای شه بذل‌این انعام‌را

تازپشت پرده نور عارضت شد منجلی — زان تجلی محوکردی مشفق گمنام را

غزل حرف دال

روضهٔ خلد نشانی‌زرخ یار بود — منظری ازچمن نزهت‌دلدار بود

روی‌اوقبلهٔ‌حاجات خلایق باشد — چشم امیدبراین‌درگه‌ودربار بود

روی‌مقصودبسویش کن‌وحاجت‌بطلب — بوسه‌برخاك‌درش‌زن که‌سزاوار بود

خسروان‌بندهٔ‌در گاه‌ویند‌ازاخلاص — هر که‌این‌بندگیش‌بود کی‌اش‌عار بود

نعمت‌بندگیش‌دولت‌بی‌پایان‌است — بازروسیم جهانش چه‌سرو کار بود

مظهر لطف‌بود یارتو نومیدمباش — یم‌جود‌است‌ودراورحمت‌بسیار بود

اوخداوند کلام است بگاه گفتن | سخن ازلعل لبش درگهربار بود
عاشقان مژده که امشب ببر آید جانان | سر پنهـان ببرش مورد گفتار بود
یاربی پرده برون آیدواینك مشفق | بتماشای رخش طالب دیدار بود

غزل حرف دال

بگوش وهوش سحر گاهم این سروش آمد | ز جای خیز که هنگام عیش و نوش آمد
زدست پیرمغان هر که جام می نوشید | ز چرخ هفتمش آواز نوش نوش امد
اگرچه اشك عیونم نمود سرم فاش | ولیك لطف توام باز پرده پوش آمد
نوای نالهٔ یعقوب بین که ازهجران | زوصل یوسف جان تاسحر بگوش آمد
رسیدمژده بمیخوارگان زپیر مغان | کشید باده جهانی زمی بهوش آمد
زوصف روی دل آرام درگذرمشفق | زبان خامه زتقریر آن خموش آمد

غزل حرف ت

درجهان تابولای توتولای من است | تا ابد مهر تو سرمایهٔ سودای من است
درخم زلف تومحبوس دل ارشدغم نیست | کاندراین حبس ابدمنزل وماوای من است
رخ برافروزنماجلوه ازآن منظرحسن | که بر آن روی چومه میل تماشای من است
غنچهٔ لب بگشا همچومسیحا بـ ـخن | که شکرخند لبت مایهٔ احیای من است
گیسویت شام فراق است ورخت صبح امید | روی وموبت صنما حل معمای من است
تیره روزم شده زان طرهٔ موی توچوشام | روشن ازعارض توصبح مصفای من است
نتوان ازسرکوی تو روم جای دگر | بسته برسلسله موی توسراپای من است
مشفق ازمیکدهٔ عشق توجامی نوشید | زان لبالب همه شب ساغرومینای من است

غزل حرف طا

ایکه درحسن وملاحت صفحهٔ رویت مخطط | کاتب قدرت رقم زدبربیاض عارضت خط
خیزوریزازحنجربط بادهٔ گلگون بجامم | صفحهٔ گلزارشدازسبزه چون دیبای سقلط
مهررخ را کرده‌ای درزیر ابر زلف پنهان | ازچه کردی اهرمن را برسلیمانی مسلط
اشگ حسرت شدروان ازچشمهٔ چشمم نگارا | ازغم هجران رویت درکنارم شدروان شط

کشتی عشقم نگارا غرق طوفان بلاشد		حالیا در بحر عشقت غوطه‌ور گشتیم چون بط
مطربا بر گیر سازی ساز کن صوت حجازی		تا بری زنگ غم از دل با نوای چنگ و بربط
تا ابد سرمست و سرشار است از حب تو مشفق		گوید از وصف جمالت گه غزل گاهی مسمط

غزل حرف میم

تا در سر سودای تو در محنت و رنجیم		از سود و زیان عاری و بی بهره ز گنجیم
با عشق تو مارا چه غم از جور زمانه		با مهر تو یك عمر در این دیر سپنجیم
اندر چمن حسن تو چون مرغ شباهنگ		شب تا بسحر نغمه زنان قافیه‌سنجیم
دل گشته خراب از غم و آباد زمهرت		ویران شده کاشانه و اندوخته گنجیم
دور از رخت ایدوست زهجران جمالت		هم ناله بآوای دف و بربط و سنجیم
بر مجمع رخ طرۀ مشگین مکن افشان		کز زلف پریشان تو در چین و شکنجیم
با غنج و دلال تو چه سازد دل مشفق		کاندر خم گیسوی تو در تحت شکنجیم

غزل حرف ت

مایۀ خرمی آنجاست که جانان آنجاست		ایدل از درد مکن شکوه که درمان آنجاست
بر در دوست تو خود را چو گدایان برسان		عرض حاجت بنما خویش که سلطان آنجاست
خضر را گوی که مستغنیم از آب حیات		تشنۀ وصلم و سرچشمۀ حیوان آنجاست
بتماشاگه رضوان نروم من هرگز		هر کجا یار بود روضۀ رضوان آنجاست
درسرم نیست هوای گل و گلزار چمن		بلبل آنجاست گل آنجاست گلستان آنجاست
بتمنای وصالش دهم ار جان غم نیست		جاودان زندگی آنجاست که جانان آنجاست
گرچه آلوده بجرم و گنهستی مشفق		بردر دوست برو رحمت وغفران آنجاست

غزل حرف میم

برای باده کشیدن چه استشاره کنم		بکار خیر نباید که استخاره کنم
بدفع درد غم عشق باده مینوشم		کجا ز خوردن می میتوان کناره کنم
کفاف مستی ما کی دهد پیاله و جام		روم که میکده را یکسر استجاره کنم
مها ز مهر بیا یکدمی ببالینم		که فخر بر مه و خورشید و بر ستاره کنم

چگونه بنگرمت بارقیب هم آغوش / شراب ناب بنوشی و من نظاره کنم

کدامیك زحدیث غمت بیان سازم / کدام دردو فراق تورا شماره کنم

ز آب دیده جهانرا خراب خواهم کرد / اگر بمردمك چشم خود اشاره کنم

اگر دل تو بسختی چو آهن وسنگ است / زسوز آه جگر آب سنگ خاره کنم

زحسن تو متمتع نمیشود مشفق / مگر که پیرهن صبر پاره پاره کنم

غزل حرف با

تا که ازبادهٔ وصل تو شدم مست وخراب / توبه کردم که دگر بی تو ننوشم می ناب

ز آتشین آب تو درجام بپیمای که من / پای تا سر هله زان باده شوم مست وخراب

دلم از آتش هجر توکباب است ولیك / شادمانم که بوصل توکشم جام شراب

این گلاب است که برصفحهٔ گل میریزی / یا که برعارض خود ریخته شبنم زسحاب

ماه من چهره برافروز که ازنور رخت / مهر گردون زحسد رخ بنماید بحجاب

غیرعشق تو مرا نیست گناهی بجهان / نظری برمن افسرده دل از بهر ثواب

هر که در دائرهٔ عشق تو بنهاد قدم / چشم پوشد زجنان خوف نداردزعذاب

ماءوطینم شده ایدوست بمهر تو عجین / با تولای تو مارا چه غم ازروز حساب

هست بامهر توام راحت وآسوده جحیم / لیك باقهر تو فردوس برین است عذاب

مطرب بزم وفا از لب لعل نمکین / نغمهٔ شور بیاور تو باآهنگ رباب

هر که آموخت چو مشفق سخن ازمکتب عشق / بی نیاز است دراین مدرسه ازدرس و کتاب

غزل حرف میم

بت بهشت مکینم نگار حور جبینم / ز در درآ که بسایم بمقدم تو جبینم

بغمزه آفت جانی بعشوه راحت روحی / زکفر زلف نمائی هزار رخنه بدینم

شبی بکوی تو بهتر بود زلیلهٔ اسری / دمی بپیش توخوشتر بود زخلد برینم

به ازبهشت برینم که درجوار توباشم / بدهر خرم از آنم که بردرتو مکینم

درانتظار تو تاچندو آرزوی توتاکی / بیا که بی گل رویت بدرد هجر قرینم

بیك کرشمه کشی عاشقان وزنده نمائی زنوك ناوك مژگان وزلب نمکینم
نویدوصل تو مسرور داردم بزمانه چه محنتی بود ازماجرای روز پسینم
چو یوسف از بر مشفق تو غایبی و ولیکن زهجر روی تو یعقوب وار منکه حزینم

غزل حرف ن

پرده از رخسار بفکن ای بت سیمین بدن تا که گردد آشکارا از تو صنع ذوالمنن
مهر رخ را زیر ابر زلف پنهان کرده ای عالمی بنما منور ازجمال خویشتن
طعنه بر شمشاد زن طوبی صفت در گلستان منفعل ساز ازقد موزون خود سرو چمن
نرگس افسونگرت تا فتنه انگیزی نمود خال هندوی تو آمد رهزن هر مرد و زن
طرهٔ گیسوست این یا نافه یا مشك تتار عنبر سار است این یا سنبل تر یاسمن
تا نمودم یك نظر بر آن جمال دلفریب دین و دل را باختم اندر رهت یکباره من
ز آتش عشق تو یکسر سوخت از پا تا سرم تا جمالت پرتو افکن شد درون انجمن
نکهت باغ جنان یا نفخهٔ خلد برین یا شمیم طرهٔ دلدار یا مشك ختن
نیست جز وصل رخت آمال مشفق در جهان زین سبب در وصف رخسار تو بسر آید سخن

غزل حرف الف

ای دل ار خواهی وصال عارض جانانه را باید از اغیار بنمائی تهی این خانه را
طالب وصلی اگر باید بهجران ساختن گنج یابد آنکه پیماید ره ویرانه را
آنکه با ما آشنائی بودش از عهد قدیم مینواز داز کرم هم خویش و هم بیگانه را
خاطر جمعی پریشان سازد آن آشفته مو چون کشد اندر شکنج زلف مشکین شانه ر
ای بت فرخنده رخ شمع جمالت بر فروز تا که سوزی از شرار آن پر پروانه را
ساقیا اندر کنار جوی درفصل ربیع خیز و لبریز ازمی وحدت نما پیمانه را
طرهٔ مشگین برخ افکنده یار نازنین بسته درزنجیر صدهمچون من دیوانه را
ماه من بفکن نقاب از آن جمال دلفروز تا زمهر عارضت روشن کنی کاشانه را
آنکه چون مشفق بود واله به بیدای جنون نشنود دیگر کلامی صحبت فرزانه را

غزل حرف دال

ساقی عشق تو چون باده پیمانم کرد — تا ابد مست از آن ساغر عرفانم کرد
نرگس مست توتاجلوهٔ مستانه نمود — برد ازهوشم وسرحلقهٔ مستانم کرد
یك جهانی همه آباد زآبادی تو — وعدهٔ وصل تو آواره بویرانم کرد
جلوه‌ای کرد نگارم ز پس پردهٔ غیب — که بیك نیم‌نگه واله وحیرانم کرد
کرد برمجمع رخ زلف شبه‌رنگ پریش — حالی آشفته‌تر اززلف پریشانم کرد
دست در حلقهٔ زلفش بتمنا بردم — همچو عقرب زده‌ای افعی پیچانم کرد
یارم از گونه ولعل ولب وخال وخط خویش — بی‌نیاز ازارم وکوثر وغلمانم کرد
کلك مشفق که بوصف تو رقم زد گفتا — عشقت آخر صنما بیسر وسامانم کرد

غزل حرف تاء

تاپرده دار مهر رخت ماه انوراست — آفاق از شعاع جمالت منور است
روی تورشك جنت وکویت بودنعیم — مویت صراط ولعل لبت حوض کوثراست
برپا نموده‌ای ز قیامت قیامتی — کزشرق تابه غرب عیان شورمحشراست
پروانه‌سان چوشمع بسوزم زفرط عشق — گوئی مکان گرفته درآتش سمندر است
بوی بهشت آید ازآن موی عنبرین — ازآن شمیم وه که مشامم معطر است
بردرگه توهمچو گدایان شدن مقیم — بهتر مرا زسلطنت هفت کشور است
هر عندلیب دل بصفای گلی دهد — گلزار ما جمال تو ای ماه منظراست
هرکس که درس عشق توآموخت درجهان — ابیات عشق حسن ترا جمله از براست
مشفق بگلستان وصالت چو عندلیب — شب تاسحر بعشق تو باناله اندراست

غزل حرف دال

باتولای تو هرکس زنخستین دم زد — برنهم کنگرهٔ چرخ برین پرچم زد
هر که درمکتب عشقت سخن عشق آموخت — صفحه ودفتر واوراق جهان برهم زد
آدمی را نسزد وصف تو گوید بزبان — قطره‌ای را نتوان دم زصفات یم زد
عقل میخواست که درکعبهٔ جان ره یابد — عشق آمد بحمایت ره نامحرم زد

بردرت هر که سربندگی عشق نهاد طعنه بر افسر و دیهیم و کلاه جم زد
بادهٔ حب تو چون محیی جان آمده است یك دو پیمانه از آن عیسی بن مریم زد
آخر ای سلسله موطرهٔ مشکین بگشای که بکارم گره آن زلف خم اندر خم زد
آنکه اندر خم زلفش دل خلقی است اسیر کرد آزاد چو آن زلف سیه برهم زد
کلك مشفق چو باوصاف تو این بیت نوشت باتولای تو در مجمع عرفان دم زد

غزل حرف ن

شد ازازل بمهر تو جانا سرشت من فرخنده است تا باید سرنوشت من
ماراچه حاجتی بگلستان و باغ خلد ای دوست خاك کوی تو باشد بهشت من
از خانقاه و صومعه و دیر فارغم روی توبه ز کعبه و دیر و کنشت من
امروز خرمم که بفردا زبعد موت روید گیاه مهر تو ازخاك وخشت من
خرسندساز در دو جهانم زلطف خویش شایسته است عفو تو در کار زشت من
آگه نیم زنیك و بد خویش عاقبت کس جز تو نیست باخبر از سرنوشت من
برمزرع سعادت مشفق ترشحی بنمای تاکه سبزه بروید ز کشت من

غزل حرف دال

تادل خستهٔ من شیفتهٔ روی تو شد بنگر خاطرم آشفته چو گیسوی تو شد
هوس خلد برینم نبود در دوسرا زانکه جنات نعیمم بسر کوی تو شد
سر کوی تو مرا کعبهٔ حاجت باشد مهر تو طاعتم وقبلهٔ من روی تو شد
بی نیاز آمده ام از حرم و دیر و کنشت من که محراب نمازم خم ابروی تو شد
نکهت باغ جنان روضهٔ رضوان بیقین ازصفای رخ زیبای تو وبوی تو شد
کی توان از سر کوی تو رود جای دگر آنکه پابست سر سلسلهٔ موی تو شد
سالها در طلب وصل تو باشد مشفق سالك کوی تو گردید و ثنا گوی تو شد

غزل حرف ز

پیش گیسوی تو دل شکوه چو بنمود آغاز قصهٔ شام فراق تو بسی گشت دراز
بی رخ ماه توهر شب رسد آهم بفلك تادل از آتش عشق تو بسوز است و گد

خواهم ازبخت شبی تا بسحر گاه‌امید کزسرانجام غمم قصه نمایم آغاز
بلبل اندرچمن ازخندهٔ گل هیچ نخفت گل بعکس آنچه توانست نمود عشوه و ناز
صوفی ماکه زنوشیدن می توبه نمود بشکست عهدچوآمدبدر میکده باز
اول ازتیر نگاهش همه عشاق بکشت بعد برجسم شهیدان رهش کرد نماز
غرض ازجلوهٔ حسن است زغم شد پابست دل شوریدهٔ محمود بزلفین ایاز
مشفق ازدرد فراق تو شکایت دارد جز بزلفین تو نتوان بکسی گوید راز

غزل حرف دال

میروی ازبرم اما نرود مهر تو از دل تا ابد کی رودم ازنظر آن شکل و شمایل
برفشان بررخ ماهت صنماطرهٔ گیسو کزره مهر گشائی زوفا عقده‌ام از دل
باتوپیوستن و دل بستن بس باشد آسان لیک دل ازتو گسستن چقدر آمده مشکل
نقد جان میکنم ایثار قدومت زشفقت چه‌شود گر بنمائی زمن این هدیه‌تو مقبل
بهر دیداررخت عزم سفر کرده‌ام آوخ ساربان ازچه ببیراهه مراراند محمل
خوف کی باشدش از پرسش فردای قیامت آنکه بامهر توامروز بتاشد متوسل
شمع رخسار برافروخته‌ای ایمه تابان تا که‌روشن کنی ازمهرتومشفق را محفل

غزل حرف تا

ماراز هجر روی توجز گریه کار نیست خونم اگر ز دیده رود اختیار نیست
اندرشب وصال تو بیداریم نکوست امکان خواب در بصر اشکبار نیست
عکس رخت چو درچمن حسن جلوه کرد مارابسرهوای گل ولاله زار نیست
هردم نسیم خلد وزد بر مشام جان این بوی جزطره زلف نگار نیست
گرسوسن وسمن زده‌سرطرف بوستان مارا بغیرروی توباغ نیست وبهار
نرگس زشرم نزد توافکنده‌سر بزیر چون همچوچشم مست توجاناخمار نیست
بیگانه‌ام زخلق تورا تا شدم قرین کس چون توآشنابمن ای گلعذار نیست
ساقی بریز باده به پیمانه دمبدم مارا به‌غیر باده پرستی شعار نیست
وصف رخت چوپیشهٔ مشفق شدازازل درنزد خلق تا بابد شرمسار نیست

غزل حرف دال

برمشامم ز صبا بوی کسی میآید / کاین تن رفته روان را نفسی میآید
نوزیده است صبا گر به خم طره یار / مشکبار ازچه سحرگاه بسی میآید
دل طپد در برم از دیدن آن خال سیه / بهر آن دانه چه مرغ از قفسی میآید
ساربانا چه غم از دوری منزل ماراست / خرمم زآنکه صدای جرسی میآید
همسفر یار باغیار بود این عجب است / گل بیخار به همراه خسی میآید
ایدل از هجر منال و مکن افغان و خروش / که بدفع غم تو دادرسی میآید
رفتگان واصل و آینده بامید وصال / خیل عشاق تو از پیش و پسی میآید
ناله در سینه گره بسته ز انبوه فراق / گاهم از شوق تو نیم نفسی میآید
بر در دوست چو مشفق بامیدی رود آنك / بتمنای هوا و هوسی میآید

ایضاً غزل حرف دال

کی مرا از نظر آن شکل و شمایل برود / این محالست که مهر توام از دل برود
عاشق آن نیست خورد خون دل اندر همه عمر / که چنین عمر گرانمایه بباطل برود
تا که در بحر غمت کشتی صبرم بشکست / بی تو کی کشتی بشکسته بساحل برود
میزنم چاك بتن پیرهن صبر و شکیب / اگرم از نظر آن میر قبایل برود
آوخ از گردش چرخ فلك شعبده باز / بی گمان کز برم آن یار بمنزل برود
رو بسوی توچو تاقافلهٔ دل بنمود / چشم سوی تو و دل ازپی محمل برود
ساربانا زچه بیراهه بری محمل ما / رحمی آخر که توان از من بیدل برود
دلبرا ازغم هجران تو اندر عجبم / که بسهل آید و آنگاه بمشکل برود
بسر زلف تو سوگند بشبهای دراز / صحبت مشفق بی دل ز سلاسل برود

غزل حرف واو

دل بتمنای وصل تو بتکاپو / بال و پرافشان بود چو مرغ سخنگو
طرهٔ مشگین گشای بر رخ ماهت / کز تو رسد برمشامم ای صنما بو
ز آتش عشق تو سوخت خرمن عمرم / تا نظر افکندمی بر آن رخ نیکو

خرم‌ازآنم که‌دل بمهر تو بستم | عهد مرا مشکن‌ای نگار نکوخو
خال لبان تو ای نگار بهشتی | بر لب کوثر مقیم زادهٔ هندو
طوطی طبعم بگلستان جمالت | نغمه‌زنان گشته‌همچو بلبل خوشگو
قامت‌شمشاد خم شود بگلستان | گر بچمن روکنی توباقد دلجو
عقده‌ام‌ازدل گشای ای بت‌دیرین | حل معما کنی ز طرهٔ گیسو
مشفق‌دلخسته محوروی‌تو گردید | سوی من خسته دل دمی بنمارو

غزل حرف نون

شمس ازمشرق حسن‌توسر آورده برون | یاکه ازمغرب زلفت قمر آورده برون
درسرا پردهٔ حسن تو قمر آینه دار | وزشعاع رخ توشمس‌سر آورده برون
مفخر آدم خاکی است که نقاش قضا | چون‌تو زیباپسری‌زین‌پدر آورده برون
غم هجران فراق تو همایون طلعت | اشکم‌ازدیده‌چوخون‌جگر آورده برون
ازپی دانهٔ خال‌لبت ای مایهٔ ناز | طایر قلب سرازبال و پر آورده برون
حبذ حسن تورا صانع صنع ازلی | ملکی را بلباس بشر آورده برون
ترک‌مستت پی‌خونریزی ماتیغ بکف | زآستین‌دست‌قضاوقدر آورده برون
نخل توحید بنازم که بگلزار جهان | چون‌تو نورس‌ثمری‌زین‌شجر آورده برون
دفترحسن توراکرد قرائت مشفق | سخن‌ازلعل‌لبت‌مختصر آورده برون

غزل حرف دال

عاشقان‌یکنظرار آن‌رخ زیبات ببینند | خویشتن‌را زتجلای‌رخت مات ببینند
میرود از نظر عالمیان شور قیامت | درخرامیدن‌اگر آن قد رعنات ببینند
شمس آسابنماجلوه‌ای‌ازمشرق‌حسنت | رخ برافروز که تا مردم دنیات ببینند
بسر کوی توعشاق همه منتظرانند | تا صفاتت همه در آینهٔ ذات ببینند
خیزوازحسن‌بزن‌برکره ماه‌توخرگاه | تابنبطون واورانوس و اروپات‌ببینند
شام‌هجران‌بسر آیداگرازپرده‌درآئی | صبح‌امیدازآن روی دل آرات ببینند
موسی آسا بنماجلوه‌تو درطورمحبت | تاکه قبطی‌صفتان آن یدبیضات ببینند

درپس پرده نهان گشته وقومی شده گمره	پرده بگشا که خدارا زسراپات ببینند
چهره ازمهر مپوشان که گروهی نگرانند	همچومشفق همه ازاسفل واعلات ببینند

غزل حرف دال

هر آنکه جلوهٔ حسن تودر نظر دارد	کجا زحال دل خویشتن خبر دارد
هر آنکه برسر کویت وطن نمود ازعشق	بغیر روی توکی بر کسی نظر دارد
شمیم روح فزائی وزد بطرف چمن	ویاصبا ز سر کوی تو گذر دارد
در آرزوی توهر کس که ماند تاباید	باشتیاق وصال تو چشم تر دارد
زسوز آه دل عاشقان حذر بنما	که آه عاشق دلخسته بس خطر دارد
زهجر یوسف یعقوب بین که ازهجران	مدام ناله پدر ازغم پسر دارد
درون خاك دل زار خستهٔ مشفق	چولاله داغ نهانی است برجگر دارد

غزل حرف سین

مقصدازایجادعالم درك سبحان است وبس	مخزن سر حقیقت قلب عرفان است وبس
هردلی راکی بود آگاهئی ازسرعشق	کشف این راز نهان درقلب جانان است وبس
کافر عشقم مرا تکفیر از آئین مکن	کفر زلف یارما معنی ایمان است وبس
جلوهٔ حسن رخ جانان تجلی گاه ماست	مهر رخشان آیتی زان ماه تابان است وبس
کعبهٔ مقصودطاق ابروی جانان ماست	محرم اندرطوف کویش هفت کیوان است بس
لعل جان بخشش بودسرچشمهٔ آب حیات	مایهٔ احیاء پور بنت عمران است وبس
تاکه تعلیم سخنرانی مرا کردعشق یار	طوطی طبعم بمدح او ثناخوان است وبس
روزوشب وصلش مرا بادردوغم داردقرین	این همه رنج والم ازفرط هجران است وبس
درجهان مشفق هر آنکس طالب جانانه شد	روزمحشر جایگاهش خلدورضوان است وبس

غزل حرف دال

زهجرمردم و بر ما دمی نظر ننمود	شدیم خاك رهش سوی ما گذر ننمود
مرابه بوتهٔ هجران خودچومس بگداخت	زکیمیای وصالش مرا چو زر ننمود
هزار رخنه بدلها نمود سوز دلم	ولی چه سود که برقلب وی اثر ننمود

برفت و کرد گرفتار خویشتن ما را ز آه سینهٔ سوزان ما حذر ننمود
بنای هستی ما را خراب کرد عشقش سبب چه بود که تعمیرش از نظر ننمود
بداد خرمن صبر مرا به باد و برفت نظر بآه من و اشك چشم تر ننمود
ره‌چمن که‌چو آن پلك پی‌خجسته گرفت چرا زحال من آن ماه را خبر ننمود
گرفت‌خامه‌مشگین بکف‌چومشفق‌دوش حدیث هجر تو اتمام تا سحر ننمود

غزل حرف راء

تادر آئینهٔ دل جلوه نماشد رخ یار به تجلای جمالش شده ما را گفتار
ز تجلای جمالش نتوان گفت سخن برد از نیم نگاهی ز دل خسته قرار
تا که‌از روز نخستین شده‌ام بندهٔ عشق غیرعشقش نبود با دگرانم سرو کار
بوسه‌بر خاك‌درش‌میزدم اندر دل‌شب بامیدی که شوم کام وراز وصل نگار
بتولای وی‌اندر دو جهان مسرورم بتمنای وصالش کنم این جان ایثار
غم هجران تو کردیم نهان اندر دل ترسم‌اشکم به‌عیان آورد ازمن اسرار
به‌نویدی که مرا داده‌ای‌از روزالست مشفق آسا بجهان‌مدح‌تو بنموده‌شعار

غزل حرف یاء

صنماتاچه‌تو باعشوه و نازآمده‌ای عاشقان‌رازوفابنده‌نواز آمده‌ای
غم‌دل باتو توان گفت بخلوتگه ناز زانکه‌درمحفل‌جان‌محرم‌راز آمده‌ای
لعل‌جان‌بخش گشاهم‌چومسیحا بسخن که‌باحیای‌دل‌مرده‌مجاز آمده‌ای
توشه کشورحسنی نگر ازلطف‌عمیم بتسلای دل اهل نیاز آمده‌ای
عاشقان‌راصنما کشته‌ای ازتیر نگاه برشهیدان‌رهت بهر نماز آمده‌ای
دل‌ودین برده‌ای‌ایخسروشیرین‌حرکات یاچومحمود بدیدار ایاز آمده‌ای
چون توزیباصنمی دیدهٔ ایام ندید باچنین‌حسن‌وجمالی که‌تو باز آمده‌ای
رشك‌خوبان جهانی نگرای‌مایهٔ ناز مونس‌جان تو بشبهای‌درازآمده‌ای
خوشدلم‌سازبه‌آوای‌دف‌وچنگ‌ورباب که‌به‌آهنگ عراقم‌زحجاز آمده‌ای
عاشق‌غمزده‌راسوختی‌از آتش‌عشق می‌ندانم‌زچه‌رودوست گداز آمده‌ای

مشفق از نظم مگر بلبل شیرین سخنی	که بگلزار رخش نغمه طراز آمده‌ای

غزل حرف تاء

صنما نرگس شهلای تو بیچیزی نیست	جلوهٔ حسن دل آرای تو بیچیزی نیست
گره زلف تو ایشوخ بود نافه گشا	خم بخم موی سمن سای تو بیچیزی نیست
می وصل تو ننوشیده که گشتم مدهوش	لیك مخموری صهبای تو بیچیزی نیست
گرچه از نیم نگاهی بربودی دل و دین	این نظر بازی رسوای تو بیچیزی نیست
عشوه و ناز بتا شیوهٔ مرضیهٔ توست	ناز آن قامت رعنای تو بیچیزی نیست
سالها هجر کشیدم دهیم وعدهٔ وصل	کار امروز و فردای تو بیچیزی نیست
خوش ببام آمده‌ای بهر تماشاگه ما	سوی عشاق تماشای تو بیچیزی نیست
همدم جانب مشفق نظرت بود ولیك	نگه مرحمت آسای تو بیچیزی نیست

غزل حرف یاء

آیا شود که گوشهٔ چشمی بما کنی	درد درون خستهٔ ما را دوا کنی
مارا که هست وصل جمال تو آرزو	کی میشود که حاجت مارا روا کنی
بفکن نقاب از رخت ای آفتاب حسن	بنمای جلوه تا که ظهور خدا کنی
دادی نوید کائیم از مهر در کنار	باشد امیدم آنکه بعهدت وفا کنی
هر صبح و شام دم زولای تو میزنم	تا آنکه فارغم ز همه ماجرا کنی
با آنکه مجرمم ز تو در روز رستخیز	دارم امید تا زعذابم رها کنی
کحل بصر غبار رهت را کنیم ما	بینای دیده‌ام تو ازین توتیا کنی
نوشانیم ز شهد لبت گر دو جرعه‌ای	مستغنیم ز چشمهٔ آب بقا کنی
جانا حدیث وصف تو گفتار مشفق است	خود گر نظر بگفتهٔ ناچیز ما کنی

غزل حرف دال

جلوهٔ حسن تو آفتاب ندارد	پیش رخت آفتاب تاب ندارد
شیوهٔ مرضیهٔ تو عشوه و ناز است	ناز تو اندازه و حساب ندارد
ترك دو چشمت کشیده خنجر مژگان	ازپی قتل من اجتناب ندارد

روزوشب ازبس گریستم من دلریش | دیده زهجر تو اشک و آب ندارد
برسر بالینم آی کین دل خونین | طاقت وصبروقرار وتاب ندارد
دردوجهان هر که داشت مهر تو دردل | روز جزا خوفی از عذاب ندارد
تابابد مشفق ار که وصف تو گوید | وصف تو گنجایش کتاب ندارد

غزل حرف دال

بی پرده نگارم زپس پرده درآمد | یا آنکه بشب شمس سما جلوه گر آمد
خورشید می ازمشرق ساغر بدرخشید | برباده کشان مژده بگاه سحر آمد
هنگام وصال آمد وشد فصل الم طی | برعاشق دلخسته شب هجر سرآمد
دامان من ازاشک بصر گشت نگاری | خون جگرم بسکه زراه بصر آمد
میخواست که نقاش کشد نقش جمالت | مبهوت شد وعمر عزیزش بسر آمد
توصیف رخ دوست چه حاجت ببیان است | کزشش جهتم مهر رخش درنظر آمد
باآن همه زیبائی و آن حسن خداداد | آن شوخ پریوش بلباس بشر آمد
گفتم تو زمشفق زچه رومهر بریدی | گفتا ز قضا وقدرش این اثر آمد

غزل حرف نون

بعزم کوی عشق ای دل بیا خودرا مهیا کن | شبی در آستان قدس جانان روتوماوا کن
بکوی دوست جانا روچوخضر ارتشنهٔ وصلی | حیات جاودانی از لب لعلش تمنا کن
بزن امروز بردامان اودست تولارا | زمحشر می نکن اندیشه و نی فکر فردا کن
درش دارالشفائی باشد ای بیمار درد وغم | برو درد درون خویش را آنجا مداوا کن
قدح گیر از کف ساقی و نوش آنکه حکیمانه | تو درآئینهٔ دل جلوهٔ ساقی تماشا کن
شراب وحدت ارخواهی بنه گامی بمیخانه | درآنجاخویشرا مست ازشراب روح افزا کن
جمال یار درآئینهٔ دل میتوان دیدن | منزه شودمی آئینهٔ دل را مصفا کن
بکوی عشق گر گم گشته ای مشفق مدار اندوه | گران درخوشاب از آستان دوست پیدا کن

غزل حرف میم

کنون که نسبت رویت به آفتاب کنم | نشاید آنکه شبیهت بماهتاب کنم

اگر زمهر رخت ذره‌ای بمن تابد / در آسمان روم و کار آفتاب کنم
بعزم کوی تو ایدوست باشدم تعجیل / که خویش را بوصال تو کامیاب کنم
جهان و هر چه در او هست گر ببخشندم / طریق بندگیت را من انتخاب کنم
گرم ز بادهٔ توحید جرعه‌ای بخشی / کجا حدیث ز میخانه و شراب کنم
شبی که یاد تو آید بمهمانی من / بانتظار قدوم تو ترك خواب کنم
بروی عاشق بیدل تبسمی میکن / گشای چهره تماشای آن جناب کنم
اگر بمهر ولای تو سرخوشم سازند / بروز حشر چه پروائی از حساب کنم
کنون که درك حضورت نمیکند مشفق / ولیك وصف جمال تو در غیاب کنم

غزل حرف تا

طلعت روی نگارم غیرت ماه تمام است / چهر مهر آسای یارم قبله گاه خاص و عام است
بزمگاه دلنشینش رشك فردوس برین است / گلشن کویش ریاض روضهٔ دار السلام است
ترك چشم دلفریبش کرده یغمای دل و دین / از پی صید دل ما تار گیسویش چو دام است
در گلستان لطافت رخ برافروزد چو کوکب / قد برافرازد ببستان همچو سرو خوشخرام است
مرحبا ای قاصد فرخنده فال ای پیك جانان / خیر مقدم از منت از دوست بر گوهر پیام است
مظهر روی تو عاشق هر کجا بیند حلال است / لیك گفتن بار قیبان صحبت حسنت حرام است
بادهٔ گلفام ساقی ده بیاد می پرستان / زانکه نقل مجلس ما نقل از شرب مدام است
در دو عالم نیست بالاتر از این فخر و شرافت / بر در دولتسرایش مشفق بیدل غلام است

غزل حرف دال

وفا و مهر تو هرگز نمیرود از یاد / مقیم کوی تو گردم هر آنچه بادا باد
ببوی زلف تو باباد صبحدم گفتم / چرا ز بندگی خود مرا کنی آزاد
هزار همچو من خسته افکنی در بند / دمیکه طرهٔ گیسوت میدهی برباد
بهای وصل تو گر جان بود خریدارم / اگر که شیوهٔ عشق تو بر کند بنیاد
مرا ز بادهٔ وصلت کنی خراب و خمار / خوشم از آنکه کنی خانه‌ام ز مهر آباد

بمجمعی که حریفان نکته پردازند — برمز عشق تو داد این سخن توانم داد
بیان دلکش مشفق از آن شده مقبول — که گشته است بیك نکتهٔ خرد ارشاد

غزل حرف ه

را فتاده چو درسر هوای میخانه — حدیث خانقه و دیر باشد افسانه
خوشم از آنکه مرا هست باتو پیمانی — بریز بادهٔ وحدت مرا به پیمانه
ز آشنای درت از وفا نظر میکن — تورا که لطف و عنایت بود ببیگانه
هزار جان گرامی بباد خواهم داد — بگرد شمع رخت سوزم ارچو پروانه
نمای جلوه توای آفتاب حسن وجمال — که ازفروغ تو روشن مراست کاشانه
همیشه نقل شریف تو نقل مجلس ماست — خوش است ازتو شنیدن سخن حکیمانه
خرد حدیث مجانین عشق را میگفت — اسیر حلقهٔ زلفت شدم چو دیوانه
خوش است شاهد و شمع و شراب و شهد وصال — تو پیر میکده و من مقیم میخانه
زجام وصل تو مخمور گشت مشفق و گفت — مدام سرخوش و مستم زجام شکرانه

غزل حرف دال

مرا فرشتهٔ رحمت زبادهٔ توحید — نمود سرخوش و مستم چو جرعه‌ای بخشید
چو پیر میکده‌ام ساخت کامیاب از می — ز نو جوان شدم و گشت زندگی تجدید
زهفتمین فلکش بانگ نوش نوش آمد — زدست پیر مغان هر که جام می نوشید
چنان کرشمهٔ ساقی نمود مدهوشم — که درجهان بکسم نیست حال گفت و شنید
زوصل دولت بیدار دوش اندرخواب — سروش هاتف غیبم بگوش جان برسید
بیك تجلی او محفلم منور شد — چومهر عارض او ذره‌ای بمن تابید
جهان عشق زنو گشت مطلع الانوار — چو ازجمال دل آرای خویش پرده کشید
تبارك الله از آن طلعت و جمال و جلال — که درمقابل او ذره‌ای بودخورشید
درآن زمان بسر نه فلك نهادم پا — که جان من زصفا سر بدرگهش سائید
ثنای حضرت جانان نمود مشفق و گفت — خوشم زطالع میمون خویش و بخت سعید

غزل حرف میم

برسر زلف تو برباد برفت ایمانم
منکه ازعشق خط وخال توسر گردانم

درمیخانه تو بگشای که عین کرم است
تابیابك جرعهٔ می تازه کنی ایمانم

باصدامید که بامهر تو عهدی بستم
لوحش الله که فرامش نکنی پیمانم

قرب و بعدی نبود دررهٔ عشق تومرا
خرمم زانکه تو هم جانی وهم جانانم

بوسهٔ ازلب شیرین تو ماراست نصیب
میسزد گر به بهایش بستانی جانم

هاتف غیب بشارت بمن ازوصل تو داد
چون بدین مژده دهم جان چه غم ازهجرانم

منکه بیمارم وهمچون تو طبیبی دارم
چه غم از درد که لطف توبود درمانم

قدمی رنجه نما پرسش احوالم کن
گرچه در بارگهت بندهٔ نا فرمانم

کلك مشفق همه دم شهد وشکر میریزد
هست افسون سخن وصف تو دردیوانم

غزل حرف دال

هر که یکبار نظر بررخ زیبای تو کرد
خویش راواله وحیران زتماشای تو کرد

یاد از سایهٔ طوبی ننماید عاشق
نظری تاکه بر آن قامت رعنای تو کرد

شرح حسن توچو بربلبل وگل برد صبا
رخ گل را خجل ازچهر مصفای تو کرد

جمع ما گشت پریشان چو نسیم سحری
دست درحلقهٔ آن زلف چلیپای تو کرد

هر که ازمیکدهٔ عشق تو نوشید مدام
خویش را سرخوش وسرمست زصهبای تو کر

یوسف مصر بر حسن رخت سجده نمود
ذره ای جلوه چو آن طلعت زیبای تو کرد

خضر جان وصل تو میخواست زعمر ابدی
نوش آن آب بقارا بتولای تو کرد

مهرمهر تو بلب برزده مشفق جانا
تاکه خودرا بجهان واله وشیدای تو کرد

غزل

منم آن کوکب رخشنده که چون بدرمنیرم
آفتاب فلکستم بود افلاك اسیر

آمرم برفلك ومهر ومه وجمع کواکب
همگی تابع فرمانم وبرجمله امیر

برنهم کنگرهٔ چرخ زدم پرچم دانش
برکماکیف علوم آنچه بود درس دبیر

گرچه درعالم ملکم ملکوت است مرا جای
طایر گلشن قدسم رسد ازعرش صفیر

مظهر حقم واز بدو ظهورم بود ازاو عالم کون صغیر است و براومنش کبیرم
برسرم افسر کرمناست از روز نخستین افضلم ازملك وچرخ برین‌است سریرم
سروری هست مرا برهمه آفاق وبانفس لوح پیدایش‌هستی‌است‌بمرآت ضمیرم
کرده‌ام طی‌منازل ز ازل تا شدم آدم رجعتم سوی حق وتاابدالدهر نمیرم
سراین عالم‌موجود عیان ساخته‌ام من گوش افلاك پر وکربود ازنای نفیرم
برهمه‌هستی وابداع من اسرار ظهورم اول ما خلق اللهم و فرخنده بشیرم
حق‌ستوده‌است مرازاول وآخر ببزرگی اشرفم خوانده ومامور بهرامر خطیرم
پاك‌وپاکیزه سرشتم بود ازروز نخستین مظهر رحمت ونورم یله‌ازناروسعیرم
کردیکباره‌تجلی بمن‌آن شاهد مقصود محوآن‌جلوورخسارُدراین‌راه ومسیرم
همچومشفق‌بجهان بندهٔ شرمندهٔ اویم بردر دولت آنشه چو گدایان و فقیرم

غزل

تا زشمع عارض جانان بجان آذرگرفتم سوختم‌پروانه‌سان‌آتش زپاتاسرگرفتم
یك‌شب‌اندرآستان قدس جانان یافتم ره صبحگاهان‌شاهدمقصودرا دربرگرفتم
همت پیر طریقت تا مرا امداد فرمود فیض حق زآستان‌آن بلند اخترگرفتم
بس‌نمودم‌عجزوزاری التماس وبیقراری تانوید وصل او را برلب کوثر گرفتم
تاکه گشتم‌بنده‌ای‌ازبندگان‌کوی جانان سرخط آزادگی‌زآنشاه‌گردون‌فرگرفتم
جلوهٔ‌حسن‌جمالش‌راچو تابی‌پرده‌وديدم ازتجلای جمالش صورت دیگر گرفتم
لعل‌جانبخشش به‌ازسرچشمهٔ آب‌حیاتست جرعه‌ای‌نوشیدم‌ازآن‌زندگی‌ازسرگرفتم
فیض‌عظمی‌شدنصیبم‌تاشدم خاك در او کامران‌گشتم مکان برطارم اخضرگرفتم
محوومات‌منظرحسنش‌چومشفق‌گشت‌گفتا ازجهان دل برگرفتم تاچواودلبرگرفتم

غزل

چون خضردلم درطلب آب حیات‌است دیگرچه غم ازطی‌طریق‌ظلمات است
گرصحبت تلخی‌کندآن یار شکرلب هرنکته که گویدبحلاوت چونبات‌است
چون غنچهٔ لب باز نماید بتکلم گوئی‌چومسیحااست که‌بخشنده‌حیات‌است

بخت ار کند امداد توان رفت بکویش | برخاك درش بوسه زنم کان حسنات است
محراب نمازم خم ابروی وی آمد | رویش بودم کعبه و کویش عرفات است
بادوستیش هر که ندارد سرو کاری | کی راحت و آسوده بروز عرصات است
موسی ارنی گو بسر کوی وی ازعشق | با آن یدو بیضاش فرومانده ومات است
این قول بود صدق زارباب حقیقت | هر کس بدر دوست رود اهل نجات است
فرخنده شبی باشد آن لیلهٔ مسعود | مشفق بمدیح وی و ذکرش صلوات است

غزل

اگر که ماه من امشب درانجمن باشد | حوالت می ساقی از آن من باشد
سخنوران ز تکلم خموش بنشینند | بهر کجای که از یارما سخن باشد
طواف کوی وی از کعبه بهتر است آری | خوش است بر سر کویش مرا وطن باشد
بشیر مژدهٔ یوسف به پیر کنعان داد | بدان که چشم تو روشن ز پیرهن باشد
ببوی نافهٔ مشگین عنبرین مویش | گمان مدار چنین مشگ در ختن باشد
توان درآینهٔ دل جمال او بینی | اگر که خانهٔ دل پاك زاهرمن باشد
سزد که فخر نمایم بمهرومه کانشاه | بگوید آنکه فلانی گدای من باشد
زتند باد حوادث پناه باید برد | بکوی دوست که ایمن ز هر فتن باشد
بیاو کلبهٔ مشفق تو خود منور کن | چرا که مهر رخت شمع انجمن باشد

غزل

هر کس نمود جان گرامی فدای دوست | قربانیش قبول شود درمنای دوست
هر کس براه دوست فنا گشت ازازل | جاوید تاابد بود اندر بقای دوست
هر کس بیاد دوست سخن باشدش مدام | درهر دو کون شاد بود باولای دوست
خوش آن شنید بانگ الست بربکم | آماده شد بپاسخ قالوا بلای دوست
آن کعبهٔ وصال که گویند عارفان | یك آیتی بود زرخ باصفای دوست
مشمول فیض و لطف بتحقیق کی شود | آنکس که گام می ننهد جای پای دوست
درمحفلی که باده بنوشند عاشقان | مستانه میکنند حریفان ثنای دوست

مارامدد نمود سحرگه نسیم صبح	راضی‌توباش‌دردوجهان‌بارضای دوست
مشفق‌سخن‌سرانشداندرجهان‌عشق	بودش‌بدل‌محبت‌ودرسرهوای‌دوست

غزل

جانا بیاکه هاتف غیبم بمژده‌دوش	گفتاکه باده ازکف‌پیرمغان‌بنوش
اندرطریق‌عشق‌مراقرب وبعد نیست	اندروصال‌یاربمن‌آمداین سروش
گرجرعه‌ای زبادهٔ توحید درکشم	دیگرمرا بجای نماند قراروهوش
مارامگوخموش‌نشین‌و مگو سخن	زیراکه درچمن‌نبود بلبلی‌خموش
مستانه‌می‌خوریم‌ورقیبان نظرکنند	احوال مابپرس‌تو ازپیر میفروش
آن‌نکته‌ای که‌پیرخرد گفت‌رمزبود	لوحش کسی‌ندیده‌و نشنیدهیچ گوش
درسرمراست‌سرسویدایش آنچنان	هرصبح‌وشام‌خون‌دل‌آیدمرابجوش
ما درطواف کعبهٔ جانانه محرمیم	خواهیم‌عفوخویشتن‌ازیارعیب پوش
آن‌گنج‌دانشی که‌زجانانه شد عطا	سرمایهٔ دوکون‌بمشفق‌رسید دوش

غزل

درك حضوروصحبت جانانم آرزوست	مهرجمال آن مه تابانم آرزوست
نوشاندم‌زلعل لبش‌گرکه جرعه‌ای	یك‌قطره کی‌زچشمهٔ‌حیوانم آرزوست
بیمار عشقم‌وبودم او طبیب عشق	ازدرگهش‌عنایت ودرمانم آرزوست
یعقوب‌وار چون بنشینم‌بروزهجر	شام وصال یوسف کنعانم آرزوست
درمکتب ولایت کبرای احمدی	درس‌وحدیث‌وحکمت‌قرآنم آرزوست
ازآستان‌قدس‌ملك پاسبان شاه	فرمان بندگی‌چوگدایانم آرزوست
درگلشن‌وصال‌جمال‌محمدی(ص)	هستم‌چو بلبلی وگلستانم آرزوست
درپیشگاه‌دوست‌چه‌شرمنده‌ام‌ولیك	درروزحشررحمت‌وغفرانم آرزوست
درآرزوی‌مهدی‌قائم امام عصر	باشم درانتظار وهمی‌آنم آرزوست
درحال احتضار ببینم جمال او	رفتن‌ازاین‌جهان‌سوی‌رضوانم آرزوست
مشفق‌حدیث‌عشق‌زبس‌روح‌پروراست	گوئی اگرهزارهزارانم آرزوست

غزل

آن گوهر اسرار که اندوخته بودم — زاستاد ازل نکته‌ای آموخته بودم
بنمود تجلی بمن آن شاهد مقصود — یك عمر زمهر رخش افروخته بودم
با دوستی وی بجهان جامه‌ای از عشق — زیبا بقد وقامت خود دوخته بودم
جز دوست کس آگه نشد از سر ضمیرم — کورا بجهان عاشق دلسوخته بودم
مشفق صفت از روز نخستین بنگاهی — دین و دل خود یکسره بفروخته بودم

در بیان تعریف عالم ربانی

دانش سرای عالی توحید عالم است — اول محصلی که دراو آمد آدم است
ماراست بحث و وصف زعلم و کمال و فهم — هر کس که عالم است مقامش معظم است
عالم بود جلیل وخردمند وهوشیار — شخصیت بزرگ و وجودش مفخم است
عالم برای جامعه قطب است ورهنما — بر خاص و عام حرمت وی فرض ولازم است
خوابش عبادت است وجمالش عبادت است — عالم بخلق رهبر ودانا واعلم است
جاهل مؤخر است بهر کار درجهان — عالم ولیك درهمه کاری مقدم است
عالم برای خلق بود چون طبیب روح — گفتار او صحیح و کلامش منظم است
گفتارشان دری است گران سنگ و پربها — درمدحشان هر آنچه بگویم سخن کمست
افضل بود زخون شهیدان مدادشان — فرمایش رسول گرام مکرم است
عالم بروز حشر شفاعت کند زخلق — مشفق بمدحت علما شاد وخرم است

غزل

هاتف غیبم بگوش هوش درداد این سروش — مژده کامد بر تو کشف اسرار پیر می‌فروش
گوش کن پندی ترا گویم پس آنکه گوش دار — گرحدیثی گفت دانائی تو آنرا دار گوش
درحضور نکته دانان لاف دانائی مزن — صحبت از روی خرد کن گر ندانی شو خموش
گر که خواهی بر تو آسان بگذرد هر مشکلی — درره عشق ای عزیزم ازپی مقصد بکوش
ساقیا می ده خطا وجرم مارا عفو کرد — آنکه آمد ذات پاکش دردو عالم عیب پوش
درحریم دل که نبود جای نامحرم دراو — محرم اسرار شو تا بشنوی بانگ سروش

فیض ماازعالم قدس آن زمان خواهد رسید گردد ازجام لب لعل تومشفق جرعه نوش

غزل

درجهان عشق مهر دوست باشد دردل ما ازازل بامهراو بسرشته اند آب و گل ما

گرچه ره دوراست ومارا طاقت وتاب وتوان نیست ساربانا سوی کوی دوست می بر محمل ما

درتمنای وصالت سوزم وسازم بهجران باشد از بهر تو آسان گر گشائی مشکل ما

ذره ای گر مهر رخسارت کند درمن تجلی پاك بنماید زلوح دل خیال باطل ما

رنج بردم سالها تا یافتم این گنج مقصود درجهان عشق جز آن می نباشد حاصل ما

شادمانم زانکه بامن باشدت لطف وعنایت ایخوش آنروزیکه در کوی تو باشد منزل ما

آرزویم درجهان این است گوئی بار دیگر هست مشفق مخلصی ازمخلصان مقبل ما

غزل

آن جسم لطیفی که مراروح روان بود یك عمر مرا محرم اسرار نهان بود

دوش ازبرما رفت به تعجیل چرا آنك هم صحبت وسرحلقهٔ خوبان جهان بود

هم عهدی خودرا مگراو کرد فراموش باور نتوان کرد که ازمانگران بود

درمهرو محبت که بد او مظهر خوبی لطفش بمن سوخته هردم بجهان بود

آن مهر درخشنده چوغائب زنظر شد ازفرقت اوخون دل ازدیده روان بود

آن رهزن دل ازعقب قافلهٔ دل دیدم بسلامت ز پی راهزنان بود

بر چهرهٔ گل ریخته بود عنبر گیسو گوئی نفس باد صبا مشك فشان بود

در مصطبهٔ عشق چو بنشست بصد ناز دیدم نگهش با من بی نام ونشان بود

بگشود لب لعل گهربار به مشفق گفتا که مرا عهدووفا با تو همان بود

غزل

دوش دیدم شاهد ماجانب میخانه شد ازسر پیمان گذشت وبرسر پیمانه شد

عهدوپیمانی ببست و دست برپیمانه زد مست سرخوش گشت ومحوجلوهٔ جانانه شد

دادمستان راصلاکای عاشقان می پرست هرکه بشنید این ندا ازخویشتن بیگانه شد

غارت دلها نمودو برد از مستان قرار تاعیان از پرده باآن جلوهٔ مستانه شد

باردیگر پرده بگرفت از جمال دلفریب گرد شمع عارضش عقل و خرد پروانه شد
دفتر توحید برخوان ای ادیب هوشمند پیش ما جز وصف جانان هر سخن افسانه شد
درجهان تنها نه مشفق گشت محو آن جمال محو و مات عارضش هر عاقل و دیوانه شد

غزل

گرفت پرده ز رخسار شاهد گلفام ز کفر زلف خود آن شوخ زد ره اسلام
زخاك رهگذر کوی دوست بوی عبیر نسیم صبح رساند همی مرا بمشام
بیا بمیکدهٔ عشق لحظه‌ای خرم می طهور در آنجا بنوش و در کش جام
حلال باد گرت خون عاشقان ریزی و لیك همدمیت با رقیب باد حرام
عتاب میکنی وخون عاشقان ریزی بیك کرشمه تلافی کنی تو در ایام
شب‌ست وصحبت جانان غنیمت است ایدل بنوش باده که نزدیك گشت ماه صیام
چه میشود که نهی مرهمی بزخم دلم رواست آنکه رهانی مراتو از آلام
فروغ محفل مشفق زمهر عارض تواست شبی به کلبهٔ او گر نهی زمهر تو گام

تضمین غزل حافظ

جانا بیك نگاه مرا کامیاب کن دربندگی خویش مرا انتخاب کن
وانگه بابر زلف نهان آفتاب کن گلبرگ را زسنبل مشگین نقاب کن
یعنی که رخ بپوش و جهانرا خراب کن

برپا نموده‌ای بجهان انقلاب را اندر قفای خویش ببین شیخ و شاب را
از کف ربوده‌ای تو کنون صبر و تاب را بگشا بعشوه نرگس مست خراب را
وزرشك چشم نرگس رعنا پر آب کن

بنما تفقدی ببر ازدل توداغ را ازمقدمت تورشك جنان سازراغ را
از نکهت تو تازه نمایم دماغ را بفشان عرق زچهره واطراف باغ را
چون شیشه های دیدهٔ ما پر گلاب کن

اندر کنار جوی ببستان قرار گیر داد خود از جهان تو بفصل بهار گیر
یك بوسه‌ای زلعل لب گلعذار گیر بوی بنفشه بشنو وزلف نگار گیر

بنگر برنگ لاله وعزم شراب کن

الطاف بیدریغ تومشمول هر کرا است	بی مهر و بی وفائی تو بامن از چه راست
باآنکه ازجدائیت آذر بجان مراست	آنجا که رسم وعادت عاشق کشی تراست

شمشیر را بخون دل ما خضاب کن

ماازنخست محو جمال تو بوده ایم	آن حسن دلفروز توجاناستوده ایم
در کوی عشق توچو گدایان غنوده ایم	مابخت خویش وخوی ترا آزموده ایم

بادیگران قدح کش و باماعتاب کن

مشفق بر آستان توبنمود التجا	با درد عشق توصنما گشته مبتلا
داروی مهر تو بیقین باشدش دوا	حافظ وصال می طلبداز ره دعا

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

بهاریه

فصل فروردین بر آمد ساقیاقم بی تامل	سرخوشم بنمای ازمل تابکی سازی تحمل
بادنوروزی وزیده ماه فروردین رسیده	ساحت بستان دمیده سبزه وسوری وسنبل
شدزمین دیبای سقلط بطشنا گر گشته درشط	ریزخون ازحنجر بط بانوای سار وصلصل
در کنارجویباران موج زن گردیده باران	خاصه اندرفصل نیسان ابر باشد درتخلخل
خیز ای جانازمشکو برفکن ازچهره گیسو	جانب بستان نما رو بهر دیدار رخ گل
روی بنماسوی بستان شاهدوشمع وشبستان	داد خود ازدهر بستان ازچه روداری تعلل
صحن بستان شدمزین بس زبان بگشودسوسن	نغمه گر آمد بگلشن طوطی وطاوس وبلبل
درشبستان میگساران بلبلان برشاخساران	صعوه گان در کوهساران میسر ایندا این تغزل
ای نگارپرده پوشم برده ای آرام وهوشم	تابچندازغم خروشم تابکی جورو تطاول
ای نگارشوخ فتان رهزن دل غارت جان	زلف وروبت کفروایمان فتنهٔ کشمیر وکابل
ازدوزلفین نگارم زان دوجعدمشکبارم	بس گره افتاده کارم آه زین دورتسلسل
سرو یارفتارجانان حسن یاخورشیدرخشان	لب ویالعل بدخشان چشم یا جادوی بابل
مطربابرگیرسازی سازکن راك حجازی	خوش نباشد گربسازی صحبت ازبانوی زابل

آه ازدردجدائی گرشبی ازدردر آئی
پس روا نبود نمائی ازمن مسکین تغافل
ازغمت مشفق نگارا تابکی سازدمدارا
لحظه‌ای آخر خدارا برمن محزون تمایل

غزل

تا اندر آستان تو جانا به خدمتم
اندردو کون بندگی تواست دولتم
ساقی زجام بادهٔ توحید جرعه‌ای
مارا کرم نمود که سرمست وحدتم
گفتا حدیث باده به من پیرمی فروش
من گوش جان گشوده بدرك فضیلتم
گرمن غریق بحر گناهم بهرطریق
چون آشنا بمهر توام زاهل رحمتم
بدنام اگرشدم که نیم پاکباز عشق
در پیشگاه دوست مبرا زتهمتم
بامهر دوست بارملامت کشیده‌ایم
ناصح به غیرعشق نماید نصیحتم
بهر نثار مقدم جانانه نقد جان
بر کف گرفته حال مهیای فرصتم
من عازمم بکوی تو جانا بوجدوشوق
گرخضر ره مددبنماید به همتم
دارم امید آنکه بکویت سفر کنم
دورزمان وعمر دهدگر که مهلتم
اندر طریقت تو به گمراهیم اگر
لیکن به غیر مهرتو نبود شریعتم
مشفق نگفته است مجازی تورا مدیح
بنما توجهی به بیان حقیقتم

غزل

بیادچشم توخودرا خراب خواهم کرد
شب وصال تومن ترك خواب خواهم کرد
حکایت شب هجران نه آن حکایتهااست
که شمه‌ای زبیانش کتاب خواهم کرد
نسیم وصل توگر بگذرد ز تربت ما
برون زعشق توسر ازتراب خواهم کرد
فدای نکهت گیسوی مشك افشانت
نثار عنبروعود و گلاب خواهم کرد
چومن بمهرولای تو دم زنم شب وروز
کجاهراس زروز حساب خواهم کرد
قسم بدوستیت ای حبیب در دوسرا
زدشمنان تومن اجتناب خواهم کرد
خودت نوید بمشفق مگر نفرمودی
زوصل خویش تورا کامیاب خواهم کرد

در معرفت دوست و صفای باطن

هرکس بکوی حضرت جانان فنا نشد
چون خضر بی نیاز زآب بقا نشد

هر عاشقی که برسر عهد و وفا نشد — بیگانه‌است آنکه به‌یار آشنا نشد

اندر حریم‌دوست نشایدنهد قدم

براین‌وجود فخر بباید کند عدم

دل‌را توان که‌مظهر لطف خدا کنی — مرآت دل چوپاك ز زنگ هوا کنی

وآنکه دراومشاهده چهر خدا کنی — بامیکشان‌خوش‌است که دائم صفا کنی

آمد زپیر میکده برمیکشان ندا

کای‌سرخوشان‌بادهٔ توحید الصلا

مادرحریم دوست شبی را سحر کنیم — آنجا مقیم گشته و ترك سفر کنیم

جز مهر یار گر بود از دل بدر کنیم — درس‌وحدیث‌عشق‌زبرمختصر کنیم

همت طلب کنیم از آن آستان پاك

مشفق‌صفت که گفته سخن درتابناك

حکایت سودمند

بود زنی صالحه و پارسا — خواندبهرشام حدیث کسا

صاحب‌حسن ونظرپاك بود — باخردودانش وادراك‌بود

داشت‌یکی‌شوی‌پسندیده‌خوی — مردحقیقت‌طلب‌وراستگوی

مکنت‌ودارائی‌بسیارداشت — سیم‌وزروثروت‌سرشارداشت

حرفهٔاوکسب‌تجارت بدی — شهرهٔ گیتی‌به‌امانت بدی

تاکه‌زبداختری این سپهر — روی‌به‌تابید ازاوماه‌ومهر

گشت‌نگون‌طالع‌واقبال‌او — یکسره‌آشفته شداحوال‌او

خسته‌وافسرده‌ورنجورشد — عاقبت الامر زغم‌کور شد

بسکه‌شبانگاه‌عبادت نمود — دعوت‌حق‌تاکه اجابت‌نمود

آن‌زن‌غمدیده‌پس‌ازمرگ‌شوی — رفت‌یکی‌روز بحمام کوی

تاکه‌زخوددفع کندخستگی — وارهداز‌آن‌غم‌وآن بستگی

خواست زگرمابه چو آید برون	جانب کاشانه شود رهنمون
چهرهٔ گلفام برافروخته	داغ دلش لالهٔ جان سوخته
نرگس مستانهٔ او دلفریب	برده زکف صبر وقرار وشکیب
قرص قمر آیتی از روی او	مشک ختن نکهتی از بوی او
قامت وی طعنه به طوبی زده	خال لبش دست بیغما زده
مهر رخش گشت برون از حجاب	منفعل آمد قمر و آفتاب
باد کی آنگاه در آندم وزید	عکس رخش در نظر آمد پدید
بود در آن کوی یکی زشت خو	مرد بد اندیشهٔ بی آبرو
بر رخ آن زن نظر وی فتاد	یکسره دین ودلش از دست داد
رفت سوی خانه بدنبال او	تا شود آگاه ز احوال او
آن زن باعفت نیکوشعار	گشت چو در خانهٔ خود رهسپار
مرد بداندیش چو اینحال دید	ازدل پر درد خود آهی کشید
رفت باندیشه چه کاری کند	بنرد عشقش چه قماری کند
هستی خود یکسره او باخته	خویش ز پا تا سر نشناخته
ببحر فکرت چو فرو برد سر	دید که عشقش زده بر جان شرر
چند پی خدعه وتدلیس شد	درعمل او تابع ابلیس شد
بود بهمسا یگیش ازقضا	یك زن مکارهٔ دور ازخدا
در بر خود آن زن عیار خواند	آنچه بدش مطلب خود پروراند
رازدل خود ببر او نهاد	قصهٔ پرغصهٔ خود شرح داد
آن زن جادوگر بی آبرو	چون بشنید این سخنان را از او
گفت که مهلت دو سه روز ار دهی	میدهم از وصل ترا آگهی
کامروا سازمت از وصل او	آنچه توزان زن بودت آرزو
خوش بنشینی تو بخلوت شبی	گر که نگوئی تو بکس مطلبی
آن زن حیله گر با آب وتاب	رفت سوی خانهٔ زن باشتاب

دید در آن خانه زنی پاکدین مهرو مهش آمده نقش جبین
سرو خجل از قد دلجوی او مشك تراوش کند ازموی او
خال لبش غارت دلها کند کیست تواند سخن افشا کند
کرد سلام و سخن آغاز کرد سفرهٔ طاعت ببرش باز کرد
دربر او ذکر ریائی نمود شکوه ز هجران و جدائی نمود
گفت که ای روی تو چون صبح عید همچو تو زن دیدهٔ گردون ندید
چون تو زنی صاحب حسن و جمال حیف که محروم بمانی زمال
حال بیا صحبت من گوش کن شوهرت ارمرده فراموش کن
هست یکی خواجهٔ سنجاب پوش مرد حقیقت سیر وتیز هوش
بافقرا وضعفا همنشین صحبت او هست بسی دلنشین
حسن و جمال تو چو او دیده است وصل تو با خویش پسندیده است
چونکه توئی پاك زن آراسته نقد وصال تو بجان خواسته
آنزن پاکیزه سرشت ازعتاب دادبر آن حیله گر زن جواب
کیست مرا دیده گشاده جمال درسرش افتاده هوای وصال
عاشق و شیدای جمال من است یا بتمنای وصال من است
ماه ندیده رخ زیبای من مهر نتابیده بر اعضای من
نیست دگر فکر ز ناشوئیم سود نبخشد سخن ار گوئیم
نیست حقیقت چو بگفتار تو می ندهم گوش باصرار تو
قصد تو زین وصلت ناجور چیست بهر من البته که مقدور نیست
ازسخنانت نخورم من فریب هست مرا طاقت و صبر و شکیب
خیز و برو از پی کارت شتاب دام تو نقشی است که ماند بر آب
پیره زن حیله گر بدفعال گفت بدو کایزن نیکو خصال
خواجه کنون مایل دیدار تست عاشق آن نرگس بیمار تست
باتو بخلوت بنشیند شبی میدهدت جایزه و منصبی

صبر دراین باب نباشد روا | برعمل نیك مزن پشت پا
پاسخ آن پیره زن حیله گر | داد چنین آن زن نیکوسیر
رو تو و من مشورتی میکنم | با عقلا مصلحتی میکنم
روز دگر آی ز بهر جواب | در عمل زشت نباشد شتاب
رفت چو آن پیره زن از پیش او | گشت فزون محنت و تشویش او
رفت بخلوتگه و اذکار خواند | خون دل از دیده بدامان فشاند
دردل شب گرم مناجات شد | ملتمس قاضی حاجات شد
گفت که ای خالق جبار من | کس نبد آگاه ز اسرار من
پاك بدی دامنم از معصیت | نیست دگر زندگیم خاصیت
مرگ مبارك بود از بهر من | تا که نبینم رخ آن پیر زن
کرد بسی زاری و رفت او بخواب | نزد حقش گشت دعا مستجاب
صبح چو شد پیرزن بدعمل | شد بسوی خانهٔ زن باحیل
تا که بدست آورد او حاصلش | سود برد از عمل باطلش
دید زن صالحه کرده وفات | قطع حیاتش شد و گردید مات
زین عمل زشت سیه فام شد | روز بپیش نظرش شام شد
رفت برخواجهٔ مصنوعیش | شرح همی داد زمحرومیش
خواجه همان آدم بی آبرو | دید که محروم شد از وصل او
آنکه بدی عاشق شیدای او | در کنف رحمت حق رفته او
روز و شب از بسکه همی غصه خورد | عاقبت از غصه و اندوه مرد
هر که بداندیشه و بدکار شد | درد و سر اسخت گرفتار شد
ز آتش دوزخ نبود رستگار | بلکه بدنیا شود او خوار و زار
گفتهٔ مشفق که مطول شده | غم نبود زانکه مفصل شده
در بر ارباب ادب پر بها است | هر که بدانش بجهان آشنا است

مسمط

روزی که علاقه بسر زلف تو بستم | دل از همه خوبان جهان من بگسستم
سرشار از آن باده وز آن جام الستم | از بادهٔ توحید و سر کوی تو مستم

مستم به لقای تو و اسرار تو مستم

تاچند بیاد خط و خال تو نشینم | تا کی به تمنای وصال تو نشینم
هر جا نگرم جلوه گه حسن تو بینم | خال و خط تو برد بیغما دل و دینم

هان محو جمال و رخ زیبای تو استم

روزیکه قدم بر سر کوی تو نهادم | یکباره غم هر دو جهان رفت زیادم
تا دیده بر آن عارض گلفام گشادم | دین و دل خود یکسره جانا بتو دادم

با مهر تو پیوستم و از هر چه گسستم

با عشق تو معشوق ندارد سر و سامان | با خاک درت عاشق سود از ده یکسان
با عشق تو ما را چه غم از گردش دوران | بار دگرم جلوه نما ای مه تابان

کز عشق جمال تو زخود بیخبرستم

ما ساکن میخانه و مستیم و خرابیم | ما سرخوش و سرمست از آن بادهٔ ناییم
زاسرار نهان باخبر از جام شرابیم | مائیم همان ذره که بیرون زحسابیم

بر دیدهٔ صاحب نظران جلوه گر استم

ما را بجهان جز تو سر و کار نباشد | گر ساکن میخانه شدم عار نباشد
هر خوار و خسی قابل اسرار نباشد | من وصف تو میگویم و انکار نباشد

ارشاد مرا کرده ای از روز الستم

ماخاک در دوست بعالم نفروشیم | مائیم که با پیر مغان باده بنوشیم
آگاه زسریم و زگفتار خموشیم | یک عمر چو مشفق بره عشق بکوشیم

هشیار بر پیر خرد بوده و هستم

شکایت

باما چو چرخ راسر ناساز گاری است | جای سرشک خون دل از دیدهٔ جاری است

خون‌میخورم براستی‌ازجوراین‌سپهر　　این‌چرخ رااساس وبنا کجمداری‌است
عاقل در این‌سرای ندارد علاقه‌ای　　دیوانه‌است آنکه‌پی‌رستگاری‌است
مسکین بروزوشب‌غم‌واندوه‌میخورد　　منعم‌بدهر در طلب کامکاری‌است
بر نفس اعتماد نمودن بود خطا　　این‌اعتمادجای‌بسی‌شرمساری‌است
گرخواجه‌شادمان‌بوداز‌غم‌شبی‌بدهر　　روز دگر به‌غصه‌واندوه‌وزاری‌است
مشفق شکایتی نکند ازمنال و مال　　از کروفر و زندگی‌دهرعاری‌است

حکایت

هشیوار مردی زاهل کمال　　خردمندودانا و صاحب‌جمال
یکی روز آن مرد والاتبار　　بویرانه کاخی فتادش گذار
بدیدش‌یکی مردژولیده‌حال　　زبار الم قامتش همچو دال
بپرسید زآن‌مرد اندوهگین　　زبهرچه گشتی‌بویران مکین
زویرانه بگذر توای مستمند　　قدم‌نه تودرکاخ ای ارجمند
سخن کرد آغاز وگفتاجواب　　که ای عنصر پاك عالیجناب
مرا اندر ایام بس جاه بود　　به کیوانم آنگاه‌خرگاه بود
یکی‌روز سیمرغ‌وهم‌وخیال　　تجاوز نمود از حد اعتدال
بجائی عروج اونموداز‌خطا　　بگفتا که پرنده باشد چوما
جهانی همه زیربال‌من است　　توگفتی که‌فرخنده‌فال‌من‌است
که ناگاه صیاد بیداد گر　　خدنگ قضاش از کمان‌شدبدر
نگون‌ساخت‌یکباره‌اقبال‌من　　که آشفته گردید احوال من
کنون‌حال‌وروزم بدینجا کشید　　چومن‌خسته‌جان‌چشم‌گردون‌ندید
هرآن کس‌تجاوزنمایدزخویش　　چومن میشودروزگارش‌پریش
هرآنکس که‌گردیددنیاطلب　　درآخرچو من میفتددرتعب
چومشفق‌مخورغم‌زمال‌ومنال　　زهرچیز بهتر بود اعتدال

حکایت

باخسته‌دلی گفتم کاحوال توچون است
برحال فکار تو دلم غرقه بخون است

رنگ توچرا اززردو قدت ازچه بودخم
برگو که کدامین غمت امروزفزون است

بیهوده مخور محنت واندوه توایمرد
گویندخوری غصه زامراض جنون است

گفتا که چراغم نخورم رو به کناری
بگذارمرا درد نهانی بدرون است

یکوقت بدم صاحب اورنگ وجلالت
امروز مراجاو مکان برسرتون است

مردم همه پوشند خزوخرقهٔ سنجاب
عریان چه کسی مثل من امروززبون است

باآن همه سرمایه و سیم و زربسیار
امروزمرا طالع و اقبال نگون است

میبود مرا شاهد اقبال در آغوش
ازمحنت ادبار سرشکم زعیون است

هرکس نشد آلوده ووارست زنخوت
ازدائرهٔ حسرت واندوه برون است

هرکس که بودسیروسلوکش به نکوئی
یك عمربس آسوده زگفتاروفسون است

مشفق بنماءمرگران مایه چنان صرف
تاآنکه نگویند ندانسته فنون است

ترجمهٔ منظوم سورهٔ مبارکهٔ جمعه

شکر حمد کردگاری راسزاست
کاسمانها و زمین از او بپا است

مالك الملك است وقدوس و کریم
هم رؤف وهم عزیز است ورحیم

آنچه ناید در تصور ذات اوست
وآنچه میخوانی صفات پاك اوست

در خور حمداست نعمتهای او
مایهٔ لطف است رحمتهای او

رحمت وی شامل احوال ماست
در حقیقت ناظر اعمال ماست

گر نمی‌شد جودو لطفش یارمن
کی توانائی بدش گفتار من

تاکه این تفسیر را نظم آورم
نی سخن از بزم واز رزم آورم

بهراین تفسیر قرآن مبین
او عطا فرموده توفیقم چنین

سورهٔ جمعه با خلاص تمام
بهر تفسیرش نمایم اهتمام

این مبارك سوره از معصوم پاك
شرح گشته همچو در تابناك

هر که خواندبهر اودارد خواص　　دردو عالم گردد ازمحنت‌خلاص

اولین آیات پاکش ای ندیم　　هست بسم‌الله الرحمن الرحیم

یسبح لله مافی السموات ومافی الارض الملك القدوس العزیز الحکیم☆

هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم

ویعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین

آنچه اندر آسمانها و زمین　　خلق فرموده خداوند مبین

ازپی تسبیح‌و حمد کرد گار　　جمله مشغولند هرلیل و نهار

مالك الملك و خدای نه سپهر　　ایزد پاك آن حکیم مقتدر

صانع معبود آن دانای رب　　که پدید آورد از قوم عرب

زآن گروهی که‌همه امی بدند　　هم به‌شرك‌و کفر خود ساعی‌بدند

خواندن و بنوشتن آنها را نبود　　بین آنها حکمفر ما جهل بود

بین آنان می نبد دانشوری　　در وجود آورد حق پیغمبری

یك نفر پیغمبر عالیمقام　　بر گزیدش از تمام خاص وعام

مظهر اسماء اعظم نور پاك　　رحمت للعالمین روحی فداك

تا که بر آنها کلام الله را　　خواند و روشن نماید راه را

آنچه را آیات و وحی‌از کرد گار　　او رساند بر صغارو بر کبار

تاکه از آن مردمان بدسرشت　　پاك سازدجهل وآن‌اخلاق زشت

پس بیاموزد برآنها آن جناب　　حکم‌شرع وآن کتاب مستطاب

آنچه احکام سماوی سر بسر　　سازد ابلاغش برآن قوم کفر

پیش از آنکه آن‌گروه بی‌خرد　　پی به گمراهی و کفر خود برد

زانکه از هرقوم آنان بیشتر　　بوده‌اند اندر جهالت سر بسر

در جهالت بوده‌اند و گمرهی　　در صفات زشت و خوی روبهی

و آخرین منهم لما یلحقوا بهم وهو العزیز الحکیم ☆ ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

هم‌چنین غیر از عرب قوم دگر　　آورند اسلام آنان سر بسر
که روایت باشد از خیر الانام　　احمد آن پیغمبر عالیمقام
که بفرمود آن رسول محترم　　مردمی آیند از اهل عجم
بر کتاب و دین ما ملحق شوند　　طالب احکام و دین حق شوند
برخدای پاك ایمان آورند　　ازسر اخلاص اسلام آورند
میشوند آنها هدایت درجهان　　برخداوند رؤف مهربان
آن خدائیکه بفضل ومکرمت　　کارهایش حکمت است ومصلحت
افتخاراین رسالت بررسول　　که زحق قرآن براو گشته نزول
هردوفضل است وکرامت ازخدا　　که شده براحمد مرسل عطا
هرکه راخواهد خداوند جهان　　برگزیند برتمام انس وجان
درحق او لطف بی‌پایان کند　　فضل ورحمت رابدو احسان کند
چونکه لطف حق بود نامنتها　　گشته شامل برتمام ماسوا

مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله والله لایهدی القوم الظالمین☆

وصف حال آنکسانیکه مدام　　مرتحمل کرده‌اند درصبح وشام
عمری از توراة علم آموخته　　مشعلی اندر جهان افروخته
برخلاف آن بسی کردند عمل　　باخری برزن تو آنهارا مثل

همه بپشت خود کشد بار کتاب | نه زعلم وفهم گردد کامیاب
سالها رنج وغم بسیار خورد | درجهان نه بهره‌ای ازعلم برد
آری آن قومیکه این احوال اوست | فی المثل نابخردی اعمال اوست
جمله تکذیب خدارا کرده‌اند | شرك بر آیات حق آورده‌اند
چون ستمکاران شقاوت پیشه‌اند | ازسعادت دور وبداندیشه‌اند
حقتعالی در مقام داوری | برستمکاران نکرده رهبری

قل یاایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت
ان کنتم صادقین

ای رسول ماتو برقوم جهود | کن تو این ابلاغ کای قوم یهود
گر که پندارید مر اینك شما | درحقیقت با خدائید آشنا
آشنائی نیست باقوم دگر | دوست بودن باخدادارد اثر
گرشماهستید اینك راستگو | مرگ را باید نمائید آرزو
دوستی راهست آثار ونشان | آرزوی مرگ کردن درجهان
اندر اوشوق لقای حق بود | قلب او مرآت نور حق بود

ولا یتمنونه ابداً بماقدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین

ای رسولم این یهودان جملگی | درخطاکاری وترك بندگی
درقبال آن همه کردار بد | رحمت مارازخود کردند رد
ارمغان کرداربدبادست خویش | بهرعقبی شان فرستادند پیش
آرزوی مرگ راکی کرده‌اند | بلکه از آن خائف وافسرده‌اند
خالق سبحان خداوند احد | آگه از فعل ستمکاران بود

قل ان الموت اللذی تفرون منه فانه ملاقیکم ثم تردون الی عالم الغیب و الـ

فینبئکم بما کنتم تعملون

ای محمد ای رسول مستطاب   بایهودان خود تو بنما این خطاب
چون شما هستید باما در ستیز   آنقدر ازمرگتان باشد گریز
خوفتان ازمرگ باشد سربسر   عاقبت عمر شما آید بسر
مرگ هریك را تلاقی میکند   کارهاتان را تلافی میکند
بعدمرگ خویشتن یکسر شما   سوی حق آن خالق ارض وسما
که بود آگه زپیدا ونهان   باز میگردید ازپیر وجوان
اوشمارا جملگی از نیك وبد   سازد آگه آنچه کردید ازحسد

یا ایها اللذین آمنو اذانودی للصلوة من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکر الله

وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون

ای گروه مؤمنین ازخاص وعام   هرکجا باشید در حال قیام
بانگ نودی للصلوة اربشنوید   بهرتشکیل نماز عازم شوید
در نماز جمعه بنمائید جهد   باخدای خود بود تجدید عهد
از پی اذکار حق تعجیل به   کسب و کارخویش را تعطیل به
کارهای دنیوی کردن رها   سعی بنمائید در کار خدا
کاین تجارت بر تو دارد منفعت   که بپردازی بکار آخرت

فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله و اذکروا الله کثیراً

لعلکم تفلحون

چون نماز وذکر یابد اختتام   پس بکسب و کار باید اهتمام

باز گردید بر روی زمین ازپی کار از کهین و از مهین
یاد بنمائید بسیار ازخدا برشما هریك کند روزی عطا
حق سبحان را بود فضل و کرم لطف او بر بنده باشد دمبدم
تا شما گردید آنکه رستگار هم سعادت مند تا روز شمار

واذارأوا تجارة اولهواً انفضوا اليها وتركوك قائماً قل ماعندالله خير من اللهو ومن التجارة والله خير الرازقين

آن گروهیکه همه اندر جهان ضعف دارد جملگی ایمانشان
لهوو بازیچه بود هرکسب و کار سوی آن گردند یکسر رهسپار
سوی کسب لهو باشدشان شتاب چشم میپوشند از امر ثواب
هر کدام آنها پی کار مجاز یکه و تنها تو مانی در نماز
ایرسولم گو توبا خلق این چنین آنچه باشد نزد خلاق مبین
آن بهشت است و ثواب آخرت به ز کسب لهو دارد منفعت
آنچه اندر خیر عقبائی بود بهتر ازهر کسب دنیائی بود
بهترین روزی دهنده هست حق بر تمام خلق با نظم و نسق
خیر خواه بندگان باشد خدا میکند بر بندگان روزی عطا
سورهٔ جمعه در اینجاختم شد جمله آیات شریفش نظم شد
ذرهٔ ناچیز مشفق در جهان ملتمس میباشد از خوانندگان

پایان

گویندهٔ این اشعار احمد مشفق ترجمهٔ ۱۵ سورهٔ ازسور بزرگ قرآن را بنظم آورده وامیدوار است بزودی هرپنج سورهٔ آنرا در یك جلد در معرض استفادهٔ دوستداران قرآن قراردهد سورهٔ جمعه که کوچکتر ازهمهٔ آنهااست در خاتمهٔ جزء اول دیوان دردسترس گذارده شده است تامعلوم گردد بچه نحو باین کار بزرگ دست زده شده است ازخداوند متعال توفیق قرائت قرآن را باتدبر برای خوانندگان محترم خواستاراست

اغلاط زیر را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	۱	جنس	جسم
۳۵	۲۰	هست	نیست
۳۶	۲۱	است وهم	است او هم
۳۷	۱۹	بگانه	یگانه
۴۰	۲۰	زد	زن
۴۹	۱۶	افشا	انشا
۵۵	۲۰	ظیم	عظیم
۵۹	۷	اخنراست	اختراست
۶۱	۱۷	ازغمش	ارغمش
۶۸	۱۲	مکان	امکان
۷۲	۱۲	با که	یا که
۷۴	۱۹	همرهان	همراهان
۹۲	۳	کن س	ن کس
۱۰۲	۲	گررود	گورود
۱۳۱	۱۵	بن فز کرونی	ب فاذ کرونی
۱۳۱	۱۹	أفندبونی	فاندبونی
۱۳۲	۳	اناسبط	اناالسبط
۱۳۲	۵	رضی	رضیع
۱۳۲	۷	فمبوان	فابواان
۱۳۲	۱۱	بجردخیل	بجردالخیل
۱۳۲	۲۴	جلدل	جلال
۱۴۱	۲۴	بشر	بصر
۱۶۱	۱۳	غم عشق	خم عشق
۱۶۵	۱۱	مد	مه
۱۸۵	۲۰	نیست و بهار	و بهار نیست
۱۸۷	۱۳	حبذ	حبذا
۱۸۹	۴	بلك	بیك
۱۸۹	۱۷و۲۱	نگر	مگر